اطلاعات هفتگی

شماره ۳۱۹۹
چهارشنبه ۹ شهریور ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

بحران فدرالسیم در قانون اساسی عراق

بهبهان شهر مؤمنان

هدیه‌ای به نام خوشبختی

چگونه خلاقیت را کشف کنیم

خطرهای استفاده از کوله پشتی

کشف کامپیوتر ۲۰۰۰ سال پیش

گل پسند
کرم
Cream
Golpasand
BEAUTY CREAM
Euicerit + Vitamin A+E

کرم گل پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۲۸۴۰۵۵۰ – ۲۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ------------------------ ۶
سه‌گانه ----------------------------------- ۸
گزارش شهرستان ------------------------ ۱۰
خاطرات روانپزشک -------------------- ۱۲
داستان زندگی ------------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------------------- ۱۶
خواندنیهای تاریخی ------------------- ۱۷
گزارش رنگی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده -------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر -------------------------- ۲۲
ماجراهای خواستگاری ------------------ ۲۴
در پیچ و خم دادگاه -------------------- ۲۵
فرهنگ مردم ---------------------------- ۲۶
درس زندگی ---------------------------- ۲۷
گزارش از زندان ----------------------- ۲۸
پاورقی خارجی -------------------------- ۳۰
زندگی رنگین --------------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ---------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ------------------ ۳۴
یک هفته حادثه ------------------------ ۳۶
گزارش هفته ---------------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی --------------------------- ۳۸
معجزه طبیعت -------------------------- ۴۱
تماشاگاه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ----------------------- ۴۴
تست خودشناسی ---------------------- ۴۶
ترازو ------------------------------------ ۴۷
جدول ----------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ------------- ۴۹
جنگ هنر ------------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ------------- ۵۴
ورزشی --------------------------------- ۵۷
سرگذشت‌های واقعی ------------------- ۶۰
تعبیر خواب ---------------------------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ------------------------ ۶۳
هفته بعد شما ------------------------- ۶۴
در حلقه رندان ------------------------ ۶۵
نقاشی‌های شما ------------------------ ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۹۹ - چهارشنبه ۹ شهریور ۱۳۸۴
۲۵ رجب ۱۴۲۶ ۳۱ آگوست ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

مبعث گرامی رسول اکرم(ص)

جمعه ۱۱ شهریور مصادف است با ۲۷ رجب المرجب و مبعث فرخنده رسول گرامی اسلام در سال ۱۳ قبل از هجرت. پیامبر اکرم(ص) در سال چهلم عام‌الفیل به رسالت مبعوث شدند و فرمان رسالت ایشان توسط فرشته‌ای در غار حرا به ایشان وحی شد که خلاصه‌ای از آن را در سوره «علق» آمده است.

رسول اکرم پس از بعثت ۱۳ سال تمام با انواع و اقسام دشواریها و مصائب مبارزه کرد تا سرانجام توانست آیین اسلام را همه‌گیر کند و با انجام هجرت به مدینه در مسیر ابلاغ پیام خدا به توفیق مهمی دست یابد و با فتح مکه دین خدا را تثبیت نماید. از همین رو روز مبعث برای همه مسلمانان یک روز بزرگ و یک عید منحصر به فرد است. روزی که خداوند در آن کاملترین دین خود را به بشریت هدیه داد.

مبعث گرامی پیامبر اکرم(ص) را به همه پیروان آن رسول گرامی و به همه خوانندگان ارجمند مجله اعم از شیعه و سنی تبریک و تهنیت می‌گوییم.

شهادت امام موسی کاظم(ع)

چهارشنبه نهم شهریور ماه مصادف است با ۲۵ رجب و سالروز شهادت هفتمین امام همام حضرت امام موسی کاظم(ع). اسم آن بزرگوار موسی و لقب مشهور او کاظم عبد صالح عالم و باب‌الحوایج و کنیه مشهور ایشان ابوالحسن الاول است. عمر آن بزرگوار تقریباً ۵۴ سال بود. (۱۲۸ - ۱۸۳ هجری قمری) که در چنین روزی به دست سندی بن شاهک و به دستور هارون الرشید مسموم و به درجه شهادت نایل گردید. مدت امامت آن بزرگوار ۳۴ سال بود که اغلب آن را در زندان و یا تبعید گذراندند.

شهادت آن عزیز را به همه خوانندگان ارجمند تسلیت می‌دهیم.

روز بانکداری اسلامی

پنج‌شنبه ۱۰ شهریور مصادف است با سالروز تصویب قانون عملیات بانکداری بدون ربا در سال ۶۲ که به همین خاطر روز بانکداری اسلامی نامگذاری شده است. تصویب این قانون موجب شد که بانکهای کشور که پس از انقلاب به دلیل ربوی بودن نظام بانکی در قبل از انقلاب در خطر فلج شدن کامل قرار گرفته بودند، موفق به ادامه حیات شوند و قوانین خود را با انطباق با اصول شرع تنظیم کنند.

فرارسیدن این روز را به همه خدمتگزاران بانکی تبریک می‌گوییم.

روز تعاون

یکشنبه ۱۳ شهریور، برابر است با روز تعاون. بخش تعاونی یکی از سه بخش اصلی اقتصاد جمهوری اسلامی است که پس از انقلاب مورد توجه جدی قرار گرفت و بعد از انقلاب دارای رشد سریعی شد، اما متاءسفانه هنوز نتوانسته است جایگاه واقعی خود را در کنار بخشهای دولتی و خصوصی به عنوان بخش متعادل‌کننده و مردمی و عدالت محور اقتصاد کشور پیدا کند. امیدواریم توجه به این بخش بیش از گذشته محور کار و عمل قرار گیرد.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم که آقایان فرامرز سنگینی و محمدعلی شهیدی‌پور در غم از دست دادن مادرشان و آقای علی اصغر نیاروجی در غم از دست دادن یکی از بستگان خود جامه سیاه بر تن کرده‌اند. ضمن عرض تسلیت به این عزیزان برای بازماندگان صبر جزیل آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

صله رحم و دید و بازدید بذر محبت را می رویاند
• رسول اکرم (ص)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

بحث شیرین
نظام هماهنگ پرداخت!

در روزهای اخیر و پس از روی کار آمدن دولت جدید یکی از مسائل اساسی مطرح شده در بین سخنان رئیس جمهور و اعضای کابینه، پیروی از سیاست نظام هماهنگ پرداخت است. به این معنا که دو فرد در دو دستگاه اداری با یک تخصص و سابقه حقوقهای متفاوت نگیرند. یعنی یکی دویست هزار تومان در ماه و دیگری یک میلیون تومان و با توجه به شعار عدالت‌محوری رئیس جمهور جدید به نظر می‌رسد در هفته‌های آینده شاهد تصمیمات و مصوباتی بر همین اساس باشیم، اما واقعیت قضیه این است که همه می‌دانند با حقوق پرداختی دولت نمی‌توان زندگی کرد. برخی کسری بودجه خود را از طریق کار اضافه جبران می‌کنند. یعنی در جای دیگری هم کاری پیدا می‌کنند و بالمآل فرصت اشتغال یک نیروی جوان را بالاجبار می‌گیرند تا دخل و خرجشان را هماهنگ کنند. عده‌ای دیگر به ناگزیر مجبورند حتی اگر کار مثبتی در سازمانشان وجود ندارد، با فروختن وقت خود و تحت عنوان اضافه‌کاری بخشی از این کسری را جبران کنند. آنها هم که دستشان برسد کسری حقوقشان را جبران می‌کنند. مثل همان کاری که برخی از معلمین عزیز بالاجبار صورت می‌دهند. درس ندادن درست و حسابی سر کلاس، ایجاد دغدغه مردودی برای خانواده، انتقال این دغدغه به خانواده و آماده کردن بستر تدریس خصوصی و یا کلاس فوق‌العاده و دریافت هزینه‌های مضاعف که اگر حساب بکنیم گاهی وقتها به تناسب بین ۵۰ تا ۷۰ هزار تومان برای هر درس و برای هر دانش‌آموز نرخ دارد و متاءسفانه این رویه نه‌تنها در آموزش و پرورش، بلکه در نهاد پلیس ما نیز کم‌سابقه نیست. هرچه که مسوولان محترم نیروی انتظامی که البته خودشان اکثراً آدمهای دلسوز و سالمی هستند و مخالف هرگونه رشوه و رشوه‌گیری، آن را تکذیب کنند، اما در بدنه و رده‌های پایینی این نیروی خدوم، استفاده از قدرت پلیسی و جرم‌تراشی برای جبران کسری بودجه خانوار! قابل کتمان نیست. گرچه شاید قابل اثبات نباشد!

کدام فلک‌زده و یا متخلفی را می‌شناسید که بتواند ثابت کند که به فلان ماءمور پلیس رشوه داده و کدام ماءموری را می‌شناسید که اخذ رشوه را بپذیرد؟

البته این رویه در بسیاری از ادارات و سازمانها توسط نیروهایی که اعتقاد و یا صبر و تحمل کمتری دارند، کم و بیش قابل مشاهده است و به یک سازمان و دستگاه مربوط نمی‌شود و به جراءت می‌گویم تا زمانی که منطق صحیحی بین میزان پرداختی دولت و حداقل هزینه‌های زندگی وجود نداشته باشد مبارزه با این آفات ره به جایی نخواهد برد. به بیان دیگر آنها که بتوانند و نیز آنها که از دستشان برآید و همین‌طور راه کنار آمدن با وجدان خود را نیز با نادیده گرفتن بعضی اصول و اعتقادات آموخته باشند، آن کسری را از شیوه‌های غیرمعمول جبران می‌کنند و لذا اگر دولت گمان می‌کند که با ادامه مسیر پرداخت حداقلی به کارمندان هزینه‌هایش کاهش می‌یابد، سخت در اشتباه است، چرا که بخش قابل توجهی از این بدنه وقتی دولت را نسبت به گرفتاریهای خود بی‌تفاوت ببیند، خودش دست به کار می‌شود و طبق قانون خود عمل می‌کند که برآیند آن انواع و اقسام ناهنجاریهای اقتصادی، اجتماعی و فساد است.

با این حساب طبیعی است که در بازنگری قانون نظام هماهنگ پرداختها، عدالت این نیست که حقوقها را کم کنیم، بلکه پلی بین حقوق یک میلیونی و حقوق دویست هزار تومانی بزنیم. قاعدتاً در این رابطه کم کردن حقوق یک میلیونی افراد تنها راه‌حل نیست، بلکه ایجاد وحدت رویه‌ای است که عدالت واقعی در آن مستتر باشد. ضمن اینکه همه ما می‌دانیم هرگز انصاف نیست که دو نفر با یک تخصص در دو نهاد دولتی یا وابسته به دولت این همه متمایز باشند.

نکته قابل بحثی که در این میان وجود دارد، این است که دولت باید حداقلی نیمی از خرد و منطق را در دستگاه اداری خود به‌کار گیرد. این منطق حکم می‌کند که به هر شیوه‌ای که می‌تواند راندمان و بهره‌وری نیروی کار را افزایش دهد و به همین نسبت هم پرداختهایش را عاقلانه کند. به این ترتیب سود بیشتری نیز عایدش می‌شود. اگر کار مفید یک کارمند یا یک کارگر در یک شرکت و یا کارخانه و یا اداره به این ترتیب از نزدیک یک ساعت به دو یا سه ساعت برسد، سود سرشاری نصیب دولت می‌شود که اگر بیشتر از دو برابر شدن حقوق آن فرد فایده نرساند، قطعاً از آن کمتر نیست و سلامت دستگاههای دولتی را نیز دوچندان می‌کند.

با یک حساب سرانگشتی متوسط هزینه زندگی یک خانواده چهار یا پنج نفره در شهرهای بزرگ کشور از ۳۵۰ هزار تومان کمتر نیست. وقتی دولت از این میزان کمتر حقوق درنظر بگیرد، یعنی راه سوءاستفاده، دزدی یا کم‌کاری را برای نیروهایش باز گذاشته است. چنین مشکلی در بخش خصوصی وجود ندارد. آنها شرایطشان را خودشان تعیین می‌کنند. پول مفت هم به کسی نمی‌دهند. هرچند ممکن است پول مفت بگیرند. به همین خاطر است که حتی در بخش خدمات و در بخش غیردولتی شاهد هستیم که برخی پرداختها و یا دریافتها با متوسط سطح زندگی همخوانی دارد و به همان نسبت هم راندمان و بهره‌وری در آنجا بالاتر و بیشتر است.

ضمن اینکه کسب ثروت و سود سرشار و تکاثر ناشی از اقتصاد لاتاری ایران در بخش خصوصی اکثراً غیرمولد ما شگفت‌انگیز است که نقد آن فرصت دیگری می‌خواهد که فعلاً از آن درمی‌گذریم.

به هرحال دولت چاره‌ای ندارد جز آنکه برای گسترش عدالت چشم را بر واقعیت‌ها بگشاید تا سلامت و فرهنگ کار در جامعه تسری یابد.

با اجازه شما فهرستی از هزینه‌های زندگی را تنظیم کرده‌ام تا صورت مساءله بهتر روشن شود. همانطور که در فهرست ذیل می‌بینید، خاصه خرجی نکرده‌ام. مثلاً هزینه میهمانی، تفریح، مسافرت، کتاب، سینما، تنقلات و... در سبد هزینه خانوار درنظر گرفته نشده تا متهم به اسراف نشوم. با واقع‌بینی تمام یک سبد هزینه تنظیم کرده‌ام که هرکدام از مسوولان محترم با مشاهده آن می‌توانند به داوری عادلانه بنشینند..

طبق این سبد هزینه خط فقر شهری کمتر از ۳۵۰ هزار تومان نیست. حال این دولت است که باید سامانی برای پرداختهای ۱۵۰ هزار تومانی خود پیدا کند و در کنار تراشیدن از پیکر چاق حقوقهای میلیونی، اندکی بر پیکر نحیف حقوقهای حداقلی بیفزاید.

این فهرست را ملاحظه کنید و به داوری بنشینید.

حداقل متوسط هزینه
یک خانواده ۴ یا ۵ نفره شهری در ماه

● حداقل اجاره خانه و یا قسط	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال
● حداقل هزینه تحصیل ۲ فرزند	۳۰۰/۰۰۰ ریال
● متوسط هزینه درمان و دندانپزشکی	۳۰۰/۰۰۰ ریال
● متوسط هزینه حمل و نقل خانواده	۳۰۰/۰۰۰ ریال
● متوسط هزینه برق و آب و تلفن و گاز	۲۵۰/۰۰۰ ریال
● خرید میوه هفتگی خانوار (چهار بار در ماه)	۲۵۰/۰۰۰ ریال
● ۲/۵ کیلو گوشت	۱۰۰/۰۰۰ ریال
● ۵ عدد مرغ	۱۰۰/۰۰۰ ریال
● ۱۵ کیلو برنج	۱۰۰/۰۰۰ ریال
● حبوبات	۱۰۰/۰۰۰ ریال
● مواد شوینده و لوازم بهداشتی	۶۰/۰۰۰ ریال
● چای، قند، شکر، و اجناس کوپنی	۱۰۰/۰۰۰ ریال
● متوسط هزینه پوشاک	۱۰۰/۰۰۰ ریال
● پنیر (۳ کیلو)	۶۰/۰۰۰ ریال
● نان و شیر و ماست و کره	۱۰۰/۰۰۰ ریال
● تخم مرغ، (هفته‌ای یک شانه)	۶۰/۰۰۰ ریال
● متوسط هزینه تعمیرات و خدمات	۱۰۰/۰۰۰ ریال
● سیب زمینی، پیاز، گوجه و سبزی و...	۱۰۰/۰۰۰ ریال
● متوسط هزینه آرایشگاه	۶۰/۰۰۰ ریال
● ادویه، رب و...	۴۰/۰۰۰ ریال
و هزینه‌های متفرقه و پیش‌بینی نشده	....

○○○

همانطور که ملاحظه می‌کنید، جمع این ارقام بالای ۳۵۰ هزار تومان است.

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

■

نامه‌های بدون واسطه

بازنگری در تفریح و وسایل تفریحی

همه ما انسانها به تفریح نیاز داریم، اما متاءسفانه در دنیای امروز با توجه به مشقاتی که سفر به همراه دارد، اکثر وسایل تفریحی تبدیل شده است به فیلم‌ها و سی‌دی‌ها و ماهواره و بسیاری از جوانان با بازیهای کامپیوتری و فیلم‌های بعضاً غیراخلاقی وقت خود را پر می‌کنند که تفریح بی‌خطری نیست. لازم است که دولت وسایل تفریحی را به شکل سالم و در دسترس همگان قرار دهد تا جوانان به بیراهه نروند. سنت مطالعه و کتابخوانی هم خوب است که در این زمینه نیز امکانات کافی و مناسب دراختیار همه نیست و همین اشکالات باعث شده است که تفریحات ناسالم رواج پیدا کند.

حضرت علی(ع) می‌فرمایند: در لذتی که پشیمانی آورد و میلی که دردی به دنبال بیاورد خیری نیست.

حسن چراغیان - کوشه بردسکن

قانون به چه معناست؟

به نظر حقیر هنوز قانون در جامعه ما جای خود را به‌طور صحیح باز نکرده است و صحبت از قانون و مقررات آنهم اسلامی در بطن مردم و مسوولین جایگاهی که بتواند حرف و کلام نغز خویش را بازگو کند ندارد.

کارهای قانونی و غیرقانونی هر دو در یک سطح ولی متضاد یکدیگر بوده و هستند.

آیا قانون یعنی اینکه اگر مسوولیتی برعهده کسی گذاشته شد باید نعوذبالله خود را خدای زمین بداند و غلط یا درست حرفش و یا کارش را همه قبول کنند؟

روی سخن من با آن عده‌ای است که اگر فرصتی به دست آورند اشک مردم را درمی‌آورند. و به بهانه قانون، رویه بی‌قانونی پیش می‌گیرند و با سوءاستفاده از مقام و شغل و منزلت خویش کارهای خلاف شرع و انسانی می‌کنند.

بنده مخلص به شغل پرمشغله و ملال‌آور رانندگی کامیون سنگین مشغولم. در این شغل می‌توان با افراد و گروههای کثیری نشست و برخاست کرد، درددل شنید و حرف دل مردم را در هر زمینه به گوش گرفت.

بعضی وقتها به خود می‌گویم نمی‌دانم چه هیزم تری به درگاه خداوند فروخته‌ایم که ما را به این درد و غم مبتلا کرده که بشویم راننده بیابان. چرا که اکثر پاسگاههای ایست و بازرسی، پلیس راهها و حتی خود مردم ما را به چشم یک قاچاقچی، یک معتاد، یک خلافکار و... نگاه می‌کنند. اجازه دهید اتفاقی که در یکی از سرویسهایم برایم افتاد را بازگو کنم تا درد من و همکارانم را بشنوید.

از اصفهان به طرف بندرعباس در حرکت بودم. در منطقه‌ای به نام پاسگاه گلستان که یکی از شعبه‌های مبارزه با قاچاق کالاست و گهگاهی بازرسی می‌کنند و گهگاهی اصلاً فعالیتی ندارند، گشت پلیس راه سیرجان - بندرعباس ایستاده بود. صف طویلی به طول چهارصد، پانصد متر در جاده در مسیر رفت و برگشت درست شده بود. بنده نیز همچون دیگران در صف آهسته آهسته جلو می‌آمدم که به محض رسیدن به جلوی افسری که یک بسته برگ جریمه در دست داشت و هیچ کامیون و یا سواری را بدون جریمه رد نمی‌کرد ایشان به بنده خطاب کردند کناری توقف کن و کارت کامیون و گواهینامه و کارت معاینه فنی کامیون را بیاور.

بنده هم به محض پارک ماشینم با مدارک خواسته شده به طرف افسر گشت رفتم. ایشان بعد از رویت کارتها به بنده گفتند: سرعت شما غیرمجاز بوده و مشمول جریمه پانزده هزار تومانی می‌شوی. عرض کردم: جناب سروان آخر من که در این نقطه جاده با این صف و شلوغی آنهم با دنده یک و یا دو در حرکت بودم و اصلاً سرعتی نداشتم.

ایشان گفت: یعنی می‌گویی من دروغ می‌گویم؟ گفتم: نه به خدا اصلاً منظورم این نیست، می‌گویم متوجه نبوده و اشتباه کرده‌اید. بیشتر دلخور شد و گفت: اصلاً ببینم تجهیزات ایمنی داری؟ گفتم بله همه را دارم. پرسید آیا زنجیر چرخ داری؟ گفتم بله آن را هم دارم. خلاصه سرتان را درد نیاورم حتی به صاف بودن آج لاستیک، کثیف بودن و گل‌آلود بودن عقب تریلی و خیلی چیزهای بی‌ارزش دیگر گیر داد و در آخر که نتوانست ایرادی بگیرد گفت: یا پانزده هزار تومان به خاطر سرعت غیرمجاز جریمه می‌شوی یا اینکه دست به جیب کن ببینم لطف و کرامتت چقدر است. باور کنید هاج و واج مانده بودم تمام این بامبول‌ها فقط این بود که به اصطلاح خودش شیرینی و به لفظ ما باج، رشوه، پول زور و یا هرچه شما اسمش را بگذارید بگیرد.

بالاخره ما را هم گزیده و راهی کردند. اما آیا کار باید به همین منوال ختم شود؟ اگر قانون این است پس کار غیرقانونی چیست؟

من منکر زحمات پلیس و یا پلیس راه نیستم و نمی‌گویم که خدای نکرده همه پلیس‌ها اینطورند اما آیا موارد این‌چنینی حراست از قانون است یا سوءاستفاده از قانون برای سرکیسه کردن مردم؟

غلامعلی قاضی شهرضا

کشاورزان برنجکار را دریابید

شاید همه گمان می‌کنند که کشاورزان برنجکار در کشور از وضعیت خوبی برخوردارند، اما بسیاری از برنجکاران ما به دلیل اینکه مجبورند محصولشان را قبل از درو پیش‌فروش کنند و لذا سودی از کار و زحمتی که می‌کشند نمی‌برند. اما چاره‌ای ندارند چون کار دیگری بلد نیستند. همانطور که می‌دانید یک زمین شالی حداقل اعضای یک خانواده را که تا ده نفر هم می‌رسد، مشغول کار می‌کند. آیا اشتغال ده نفر ارزش این را ندارد که دولت به وضع کشاورزی سامان بدهد؟ آیا دراختیار گذاشتن تیلر به کشاورزان کار دشواری است؟ چه اشکالی دارد دولت در کنار واردات خودروهای لوکس، ماشین‌های کشاورزی هم وارد کند و به اقساط و قیمت تمام شده به کشاورزان واگذار نماید؟ آیا حق کشاورز نیست که بعد از ۵۰ سال زراعت، بیمه بازنشستگی داشته باشد تا در سنین پیری محتاج نشود؟ آیا می‌دانید کشاورزان موقع عروسی پسر یا دخترشان به چه گرفتاری دچار می‌شوند؟

پدرم سال گذشته برنج مازاد بر نیازش را ۸۰۰ هزار تومان فروخت که حتی نتوانست با آن بدهی‌هایش را بپردازد و اما خرج درمان مادر و عروسی پسرش هیچ.

اگر دولت فکری برای اقتصاد کشاورزی نکند، افراد شاغل در این بخش راهی شهرها می‌شوند و مشکل بیکاری بیشتر و بیشتر می‌شود.

امیدواریم دولت جدید که شعارش را عدالت‌محوری و مهرورزی و پیشرفت قرار داده است یک کار اساسی در این زمینه انجام بدهد تا زندگی کشاورزان از این حالت خارج شود.

منوچهر قمری

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با تبریک فرا رسیدن مبعث گرامی رسول اکرم(ص) و با پوزش همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◄**مجید جوکار بلوچی**: تا آنجا که یادم می‌آید نامه شما را چاپ کرده‌ام. من هم امیدوارم خداوند مشکلات همه کارمندان عزیز به‌ویژه بازنشستگان گرامی را برطرف کند.

◄**مسعود ذوالفقاری - قائم‌شهر**: چند نامه و مطلب به همراه عکس به دست بنده رسید که البته با توجه به وقفه‌ای که در انتشار دستپخت عدسی به‌وجود آمده در نوبت انتظار می‌ماند. به زودی برای بازگشایی این صفحه اقدام خواهیم کرد. از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم و برای شما آرزوی موفقیت دارم. مطالب سایر بخشها را نیز به آن قسمت‌ها تحویل دادم.

◄**ش - سعیدی - مشهد**: معمولاً ما بخشی به عنوان پیامهای خوانندگان نداریم، اما در همین جا مراتب رضایت، قدردانی و سپاس شما نسبت به همسرتان که به قول شما بسیار شخص فهمیده و بزرگواری هستند چاپ می‌کنیم تا انشاءالله ایشان هم بخوانند و دریابند که چقدر دوستش دارید. انشاءالله همیشه زندگیتان خوش و خرم باشد.

◄**رامین جهاندیده - گنبد**: نامه شما را خواندم. پاورقی مورد اشاره شما مدتهاست که تمام شده و دیگر چاپ نمی‌شود. تصور بنده این است که حجم مطالب مجله کم نیست، تنوع خوبی هم دارد و نمی‌دانم انتقاد شما متوجه چیست. اگر با مصداق انتقادهای خود را مطرح کنید، قطعاً به ما کمک کرده‌اید.

◄**محمدجواد غفوری - تهران**: مطلبی را که برای من فرستاده بودید، به جنگ هنر مربوط می‌شد. لذا آن را برای همان بخش فرستادم.

◄**هومن رسولی - کرمانشاه**: در نامه شما فتوکپی شناسنامه و عکس که از جمله شرایط ارسال کارت خبرنگاری است، وجود نداشت. بخشهای مورد اشاره شما درحال حاضر چاپ می‌شود. موفق باشید.

◄**علی ناصری - اهواز**: اگر خانم «زهرا - ق» تمایل داشتند نامه شما را به ایشان نشان خواهیم داد. موفق باشید.

◄**سیده فاطمه - ح - مشهد**: نامه شما را خواندم و متاثر شدم. متاسفانه بسیاری از زوجهای جوان فقط به خاطر مشکلات اقتصادی با وجودی که با هم ازدواج کرده‌اند نمی‌توانند سرپناه مستقلی بیابند و این مشکل برای یک کشور اسلامی غیرقابل قبول است. اما چه می‌توان کرد؟ امکانات ما نیز محدود است. به هرحال در همین جا نامه شما را منعکس کرده تا اگر افراد خیر دست خیری برافشانند و با مجله تماس بگیرند، انشاءالله بستری برای رفع مشکل فراهم شود.

◄**افسانه احمدی - خمینی‌شهر**: از لطف شما متشکرم. انشاءالله بتوانیم شایسته لطف خوانندگان خوبی چون شما باشیم. چند مطلب نوشته بودید که آن را به بخشهای هنری و ورزشی تحویل می‌دهم تا به پیشنهادات شما توجه شود. موفق باشید.

حسن خلق صاحبش را به درجه‌ی روزه‌گیر شب زنده‌دار می‌رساند ● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان سیاست

- مجلس پس از ۴ روز بحث و گفت‌وگو به ۴ وزیر پیشنهادی احمدی‌نژاد رأی منفی داد.
- احمدی‌نژاد: ابتکار جدیدی را برای چرخه سوخت هسته‌ای ارائه می‌کنیم.
- آصفی: اروپا خواستار توقف فعالیت‌های اصفهان بود ولی ایران نپذیرفت.
- فعالیت گلدکوئیست در کوی دانشگاه ممنوع شد.
- ترک سل: از تصمیم جدید ایران اطلاعی نداریم.
- ۳۰ درصد از بدهی دولت به بانک مرکزی تسویه می‌شود.
- شاهرودی: قضات از نظارت بر حکومت و دستگاههای دولتی هراس نداشته باشند.
- پس از انتخاب شهردار جدید، طرح منوریل به اجرا درمی‌آید.
- ایران از نظر تورم در خاورمیانه اول و در جهان نهم است.
- ایدز در کشور کنترل نشده است.
- حملات پ.ک.ک در مرزهای ایران افزایش یافت.
- همسر اکبر گنجی از حل مشکل او در آینده خبر داد.
- سخنگوی شورای نگهبان: دستور بازنگری در قانون اساسی دراختیار رهبری است.
- گفته می‌شود خاتمی عضویت در مجمع تشخیص را نپذیرفته است.
- آصفی: هراسی از ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت نداریم.
- خاتمی: متحجران کمر به نابودی آرمان‌های امام و انقلاب بسته‌اند.
- درگیری در دمشق ۳ کشته برجای گذارد.
- لباس‌های نارنجی از ترس انقلاب نارنجی در باکو جمع‌آوری شد.
- سفیر پاکستان در کابل برکنار شد. او یک ماه قبل به این مسوولیت گمارده شده بود.
- چارچوب کلی قانون اخراج خارجیان از انگلیس تعیین شد.
- صدام فقط یکی از وکلایش را تایید کرد.
- مصر شرایط جدید اسرائیل را برای استقرار نیرو در مرز رفح پذیرفت.
- شورای امنیت خواهان تلاش جهانی برای ارتقاء وضع افغانستان شد.
- اردن گروه زرقاوی را عاملان حمله به بندر عقبه اعلام کرد.
- عملیات تخلیه شهرک‌های یهودی‌نشین در غزه و کرانه غربی پایان یافت.
- پیش‌نویس برنامه اصلاحات سازمان ملل تغییر می‌کند.
- چین با تحقیقات جهانی درباره نقض حقوق بشر در این کشور موافقت کرد.
- الهام علی‌اف مذاکره برای استقرار نیروهای آمریکایی را در جمهوری آذربایجان رد کرد.
- طالبان مشغول عضوگیری از مدارس مذهبی است.
- رئیس جمهوری چین با بوش دیدار می‌کند.

بحران فدرالیسم در قانون اساسی عراق

حسن فتحی

آیا قانون اساسی دائمی عراق می‌تواند به یک منشور وحدت و همبستگی ملی تبدیل شده و یا اینکه در سایه بروز اختلافات جدید و زیاده‌طلبی برخی از گروهها و قومیت‌ها، بهانه‌ای برای تشدید درگیری‌ها خواهد شد؟

از زمانی که کمیسیون تدوین قانون اساسی عراق فعالیت خود را آغاز کرد مسائل و مواردی مطرح گردید که این مسایل بر روند فعالیت کمیسیون مزبور سایه انداخته و تصمیم‌گیری‌ها و سیاستگزاری‌ها را دچار تلاطم و بحران کرد، به‌گونه‌ای که در جریان فعالیت این کمیسیون بارها شاهد قهر و آشتی اعضا و گروهها و فشارهای خارجی بودیم. اگر چه عده‌ای این چالش فکری را برای آینده عراق مفید و مثمرثمر می‌دانند، اما در این میان کسانی که تمایلی به برقراری صلح و آرامش در این کشور ندارند به تفرقه‌افکنی پرداخته و تصور می‌کنند که می‌توانند از این نمد کلاهی برای خود به دست بیاورند.

این عده که متاسفانه ریشه در خارج از عراق داشته و توسط بیگانگان تحریک و سازماندهی شده‌اند، بر این باور هستند که اختلافات و درگیری‌ها در عراق همیشگی بوده و نقطه پایانی را بر آن متصور نیستند. درحالی که باید به این واقعیت توجه شود، استمرار درگیری‌های خونین که همراه با اقدامات ایذایی و تروریستی است دو عارضه و بحران را برای منطقه درپی خواهد داشت که عبارتند از:

۱ـ ادامه درگیری‌ها در عراق و دور شدن این کشور از صلح و همبستگی ملی بزرگترین و مهم‌ترین عامل برای بقای نیروهای بین‌المللی در این کشور است. بطوری که اگر قرار بود آمریکایی‌ها و متحدانشان پس از تصویب قانون اساسی و روی کار آمدن دولت، این کشور را ترک کنند این اقدامات بهانه‌ای به دست آنها داده تا حضور خود را در عراق استمرار بخشند و مدعی شوند که تا زمانی که صلح و آرامش به این کشور بازنگردد موظف به حضور در عراق هستند.

۲ـ استمرار اقدامات تروریستی در عراق و تشدید اختلافات قومی و قبیله‌ای، علاوه بر اینکه می‌تواند تمامیت ارضی این کشور را دچار خدشه ساخته و کشورهای همسایه را نیز با مشکلات قومی مواجه سازد، قادر است امنیت و آرامش آنها را هم از بین ببرد. زیرا بافت قومی، جمعیتی و مذهبی کشورهای این منطقه به‌گونه‌ای است که از یکدیگر تاثیرپذیری داشته و می‌تواند آثار مثبت یا منفی بر روی همسایگان برجای بگذارد. لذا این‌گونه نیست که عنوان شود این کشورها مشابه جزیره‌های دورافتاده و جدا از هم هستند و مسایل و مشکلاتشان ارتباطی به دیگران نداشته و بی‌تاثیر است.

بطور مثال **ایران**، **سوریه** و ترکیه دارای اقلیت کرد هستند و یا ایران و سوریه شیعه بوده و عرب‌ها و اهل سنت نیز در آنها زندگی می‌کنند. این وضعیت را در عراق هم شاهد هستیم لذا هرگونه مساله‌ای که برای آنها اتفاق بیفتد می‌تواند در کشورهای همسایه عراق نیز آثار مثبت و یا منفی برجای بگذارد به همین دلیل کشورهای همسایه هم باید به یاری عراقی‌ها برخاسته و به استقرار نظم و آرامش در این کشور کمک کرده و دست از دخالت در آن بردارند.

با توجه به آنچه عنوان شده می‌توان به اهمیت قانون اساسی جدید عراق پی برد.

هرچند زمانی که مبارزات مردم عراق علیه صدام و رژیم بعث ادامه داشت توافق‌های اولیه درباره چارچوب حکومت آینده این کشور صورت گرفت و در نشست‌های **لندن - تهران** و صلاح‌الدین به تایید رسیده و پشتیبانی جامعه بین‌المللی را نیز جلب کرد، ولی امروزه که شرایط تغییر کرده، متاسفانه شاهد برخی مخالفت‌ها و یا به قولی کارشکنی‌ها هستیم که تاثیرات منفی بر روند تصمیم‌گیری‌ها گذارده است.

البته در این ارتباط نمی‌توان نقش تحریکات خارجی و افزون‌طلبی برخی از گروههای داخلی را نادیده گرفت که همین مسایل واکنش منفی اهل سنت و کسانی را که ممکن است از قدرت کنار بمانند، درپی داشته که به منزله ترمزی در روند تصمیم‌گیری‌ها است.

چارچوب قانون اساسی

قانون اساسی چارچوب قوانین و سیستم اداره هر کشو را مشخص می‌سازد، اما باید به این واقعیت توجه کرد که هر قانون اساسی برای اینکه تبدیل به منشور وحدت ملی شود نیازمند چند پارامتر و عامل مهم است که عبارتند از:

۱ـ قانون اساسی باید حقوق تمامی ملت را دربر گرفته و آینده‌نگر باشد. اگر در قانون اساسی تنگ‌نظری اعمال شده و یا خواسته‌های اقوام و گروهها نادیده گرفته شود از همان ابتدا این قانون با شکست مواجه می‌شود و مورد احترام و تایید همگان نخواهد بود. این مساله خصوصاً در کشور کثیرالمله‌ای مثل عراق که از ملیت‌ها و قومیت‌های مختلف تشکیل شده باید اعمال شود.

۲ـ قانون اساسی باید فاقد تبعیض و نابرابری بوده و از بین رفتن حقوق یک قوم و اعطای امتیاز به قوم دیگری شامل شود. در این صورت اقوام و گروههایی که حقوقشان نادیده گرفته شده سر به طغیان برداشته و از قانون سرپیچی خواهند کرد در این شرایط وحدت ملی و تمامیت ارضی با خطر مواجه شده و زمینه برای بروز جنگ داخلی و تجزیه کشور فراهم خواهد گردید که در این ارتباط می‌توان به تجزیه **شوروی و یوگسلاوی** اشاره کرد.

۳ـ تمامی مسوولین و ملت در راه اجرای قانون اساسی قدم برداشته و سعی کنند آن را به مرحله اجرا درآورند زیرا قانونی معتبر و قابل احترام است که از سوی مردم و مسوولین به اجرا درآمده و به آن عمل شود. قانونی که مورد بی‌احترامی قرار گرفته و یا به آن عمل نشود، هیچ اعتبار و نفوذی نداشته و فاقد کارایی و احترام است. در این ارتباط می‌توان به دیدگاه **موریس دوورژه** جامعه‌شناس فرانسوی اشاره کرد که می‌گوید: «در سرتاسر جهان قوانین اساسی تصنعی فراوانی وجود دارد که در هریک رژیم سیاسی معینی تعریف شده است، بدون آنکه با واقعیات یعنی با آنچه در حق مردم اجرا می‌شود رابطه‌ای داشته باشد. این قوانین اساسی به منزله‌ی حجاب‌هایی هستند که میان ملت‌ها و آنچه به آنها عمل می‌شود کشیده شده است.»

اگر قرار باشد قانون اساسی تدوین شده، ولی اجرای آن به فراموشی سپرده شود، چه بهتر که قانونی وجود نداشته باشد. در کشوری نظیر عراق که کثیرالمله است و چندقومی، نمی‌توان به سیاست تحمیل تک‌فرهنگی روی آورد و یا با تبعیض و ارعاب و تهدید حکومت کرد. اگر قرار است در چنین کشوری صلح و آرامش برقرار شود، باید فرهنگ چندقومی را پذیرفته و به آن عمل کنیم.

«ولتر» نویسنده بزرگ فرانسوی معتقد است: «خرابی کشور از دو چیز است، نخست، نداشتن مردان شایسته و دوم، نبودن آنها بر سر کارهای بزرگ.»

به همین دلیل است که باید چالش‌های کنونی بر سر تصویب و تدوین قانون اساسی عراق را مثبت ارزیابی کرد تا در آینده این کشور دچار بحران قومیت‌ها نشود.

دبیر کل سازمان ملل خواستار تدوین یک قانون اساسی دایمی که تضمین کننده آرامش و صلح باشد، گردید

عراق دارای ۳ قومیت و گروه بزرگ کرد، شیعه و سنی است ولی همیشه قدرت برتر در دست اهل سنت بوده و ۲ گروه دیگر همواره از قدرت کنار بوده‌اند. درحالی که اکثریت را تشکیل می‌دهند. همین مسأله زمینه‌ساز جنگ داخلی و اختلافاتی گردید که درنهایت به سقوط صدام و رژیم بعث انجامید. لذا اگر قرار است حوادث تلخ و ناگوار پیشین روی ندهد باید دقت و وسواس کافی در تدوین این قانون اعمال شود.

عراق تاکنون ۲ قانون اساسی داشته که در سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۵۹ نوشته شده بودند. در قوانین مزبور بر این نکته تاکید شده بود که عراق سرزمین دو ملت اصلی عرب و کرد و اقلیت‌های کوچک دیگر است. اما جالب است که طی این سالها سنی‌ها که نسبت به گروههای دیگر اقلیت هستند از آنجا که قدرت را در دست داشتند نه حقوق کردها را به رسمیت شناخت و نه حقوق شیعیان را پذیرفت.

عراق پس از تجزیه امپراتوری عثمانی به وجود آمد ولی از همان ابتدا به دلیل نادیده گرفته شدن حقوق کردها و شیعیان با مشکل مواجه بود. این کشور تا

العراق الجدید

سال ۱۹۵۸ که عبدالکریم قاسم دست به کودتای نظامی زد توسط خانواده هاشمی به صورت پادشاهی اداره می‌شد ولی پس از کودتا تا زمان سقوط رژیم بعث عراق و صدام که جمهوریت در عراق استقرار یافت در دست نظامیان بود بطوری که در این سالها عبدالکریم قاسم، برادران عارف، احمد حسن‌البکر و صدام بر عراق حکومت کرده و کنترل این کشور را در دست داشتند. اما آنچه جالب توجه است این که در این سالها عراق فاقد قانون و دموکراسی بوده و نظامیان آنگونه که مایل بودند حکومت می‌کردند به همین دلیل نوعی جنگ داخلی و عدم همکاری با دولت را از سوی کردها و شیعیان شاهد بودیم.

یک روز یک سیاستمدار عراقی گفته بود: «این کشور نیازمند آن است که معنای دموکراسی صحیح و برکناری از کینه‌توزی‌ها و دشمنی‌ها را بفهمد.»

تحولات در عراق

امروزه زمینه چنین تحولی در عراق فراهم آمده و گروهها و قومیت‌ها نیز بر آن تاکید ورزیده‌اند. عراقی‌ها قبل از حمله جامعه بین‌المللی به این کشور که به سقوط صدام و رژیم بعث انجامید بر این مساله تاکید کرده بودند که باید در کشورشان یک رژیم دموکراتیک و فدرالی حاکم شود. ولی متأسفانه در ماهها و سال‌هایی که از سقوط بعثی‌ها می‌گذرد برخی تندروی‌ها و زیاده‌خواهی‌ها میان مردم شکاف انداخت که همین مسأله زمینه‌ساز دخالت دیگران و پیدایش و رشد گروههای تروریستی گردید.

در میان این گروهها باید به گروه تروریستی زرقاوی اشاره کرد که در میان اهل سنت فعالیت کرده و به تحریک آنها می‌پردازد. اختلاف بر سر قانون اساسی عراق امروزه بیش از همه از سوی اهل سنت صورت می‌گیرد. یکی از مسایلی که مورد مخالفت قرار گرفته فدرالیسم و چگونگی تقسیم مناطق فدرالی است. مشاور امنیت ملی عراق می‌گوید: در صورتی که مبحث فدرالیسم در پیش‌نویس قانون اساسی عراق قید نشود کشور به جنگ داخلی کشیده می‌شود. «**موفق الربیعی**» معتقد است: نبود فدرالیسم در عراق به این معناست که در پیش‌نویس قانون اساسی منافع هیچ گروهی محقق نشده است. بنابراین گروههای متعدد تلاش می‌کنند برای احقاق حق و دفاع از حقوق خود بجنگند.

وی می‌گوید: ایجاد فدرالیسم برای قبایل سنی نیز مطلوب خواهد بود. تصور کنید در یک منطقه سنی‌نشین ۳ استان وجود دارد که به‌طور مثال کلیه حقوق قبایل کرد نیز در آن مدنظر قرار گرفته شده است. وی بر این مسأله تاکید می‌ورزد که ما خواستار فدرالیسم هستیم و فکر می‌کنیم این تنها تضمین ایجاد وحدت و یکپارچگی در عراق است.

ولی در همین حال در شرایطی که رئیس کنگره اهل سنت خواستار مشارکت در همه‌پرسی قانون اساسی می‌شود نماینده هیات علمای مسلمان در خارج از عراق نیز بر این مساله تاکید ورزیده ولی ۶ گروه مسلح اهل سنت از عراقی‌ها می‌خواهند برای شرکت در همه‌پرسی قانون اساسی ثبت‌نام کنند و به این قانون راءی منفی بدهند تا طرح آمریکایی در عراق را به شکست بکشانند.

۳ مساله بر روی تدوین قانون اساسی عراق سایه انداخته است که عبارتند از: فدرالیسم، نقش اسلام در عراق جدید و تقسیم درآمدهای نفتی.

«صالح المطلق» یک عضو سنی کمیته تهیه پیش‌نویس قانون اساسی عراق در این ارتباط می‌گوید: اگر به فدرالیسم در قانون اساسی اشاره شود با شکست مواجه خواهد شد. وی معتقد است مردم عراق در همه‌پرسی ماه مهر به‌طور قطع این مساله را نخواهند پذیرفت.

قوانین موقت عراق خاطرنشان می‌سازد که اگر ۳ استان عراق به این پیش‌نویس رأی منفی بدهد پیش‌نویس مزبور باطل خواهد شد. در همین حال گفته شد که سنی‌ها برای موافقت با فدرالیسم ۳ شرط تعیین کرده‌اند. صالح المطلق که سخنگوی این گروه است اعلام کرده که عرب‌های سنی برای موافقت با اجرای اصل فدرالیسم ۳ شرط دارند. او می‌گوید ما با اصل فدرالیسم مخالف هستیم اما اگر به دلیل اصرار برخی جریان‌ها به اجرای آن مجبور شدیم ۳ شرط قرار می‌دهیم. که این شروط عبارتند از:

بقیه در صفحه ۹

شبیه‌ترین شما به من، کسانی هستند که اخلاقشان از همه نیکوتر باشد ●حضرت محمد(ص)

سه گانه

کیان فولادی

خوش آمدی، شهردار

ابرشهر تهران، چند سال قبل هم به دلیل مشکلاتی که ریشه در سیاست داشت روزهای زیادی را بدون شهردار سپری کرد و بسیاری هم به این نتیجه رسیدند که ظاهراً این شهر تا مدتها می‌تواند بدون شهردار هم اداره شود و در ظاهر به کسی هم لطمه‌ای وارد نشود.

در هفته‌های گذشته هم، یک اتفاق سیاسی دیگر - انتخاب رئیس جمهور - باعث شد تا این تجربه یکبار دیگر تکرار شود. تهران حدود ۲ ماه بدون شهردار روزگار گذراند، اتفاقاً این بار هم ظاهراً اعتراض زیادی نشد و کسی خالی بودن اتاق شهردار را حس نکرد! هرچند که سرانجام شورای شهر به دنبال چندین جلسه توانست جایگزینی برای شهردار سابق تهران پیدا کند و البته دغدغه خاطر شورای شهر در یافتن جانشین برای شهردار تهران قابل درک است. چرا که انتخاب اول آنها درنهایت رئیس جمهور شد و طبیعی است که این امکان وجود داشته باشد که فرد منتخب بعدی هم چنین سرانجامی داشته باشد، پس باید دقت بسیاری می‌شد که این انتخاب آنها هم انتخاب کامل و صالحی باشد.

اما برخلاف ظاهر، درپس پرده، ضررهای بزرگی گریبان شهری را می‌گیرد که ۲ ماه شهردار نداشته باشد. با هم یک مورد را یادآوری می‌کنیم و امیدوار می‌مانیم که شهردار جدید، جلوی ضرر را از هر جا که می‌تواند بگیرد که بی‌تردید منفعت است. شهردار سابق تهران درحالیکه عده‌ای از کارشناسان با وی مخالف بودند، اصرار فراوانی بر اجرای طرح مونوریل (قطار هوایی) در تهران داشت. طرحی که در صورت اجرا شاید می‌توانست گرهی از مشکلات ترافیکی تهران باز کند. در سخنرانیها چنین گفته شد که نخستین مسیر این مونوریل طی ۱۷ ماه پس از اولین کلنگ زنی گشایش یابد و ۲۰ میلیارد تومان هم خرج روی دست شهر بگذارد. کلنگ آغاز این طرح نیز دی ماه سال ۸۲ به زمین زده شد، یعنی ۱۷ ماه پیش، اما اگر سری به محل اجرای این پروژه در میدان صادقیه تهران بزنید، مردم آن حوالی برای شما خواهند گفت که ظاهراً تا امروز حدود ۱۰ میلیارد تومان برای این پروژه هزینه شده و از ۳۵۰ پایه‌ای که قرار بود در طول این مسیر ساخته شود تنها ۸ پایه ساخته شده، پایه‌هایی که هیچ استفاده‌ای نداشته، جز آنکه بخشی از خیابان را اشغال کرده و به جای روان‌سازی ترافیک، برای عابران بی‌گناه مشکل رفت و آمد ایجاد کرده است. به این ترتیب، پیشرفت پروژه با پایان یافتن زمان وعده داده شده حتی به ده درصد هم نمی‌رسد و این درحالی است که کمتر از ۳ هفته دیگر میلیونها دانش‌آموز و دانشجوی تهرانی هر روز صبح به خیل مسافران شهری افزوده می‌شود و چه‌بسا طبق پیش‌بینی‌های کارشناسان ترافیک تهران، سالی که قرار است ترافیک تهران در برخی ساعتها کاملاً قفل شود و کسی نتواند حتی ذره‌ای با خودروی خود در خیابانهای آن حرکت کند، همین مهرماه امسال آغاز شود!

> **شهردار سابق تهران وعده داده بود طی ۱۷ ماه ۳۵۰ پایه مونوریل احداث شود ولی امروز پس از پایان مهلت تنها ۸ پایه در این مسیر به چشم می‌خورد**

صاحبان روزهای تعطیل

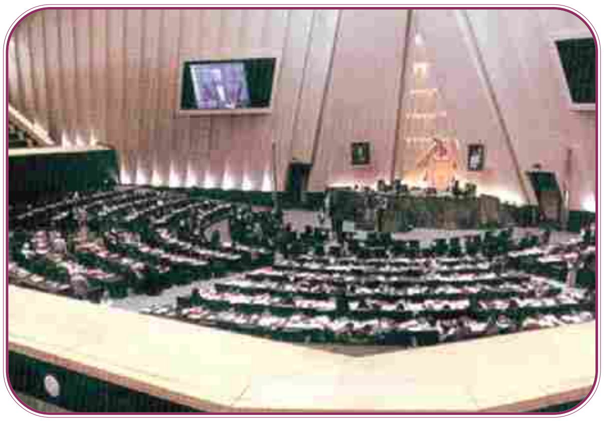

تعطیلات نوروز امسال که به پایان رسید و نمایندگان مجلس شورای اسلامی که به سر کار برگشتند، برای چندمین بار اما این بار محکم‌تر و جدی‌تر از همیشه بحث جالب «زیادی تعطیلات در ایران» باز درگرفت. آمارهای گوناگون از اینسو و آنسوی جهان هم آورده شد که ثابت می‌کرد کمتر کشوری در جهان همانند کشور عزیزمان ایران از تعطیلات رسمی برخوردار است و در این میان حتی از اعراب نام برده شد که با تمام نفتی که دارند و با تمام روزگار خوشی که از محل فروش نفت برای خود ساخته‌اند باز هم تعداد روزهای کاریشان بیشتر از ما ایرانیهایی است که هم جمعیت‌مان از آنها بیشتر است و هم نفتمان از آنها کمتر. برخی رسانه‌ها هم از این بحث جنجال‌برانگیز خوششان آمد و با دهها کارشناس و نظریه‌پرداز گفتگو کردند و رادیو و تلویزیون هم به پیروی از آنها، ماجرای تعطیلات زیاد را دنبال کرد و تعدادی کارشناس در صفحه تلویزیون و امواج رادیو هم نظراتشان را در این باره به مردم ارائه کردند. جالب اینکه در تمام این بحثها آنچه به عنوان نتیجه مطرح می‌شد این بود که تمام کارشناسان با هر سلیقه و گرایشی و هر دلیل و استدلالی، بازنگری در تقویم ایران و ساماندهی به تعطیلات را ضروری می‌دانستند و جملگی این حرف را تکرار می‌کردند که این مقدار تعطیلات نه با حجم خستگی ایرانیها تناسبی دارد و نه با کاری که باید در طول سال انجام دهند. ظاهراً یک اتفاق‌نظر خودجوش، درمیان جامعه ایجاد شده بود که باید فکری برای این تعطیلات کرد و به هر قیمت ممکن آنرا کاهش داد. مجلس محترم نیز سرانجام قانع شد که در یکی از کمیسیونهای تخصصی، این موضوع به بحث گذاشته شود و اگر لازم است قانونی برای تغییر ایام تعطیل تهیه شود. جلسات هم تشکیل و طرحی متولد شد که مقدار تعطیلات را ۵ روز کاهش می‌داد و برای آنکه لطمه زیادی به کسانی که به تعطیلات عادت داشتند وارد نشود، یک روز تعطیل را به مقدار تعطیلات افزود. طبق عادت، این طرح به مطبوعات و رسانه‌ها رسید و پس از چند روز بسیاری از آن مطلع شدند. طرحی که برخی از مناسبتها نظیر پانزده خرداد یا سالروز ولادت حضرت علی(ع) را از روز تعطیل به روز کاری تبدیل کرده بود و اتفاق از همینجا آغاز شد. برای هریک از روزهای تعطیل در سال، متولی و صاحبی پیدا شد و با تندترین لحن و بلندترین صدا اعتراض کرد. از اینکه «حذف تعطیلی پانزدهم خرداد، ضربه به ریشه‌های انقلاب است» تا آنکه: «کسانی که تعطیلی سالروز ولادت حضرت امیرالمومنین (ع) را الغو می‌کنند، معلوم نیست فردا چه اهانتی به مقدسات خواهند کرد.»

> **کاش تحقیقی می‌شد که چند ساعت از تعطیلات یکروزه ایرانیان عزیز در خواب سپری می‌شود؟!**

این گفته‌ها چنان سریع و سراسیمه در مقابل این طرح مجلس قرار گرفت که تنها چند روز پس از اعلام وجود چنین طرحی در مجلس، خبر رسید که طرح مذکور پس گرفته شده و ظاهراً طراحان آن، از خیرش گذر کرده‌اند! و امروز باز ما مانده‌ایم و انبوه تعطیلات در تقویم و دهها صفحه و ساعتها مصاحبه کارشناسان که وجود این مقدار تعطیلی را به ضرر کشور می‌دانند. البته امروز نسبت به روزهای قبل از این پیشامد و مطرح و مطرود شدن این طرح در مجلس، چیز دیگری هم درمیان ما هست. اینکه فهمیده‌ایم، کسان زیادی درمیان ما هستند که فکر می‌کنند تعطیلی یعنی احترام و هرچه تعطیلی بیشتر،

محترمتر! کسانی که فکر می‌کنند لابد فرقی هست میان ارزش امام اول شیعیان با امام دوم، چرا که سالروز ولادت اولین امام تعطیل است و سالروز ولادت امام دوم تعطیل نیست! و از آن مهمتر اینکه حرف و عقیده این عده هنوز برای آنها که باید تصمیم‌های بزرگی بگیرند، مهم است.

به هرحال در چنین اوضاعی نباید انتظار داشت که در روزهای نزدیک پیش روی ما سامانی به تعطیلات داده شود. هرچند که اگر مجلسیان، عزمی جدی پیشه کنند، با تمام ارتباطی که میان «تعطیلی» و «احترام» در ایران وجود دارد! باز هم راه‌حلی هست. اگر تمام تعطیلات مناسبتی در ایران برداشته شود، دیگر فرقی نیست میان این رویداد و آن رویداد تا آنها که برای یک روز احترام بیشتری قایلند، ناخرسند شوند. از سوی دیگر می‌توان روزهای تعطیل آخر هفته را به دو روز افزایش داد تا بجای رسم بسیاری از ما ایرانیان که بخش عمده آخرین روز هفته را به خواب و استراحت می‌گذرانیم، همگی بدانیم که در پایان تمام هفته‌ها ۴۸ ساعت فراغت و تعطیلی وجود دارد، تعطیلاتی که می‌توان برایش برنامه‌ریزی کرد، مسافرتی فراهم کرد، یک کار ناتمام را به طور کاملتری به پایان برد یا پس از ۵ روز تلاش شبانه‌روزی، منتظر ۲ روز استراحت کامل و لذت‌بخش بود.

ستارالعیوب!

فرمانده سابق پلیس ۱۱۰ که مسوولیت پلیس راه کشور را برعهده گرفته است معتقد است که آمار تلفات و کشته‌ها در تصادفات جاده‌ای، امسال نسبت به سال گذشته کمتر شده است و این را حاصل زحمات همکارانش در پلیس راه می‌داند همچنین نتیجه اطلاع‌رسانیهایی که رسانه‌ها انجام داده‌اند و رانندگان احتیاط بیشتری پیشه می‌کنند. اما هفته گذشته باز هم چند تصادف بزرگ در راههای کشور، دهها کشته کنار جاده‌ها برجای گذاشت و به وزارت راه و مدیران جدید آن تاکید کرد که هرچه پلیس از اینسو به آنسو حرکت کند و هرچه رانندگان احتیاط کنند، تا راههای کشور که هنوز در بسیاری از موارد یک بانده است و بزرگراهها و آزادراهها تنها در اطراف چند شهر بزرگ کشور دیده می‌شوند، نباید انتظار بیشتری داشت.

پلیس راه کشور اگر مدعی است که آمار تلفات در نتیجه تدابیر آنها کاهش یافته، قطعاً بی‌دلیل نیست و مسافرتی کوتاه درمیان شهرهای کشور، مسافر را قانع می‌کند که پلیس راه نسبت به گذشته فعال‌تر است و بالاخره روزی رسیده است که بتوان گفت در تمام جاده‌های کشور، حضور پلیس راه احساس می‌شود. به ویژه آنکه این عده در اجرای کامل قوانین توسط رانندگان اصرار فراوانی دارند و برگه‌های جریمه آنها چه‌بسا زودتر از همکارانشان در شهرهای شلوغ تمام می‌شود. در این میان اما هنگامی که به تصادفات خونین بین‌راهی توجه می‌کنید، در بسیاری از آنها، در یک طرف حادثه، یک وسیله نقلیه عمومی است که دارنده آن نیز رانندگی را حرفه اصلی خود کرده است. رانندگانی که کامیونها و به‌ویژه اتوبوسهای بین‌شهری را می‌رانند و تعداد کم ولی مؤثری از ایشان برای به دست آوردن چند مسافر بیشتر و رفتن چند مسیر بیشتر، گاه دست به خطراتی می‌زنند که نه‌تنها جان خود، که زندگی دهها مسافر دیگر را نیز در کنار جاده به یادگار می‌گذارند!

اخیراً پلیس راه کنترل جدی‌تری را بر روی سرعت این وسایل نقلیه عمومی اعمال می‌کند، به گونه‌ای که حتی در بهترین و پهن‌ترین جاده‌ها نیز اجازه نمی‌دهد اتوبوسهای مسافری از سرعت معینی تندتر برانند. در مقابل عده‌ای که دستی هم در امور فنی خودرو دارند، سیستمی اختراع کرده‌اند که با کار گذاشتن آن بر روی خودروی عمومی خویش، درحالی که خودرو سرعتی بیش از ۱۲۰ کیلومتر در ساعت را طی می‌کند، اما عقربه سرعت خودرو، شماره ۷۰ را هم نشان نمی‌دهد. به این ترتیب اتوبوسی که در جاده، با دهها نفر مسافر با سرعتی بیش از ۱۲۰ کیلومتر حرکت می‌کرده، به هنگام بازرسی کارت سرعت خودرو در پلیس راه، به‌ظاهر حتی به حداکثر سرعت نزدیک هم نشده و چه‌بسا مورد تشویق مأمور پلیس هم قرار بگیرد. از سوی دیگر به دلیل اینکه بازرسی کاملی نسبت به مجهز بودن یا نبودن خودروها به این سیستم انجام نمی‌شود، روزبه‌روز تمایل به استفاده از چنین وسیله‌ای بیشتر می‌شود تا به‌راحتی توسط آن تخلف رانندگان پوشانده شود. درحالیکه پلیس راه به‌سادگی می‌تواند با بازرسی ساده‌ای که از خودروهای عمومی به عمل می‌آورد، نسبت به پیشگیری از خطرات چنین ابزاری اقدام کند. هرچند فعلاً تعداد بسیار محدودی از رانندگان، خطر استفاده از این ابزار را به جان خریده‌اند و شما می‌توانید مطمئن باشید عقربه سرعت‌سنج اکثر اتوبوسهای بین‌شهری، همان چیزی را نشان می‌دهد که اتفاق افتاده است.

■

هرچند هنوز تعداد بسیار محدودی از اتوبوسهای بین‌شهری به این ابزار خطرناک مجهز شده‌اند اما وسوسه استفاده از آن بسیاری را تهدید می‌کند

ایران پیمان
ایران پیمان

بحران فدرالسیم در قانون اساسی عراق

بقیه از صفحه ۷

دستیابی به دوسوم آرای اعضای شورای استان، دوسوم آرای استان طرفدار فدرالیسم و موافقت دوسوم نمایندگان مجمع ملی عراق (پارلمان).

وی درنهایت می‌افزاید: ما با اصل فدرالیسم مخالف هستیم زیرا معتقدیم کشور همچنان به سیستم حکومت مرکزی برای کنترل اوضاع نیاز دارد.

ولی **مسعود بارزانی** رهبر حزب دموکرات کردستان عراق و رئیس جمهوری این منطقه می‌گوید: اختلافات در مورد قانون اساسی عراق ارتباطی به کردها ندارد، زیرا کردهای عراق و پارلمان کردستان این کشور تصمیم خود را درباره قوانین مربوط به خود گرفته‌اند و مشکلی از این نظر ندارند.

اختلاف بین اهل سنت با دیگر گروهها مشکلاتی را بر سر راه تدوین قانون اساسی دائمی عراق ایجاد کرده ولی طارق الهاشمی دبیرکل حزب اسلامی این کشور می‌گوید:

اعراب اهل سنت در تدوین پیش‌نویس قانون اساسی مشارکت نداشتند و اصل توافق بین طرف‌های شرکت‌کننده در کمیته تدوین پیش‌نویس قانون اساسی هم زیرپا گذاشته شده است. در این شرایط جورج بوش رئیس جمهوری آمریکا از عرب‌های سنی عراق می‌خواهد با پیش‌نویس قانون اساسی موافقت کنند. وی می‌گوید: اهل سنت باید یکی از این دو راه را انتخاب کند یا در جامعه‌ای آزاد زندگی کنند و یا در سایه خشونت به زندگی ادامه دهند.

همچنین **رامسفلد وزیر** دفاع آمریکا اعلام می‌دارد: عرب‌های سنی به اشتباه خود در خودداری از شرکت در انتخابات عراق اعتراف کرده‌اند و نباید این اشتباه را بار دیگر تکرار کنند.

ضمناً کوفی عنان دبیرکل سازمان ملل هم از تمامی احزاب و گروههای سیاسی عراق می‌خواهد در مواضع و رویکردهای خود درقبال قانون اساسی دایم این کشور انعطاف و درک بیشتری از خود نشان دهند تا بتوان در این قانون تمامی منافع مردم را مدنظر قرار داد. دبیرکل سازمان ملل در بیانیه‌ای که در این سازمان انتشار یافت با ابراز خرسندی از پیشرفت‌های حاصل شده در تدوین پیش‌نویس قانون اساسی دایمی عراق گفت: ما امیدواریم مهلت اضافه‌ای که مجمع ملی عراق (پارلمان) برای نهایی کردن قانون اساسی دایم درنظر گرفته این امکان را برای تمامی احزاب و تشکل‌های سیاسی فعال در این کشور فراهم آورد تا بتوانند به منظور برآورده ساختن تمامی آرزوها و مطالبات مردم عراق به توافقی قطعی دست یابند. وی بار دیگر بر این مساله تاکید کرد که تنها دستیابی تمامی گروهها و احزاب سیاسی عراق به توافقی فراگیر و شفاف می‌تواند آنها را در تدوین و تصویب نوعی قانون اساسی دائم که تضمین‌کننده آرامش، صلح، پیشرفت و آبادانی برای عراق باشد، یاری رساند.

خوش اخلاقی روزی را فراوان کند و دوستان را مأنوس سازد ● امام علی(ع)

بهبهان، شهر مؤمنان

خوش گذرگاهی است جانا رهگذار بهبهان
روح‌افزاتر ندیدم از دیار بهبهان
خرمن نرگس نثار مقدم مهمان کند
هر کسی افتد گذارش بر مدار بهبهان
«سیدمحمد سید» (از شاعران بهبهانی)

بهبهان در پهنه خوزستان از قدمتی تاریخی برخوردار است و آنچه که در پیشینه تاریخی و آثار برجای مانده در این شهر تجلی یافته، گویای سابقه کهن این شهر است.

اهالی بهبهان در قدیم در مکانی به نام «کوشک دشت» در جوار «ارجان» زندگی می‌کردند که پس از وقوع یک زمین‌لرزه، به زندگی چادرنشینی روی آورده و به‌تدریج پس از خانه‌سازی، در مکان فعلی سکونت گزیدند و آن را «بهان» نامیدند و به مرور زمان این شهر به عنوان بهتر از آن یعنی «بهبهان» نامیده شد.

براساس بررسی‌های انجام گرفته، پس از زمین لرزه‌ای که در «ارجان» رخ داد، این شهر ویران شد، ولی شواهد باقیمانده از وجود آثار و بقایای دوران پیش از تمدن در این منطقه حکایت دارد، ضمناً تابوت «کدین هتران» فرزند پادشاه عیلام در همین منطقه کشف شده که متعلق به حاکم «ارجان» در آن دوران بوده است.

همچنین یک حلقه گوشواره‌ای شکل که توسط باستان‌شناسان در شهر قدیمی ارجان بهبهان کشف شده، مربوط به پادشاهان ارجان است که به حلقه قدرت شهرت دارد و هم‌اکنون در میدان دروازه قرآن بهبهان نصب شده است.

بهبهان به دارالمؤمنین (شهر مؤمنان) نیز شهرت دارد و شخصیت‌های دینی از جمله آیت‌الله وحید بهبهانی، آیت‌الله آخوند ملاعلی، آیت‌الله سیدعلی بهبهانی، سید فرج‌الله مصطفوی و آسید محمدعلی مرتضوی که هریک در زمینه تألیف کتابهای دینی از جمله تفسیر قرآن مجید بی‌نقطه، نجوم و ریاضیات شهرت فراوانی داشته‌اند.

بهبهان با گردشگاههای مناسب، طبیعت زیبا، کوههای بلند، دامنه‌های پوشیده از لاله و دشت نرگس‌زار و مکان‌های مذهبی شهری است مناسب برای علاقه‌مندان گردشگری.

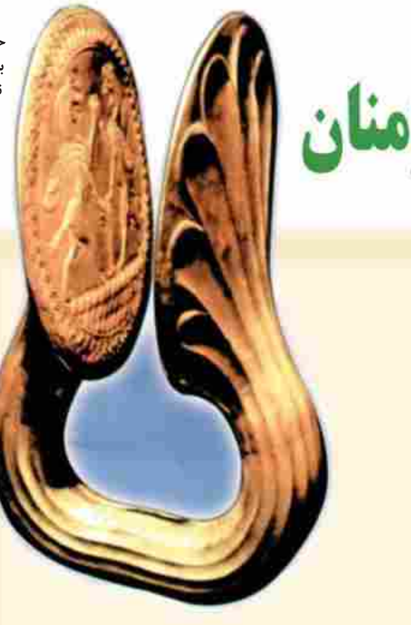

حلقه طلایی «ارجان» (نام قدیم بهبهان) که در محل دروازه ورودی شهر بهبهان داخل یک محفظه نگهداری می‌شود. در قدیم، پادشاهان، آن را نشانه قدرت می‌دانستند و این حلقه به «حلقه قدرت» شهرت داشت.
این حلقه سال ۱۳۶۱ در شهر قدیمی «ارجان» بهبهان کشف شد.

ارسال گزارش از:
فتح‌الله دایی‌زاده

خبرنگار اطلاعات هفتگی در بهبهان

پیشینه تاریخی

تاریخ بهبهان، همواره با نام «ارگان» (ارجان) همراه بوده است. براساس اکتشاف‌های باستان‌شناسی که در سال ۱۳۶۱ صورت گرفته است، پیشینه تاریخی شهر قدیمی بهبهان (ارجان) به هزاره دوم پیش از میلاد حضرت مسیح(ع) بازمی‌گردد.

آثار تاریخی به دست آمده، نشانگر عظمت بهبهان (ارجان) است. همچنین آثار به دست آمده نشان می‌دهد که «ارجان» در دوره ساسانیان ساخته نشده و عظمت خود را در این دوره به دست نیاورده است، بلکه پادشاهان عیلامی این منطقه را برای زندگی برگزیدند و به شکوفایی آن همت گماشتند.

شهر قدیمی بهبهان (ارگان) در دوران هخامنشی به سبب قرار گرفتن در مسیر یکی از مهم‌ترین راه‌های ارتباطی آن زمان یعنی راه شاهی که از «لودیه» در کنار دریای مدیترانه آغاز می‌شد و شهر شوش را از طریق «ارگان» به پاسارگاد متصل می‌کرد، از رونق و اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است.

منطقه «ارجان» نزد یونانیان به نام «ارکران» معروف بوده است و در دوره اشکانیان، جنوب شرقی خوزستان یعنی «ارجان» توسط پادشاهان عیلامی اداره می‌شد و ساتراب‌نشین جداگانه پارتی (اشکانی) را با اجازه اشکانیان تشکیل داده بودند.

نقش‌های برجسته سنگی موجود در «تنگ سولک» که صحنه تشریفات، تفویض مقام و منصب، مراسم مذهبی و جنگ تن به تن را نشان می‌دهد، نشانگر رونق و آبادانی «ارجان» در دوره اشکانیان است.

معروف است که قباد ساسانی پدر انوشیروان، شهر «ارجان« را توسط عده‌ای از اسیران رومی بازسازی کرد.

ویژگی‌های جغرافیایی

بهبهان در ۳۰ درجه و ۲۶ دقیقه عرض شمالی و ۵۰ درجه و ۱۶ دقیقه طول شرقی و در منتهی‌الیه جنوب شرقی استان خوزستان قرار دارد و ارتفاع آن از سطح دریا ۳۲۰ متر است. این شهر در دامنه جنوبی رشته کوههای زاگرس و بر روی جلگه وسیع خوزستان بنا شده است.

شهر بهبهان حدود ۱۵ کیلومترمربع وسعت دارد و براساس آخرین سرشماری حدود ۱۹۵ هزار نفر جمعیت دارد. بهبهان از آب و هوای نیمه بیابانی و استپی گرم برخوردار است و دمای شهر بهبهان در تابستان به حدود ۵۰ درجه سانتیگراد بالای صفر و دوره هوای گرم آن به ۵ تا ۷ ماه در سال می‌رسد و زمستان هوای آن معتدل است.

بادهای باران‌زا در بهبهان از نوع باد جنوب و جنوب شرقی است که به زبان محلی به آن باد «هیرو» می‌گویند. میزان متوسط بارندگی در شهر بهبهان ۳۴۵ میلی‌متر است.

کوههای مهم بهبهان عبارتند از: کوه «پس‌شانه» با ارتفاع ۳ هزار و ۳۲۰ متر و کوه «سردوک» با ارتفاع ۲ هزار و ۷۷۰ متر.

مهم‌ترین رودخانه بهبهان رود مارون است که

شهر قدیمی بهبهان (ارگان) در دوره هخامنشی به سبب قرار گرفتن در مسیر یک راه مهم ارتباطی (راه شاهی) از رونق ویژه‌ای برخوردار بود

نمایی از فرهنگسرا و کتابخانه حاج آقا محمود بهبهانیان

قابل توجه خوانندگان صمیمی و خبرنگاران پرتلاش

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم که از شهرهای محل سکونت خود، گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه، در ارسال این گزارش، تشریح نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکیها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر موردنظر.

بهبهان با طبیعت زیبا، کوههای بلند، دامنه‌های پوشیده از لاله و دشت نرگس‌زار جاذبه‌های فراوانی برای گردشگران دارد

از کویر کوه و کوه لخت‌ده، سرچشمه می‌گیرد. رود خیرآباد نیز دومین رودخانه این شهرستان است.

بهبهان یکی از مراکز مهم تولید و بهره‌برداری نفت و گاز است و علاوه بر پالایشگاه گاز «**بیدبلند**»، پالایشگاه «**پازنان**» نیز در این شهرستان قرار دارد.

جاذبه‌های طبیعی

از جمله مهمترین جاذبه‌های طبیعی بهبهان، تنگ‌های موجود در ۲ رشته شمالی این شهر است.

تنگ‌های گوناگون موجود در حوالی بهبهان به سبب داشتن طبیعت بکر و زیبا، غارها و چشمه‌های فراوان آب شیرین و آب معدنی، جاذبه‌های کم‌نظیری را در دل خود جای داده است. همچنین برخی از این تنگ‌ها به سبب داشتن شرایط ویژه، برای کوهنوردی مناسب است.

◄**تنگ تکاب**: بزرگ‌ترین و مهم‌ترین تنگ عرضی موجود در رشته شمالی شهر بهبهان تنگ **تکاب (تک آب)** نام دارد. این تنگ به سبب چشمه‌ای که در بخشی از دیواره کوه وجود داشت و آب از آن چکه می‌کرد، به این نام شهرت یافته است.

چشمه آب چکان مذکور که در نزدیکی محل ساخت سد مارون قرار داشت، به سبب عملیات ساختمانی و تزریق سیمان از بین رفته است. تنگ تکاب که در نتیجه عملیات تخریبی رود مارون به‌وجود آمده، رشته کوه شمالی شهر را به طور کامل برش داده و آن را به دو قسمت «خوئیز» در شرق و «بدیل» در غرب تقسیم کرده است. طول این تنگ حدود ۷ کیلومتر و عرض آن در پهن‌ترین قسمت به ۳ کیلومتر می‌رسد.

تنگ تکاب دارای ویژگی‌هایی است که آن را از سایر تنگ‌های موجود منطقه، متمایز می‌کند که عبارتند از: عبور رود مارون از سراسر این تنگ که منظره‌های زیبایی را به‌وجود آورده است.

در این تنگ ۲ روستا به نام‌های «تنگ تکاب» و «پشکر» قرار دارد.

◄**روستای تنگ تکاب**: در ضلع شرقی این تنگ و در ارتفاع ۵۷۵ متری قرار دارد، به سبب وجود چشمه‌ها و آب فراوان، دارای باغ‌های مرکبات، زردآلو، خرما، انگور، توت، انجیر و... است.

این باغ‌ها و چشمه‌های گوناگون آب شیرین و بسیار گوارای آن با جاده آسفالته و چشم‌اندازهای بدیع و زیبا، از مناسب‌ترین مکان‌ها برای برپایی اردوهای دسته‌جمعی و گردش‌های خانوادگی است.

از روستای تنگ تکاب به سمت بالای کوه، راه‌های مناسبی وجود دارد که به کمک راهنما، می‌توان به سادگی و بدون تجهیزات کوهنوردی، به بالای ارتفاعات این تنگ صعود کرد و از طبیعت دلنشین و منظره‌های زیبای آن بهره‌مند شد.

روستای تنگ تکاب خالی از سکنه و باغ‌های آن دارای مالکیت خصوصی است و با کسب اجازه از مالکان باغ‌ها، می‌توان از طبیعت زیبای آن بهره‌مند شد.

◄**روستای پشکر**: در ضلع غربی تنگ تکاب، در دامنه کوه و در ارتفاع ۴۲۵ متری از سطح دریا قرار دارد و به وسیله یک تپه، به بخش شمالی و جنوبی تبدیل شده است. در نیمه شمالی این روستا که اهالی در آن سکونت دارند، خانه‌ها به شکل پلکانی است. در بخش جنوبی روستای مذکور که غیرمسکونی و فقط دارای باغ‌های مرکبات است، آثاری از سکونت وجود دارد که ویران شده و با توجه به گستردگی آن به نظر می‌رسد که در گذشته‌های دور، آبادی بزرگی بوده است. در بخشی از این ویرانه‌ها، باقیمانده ساختمان بلندی به چشم می‌خورد که بیشتر به یک معبد قدیمی شباهت دارد و بر روی بخشی از این ویرانه‌ها، بقعه امامزاده «میرحنا» ساخته شده است.

◄**تنگ روشمر**: این تنگ به فاصله تقریبی ۳ کیلومتری شرق تنگ تکاب قرار دارد. ضمناً در نزدیکی این تنگ، بقعه امامزاده محمود بنا شده و دارای چشمه‌ای گوارا و پرآب است.

◄**تنگ بیستم**: این تنگ در شرق تنگ روشمر واقع شده و از جمله تنگ‌های دارای آب است.

◄**تنگ خشک**: این تنگ در شرق تنگ بیستم قرار دارد و بدون آب و برای فعالیت‌های کوهنوردی مناسب است.

◄**تنگ الگنی**: این تنگ به سبب وجود حفره‌ها و چاله‌های آهکی، از منابع آبی خوبی برخوردار است، ولی به سبب نداشتن جاده دسترسی، فقط برای کوهنوردی مناسب است.

◄**تنگ خوئیز**: این تنگ، بعد از تنگ تکاب قرار دارد و دارای چشمه‌های گوناگون و درختان جنگلی است.

◄**تنگ علمدار**: این تنگ در شرق تنگه خوئیز در ارتفاع ۷۲۵ متری از سطح دریا قرار دارد و دارای آب فراوان در همه فصل‌ها است. ضمناً بقعه امامزاده علمدار در ابتدای ورودی به این تنگ قرار دارد.

◄تنگ شیخ، تنگ بالنگستان، تنگ دهگون، تنگ بدیل، تنگ بن، تنگ بجک و تنگ سولک از دیگر تنگ‌های شهرستان بهبهان است.

گوشه‌ای از دریاچه مجموعه تفریحی - ورزشی و فرهنگی مارون بهبهان

غارها

غارهایی که تاکنون در حوالی بهبهان شناسایی شده، در یال جنوبی تا قدیس خوئیز ایجاد شده است. این غارها عموماً در آهک‌های ضخیم لایه سازنده آسماری بوجود آمده است.

غارهای بهبهان عبارتند از: غار نی‌ده، غار آب کنارون و غار بدیل.

چشمه‌ها

در شهرستان بهبهان چشمه‌های آب گوارا و چشمه‌های آب معدنی وجود دارد، از جمله چشمه آب معدنی گراب در ۲۱ کیلومتری شمال بهبهان در نزدیکی روستای گراب که در انتهای کوه بدیل قرار دارد و آب آن دارای ترکیبهای گوگردی است.

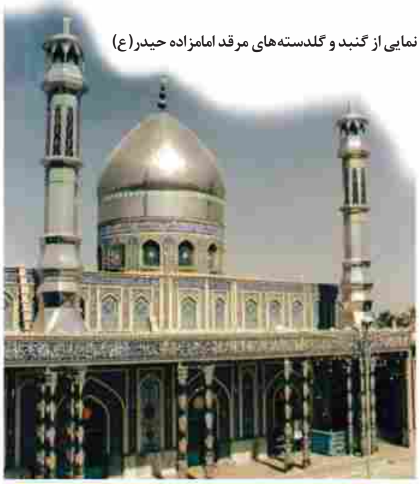
نمایی از گنبد و گلدسته‌های مرقد امامزاده حیدر(ع)

چشم اندازی از گنبد و گلدسته‌های مسجد سید عمادالدین فقیه

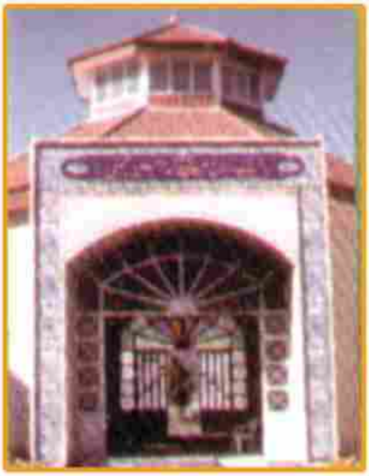
نمای ورودی دانشکده منابع طبیعی امام حسن مجتبی(ع)

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

فاصله بهبهان تا مرکز استان خوزستان حدود ۲۱۵ کیلومتر است. از طریق اهواز می‌توان با گذر از شهرستان رامهرمز، به بهبهان سفر کرد. همچنین از طریق بهبهان می‌توان رهسپار شهرستان گچساران در استان کهگیلویه و بویراحمد شد و با گذر از جاده سردشت زیدون می‌توان به بندرهای دیلم و گناوه در استان بوشهر رسید.

همچنین در شهر بهبهان ۲ مهمانپذیر برای اقامت مسافران و گردشگران وجود دارد.

◄**مهمانپذیر خوزستان**: این مهمانپذیر دارای اتاق‌های ۲ و ۴ تخته است.

بقیه در صفحه ۴۰

مقام هر فرد در زندگی مربوط است به آنچه که می‌خواهد و آنچه که می‌تواند • بوبون

خاطرات روانپزشک

در زندگی هر کسی یکی دو اتفاق عجیب وجود دارد که شرحی برای آن ندارد

بازگشت به آینده

دکتر بهمن بهروزی

خیالبافی و اوهام

خیالبافی دارای درجات متعدد و مختلفی است و همین درجات، مراتب درمان آن را نیز مشخص می‌کنند. البته در بیشتر از ۹۵ درصد موارد، خیالبافی را در حد و حدود یک ناهنجاری جدی تلقی نمی‌کنیم اما زمانی که خیالبافی از مرز یک تصور و تفکر معمولی عبور کرد، آنگاه به ناهنجاریهایی تبدیل می‌شود که مشهورترین آنها همانا اسکیزوفرنی می‌باشد. در یک شیزوفرنیک درجه خیالبافی در حدی که عادی تلقی شود نیست، بلکه به‌گونه‌ای است که تفکر و زندگی روزمره او را مختل می‌کند. هرچه که ارتباط شخص با واقعیت کمتر شود و اوهام در او بیشتر نمایان گردد به معنای آن است که بیماری او شرایط حادتری را به‌خود گرفته است. اما دردسر واقعی زمانی آغاز می‌شود که شخص ارتباط خود را با دنیای خویش، به‌طور کامل قطع می‌کند و در دنیای ذهن خودش اسیر می‌شود. در چنین شرایطی الکتروشوک به عنوان درمان در دستور کار قرار می‌گیرد. برای توضیح بیشتر و بهتر به پرونده «**آلیس براون**» نظر می‌افکنیم و آن را که حاوی نکات اعجاب‌انگیزی می‌باشد مرور می‌کنیم.

آلیس و عجایب!

اولین بار که آلیس را ملاقات کردم در یک روز گرم تابستانی و در سال ۱۹۸۹ بود. آلیس را که در آن زمان ۲۴ سال بیشتر نداشت، مادر و نامزدش همراهی می‌کردند. در هنگام ملاقات کاملاً مشخص بود که آنها نمی‌دانستند که مشکل خود را از کجا و چگونه بیان کنند. این وضعیت معمولاً زمانی رخ می‌دهد که افراد تصور می‌کنند مشکلی عجیب و غریب دارند و در مورد آلیس هم چنین مسئله‌ای دیده‌می‌شد، چرا که سرانجام این مادر آلیس بود که به حرف آمد و درحالی که به وضوح خجالت‌زده نشان می‌داد، گفت: آلیس در این تصور است که از آینده و به وسیله تونل زمان به زمان حال آمده و ماموریت دارد تا به بشر نسبت به سرنوشتی که درپیش دارد هشدار دهد. نامزد آلیس هم که ۲۸ سال داشت، می‌گفت که اصولاً رفتار آلیس تغییر یافته و شبیه به آلیسی که او می‌شناخت و قرار ازدواج با او گذاشته بود نیست. آلیس هم با چهره‌ای متبسم خودش حرفهای آنها را تأیید می‌کرد. او با گشاده‌رویی به ما گفت که از سال ۲۴۵۷ به گذشته سفر کرده تا گذشتگان را از آنچه که آینده آنها را تهدید می‌کند آگاه نماید. اما هنگامی که ما از او درباره مادر و نامزدش پرسیدیم، در میان تعجب شدید به ما گفت که آنها را می‌شناسد، درحالی که اگر او مدعی بازگشت بود، قاعدتاً نمی‌توانست مادر و نامزد خود را شناسایی کند، اما او به ما گفت که تجلی شخصیت خودش در گذشته راهنمای او برای سفر به گذشته شد. به عبارت دیگر آلیسی که در آینده وجود دارد، تکرار شخصیتی است که پانصد سال قبل‌تر یا زمان کنونی وجود داشته و اتفاقاً حضور شخصیت خودش در گذشته باعث شده تا او بتواند از یک هدف معین برای سفر در تونل زمان استفاده کند. البته این نظریه‌ها همه به‌زعم و در ذهن آلیس بود و طبیعتاً هیچکدام از ما حتی کلمه‌ای از آن را نپذیرفتیم.

پس از صحبت باآلیس به مادر و جفری (نامزد آلیس) گفتیم که بهتر است مدتی آلیس در آزمایشگاه، تحت نظر ما باقی بماند، چرا که این مقدار از اوهام با چنین درجه‌ای از جزئیات می‌توانست خطرناک باشد و فقط از آنها خواستیم تا قبل از رفتن شمه‌ای از زندگی آلیس و بخصوص عادتها و نکات قابل توجه پیرامون شخصیت او را برایمان توضیح دهند.

آلیس را بشناسید

آلیس تنها فرزند از یک خانواده متوسط به حساب می‌آمد و پدرش که یک نظامی بود چند ماه قبل از تولد آلیس در ویتنام کشته شد و مادرش که از این فاجعه بشدت افسرده شده بود، دیگر هرگز ازدواج نکرد. اما او در یک فروشگاه لوازم پوشاک مشغول کار شد و در همان فروشگاه سالها باقی ماند و ترقی کرد تا اینکه سرانجام به مدیریت فروشگاه منصوب شد و اکنون هر پنج نفری که در فروشگاه کار می‌کردند، از نظر شغلی زیردست او محسوب می‌شدند. در این میان زندگی نسبتاً ساده و راحتی که او ترتیب داده بود سبب شد تا آلیس هم کمبودی احساس نکند و در مدارس خصوصی تحصیل نماید، لباس زیبا و مرتب بپوشد و تفریح و سرگرمی دراختیارش باشد. پس از پایان دبیرستان هم آلیس در دانشگاه نامنویسی کرد و در رشته زمین‌شناسی که به آن علاقه فراوان داشت مشغول تحصیل شد و بلافاصله پس از پایان تحصیلات در یک موسسه تحقیقات ژئولوژیکی مشغول کار شد و در همان سازمان بود که با جفری آشنا شد و این آشنایی به نامزدی و وعده ازدواج ختم گشت، اما برطبق گفته جفری و مادر آلیس او در هیچ زمانی نشانه‌هایی از هذیان‌گویی از خود به نمایش نمی‌گذاشت، بلکه برعکس او دختری منطقی، باسواد و سنگین بود و جفری افتخار می‌کرد که او را به عنوان نامزد خود به دوستان و اطرافیانش معرفی کند. تا اینکه حدود یکماه پیش آلیس به اتفاق گروهی از زمین شناسانی که در سازمان شاغل بودند، جهت یک سفر پژوهشی و ده روزه به مناطق تاریخی آریزونا رفته و دو روز پس از بازگشت، برای اولین بار جریان بازگشت خود از آینده را بیان کرد. طبیعتاً در ابتدا مادر و نامزد آلیس تصور می‌کردند که این یک شوخی بیشتر نیست، اما وقتی که آلیس به مدت دو هفته این داستان را تکرار کرد آنگاه آنها متوجه جدی بودن ماجرا شده و آلیس را نزد ما آورده بودند.

آلیس زیرنظر قرار می‌گیرد

ما ابتدا ضمن آنکه به دقت آلیس را توسط پرستارها و به صورت شبانه‌روزی زیرنظر گرفته بودیم، در جلساتی که صبح و بعدازظهر برگزار می‌شد با او صحبت می‌کردیم و در خلال صحبت‌ها برخی اوقات سعی می‌کردیم تا او را تحت فشار بگذاریم. اما هیچ چیز در او اثر نمی‌کرد. و او درحالی که خونسردی خود را کاملاً حفظ می‌کرد، فقط اظهار می‌داشت که بی‌صبرانه در انتظار خروج از اینجا و رفتن به نزد مقامات کشوری می‌بود تا راجع به آینده و آنچه که انتظار آدمی را می‌کشد با آنها صحبت کند. البته طبیعی بود که ما در ابتدا به بیماری اسکیزوفرنی مشکوک شده بودیم، چرا که او کلیه اعمال مربوط به این ناهنجاری را نشان می‌داد، به غیر از آنکه اصلاً از اضطراب آزاردهنده‌ای که معمولاً مبتلایان به این ناهنجاری از خود نشان می‌دهند، در آلیس چیزی نبود و این موضوع ما را به اعجاب می‌کشاند. ما حتی زمانی که راجع به تونل زمان و مسائل علمی پیرامون آن از آلیس سوال کردیم، در کمال شگفتی متوجه شدیم که او به نظریه تونل زمان کاملاً آشنا بود با این تفاوت که بخش‌هایی از تئوری تونل‌هایی که هنوز برای آدمی لاینحل و مملو از پرسش‌های بدون پاسخ بود، برای آلیس کاملاً حل شده بود و گویی او تمام پاسخ‌ها را می‌دانست. آلیس با تبحری اعجاب‌انگیز برای ما توضیح می‌داد که تونل زمان برخلاف آنچه که بسیاری تصور می‌کنند، یک تونل ساخت دست انسان و مصنوعی نیست، بلکه درواقع همان تونل‌های فضایی یا چاههای فضایی است که از داخل کرات عبور می‌کنند و در داخل آن زمان متوقف می‌شود و اگر کسی آنها را پیدا کند و در زمان حساسی به داخل آنها برود، می‌تواند در طول زمان سفر کند. او به‌قدری ساده و راحت این مسائل پیچیده علمی را بیان می‌کرد که ما در عجب مانده بودیم که او چگونه این همه معلومات را به دست آورده بود و هنگامی که از نامزد یا مادرش سوال می‌کردیم آنها هم از مطالعات آلیس در این زمینه اظهار بی‌اطلاعی کامل می‌کردند. و این امر، جریان را برای ما پیچیده‌تر می‌کرد.

درمانهای جدی

هنگامی که اصرارهای آلیس را در مورد آمدنش از آینده ادامه‌دار یافتیم و صحبت‌های خود را در او بی‌اثر، آنگاه مصمم شدیم تا مرحله جدی‌تر درمان او را آغاز کنیم. ما ابتدا از هپنوسیس کمک گرفتیم و با خواب کردن او تلاش کردیم تا به درون ذهن آلیس راه یابیم. اما باز هم درنهایت تعجب مشاهده کردیم که آلیس در خواب هم همان حرفها را تکرار می‌کرد و بدین ترتیب بود که ما خود را در مرحله بعد یافتیم، مرحله‌ای که باید با کسب اجازه از مادرش پروسه الکتروشوک یا شوک برقی را روی او آزمایش می‌کردیم. در اینجا بین خودمان هم اختلاف عقیده بروز کرده بود. بعضی معتقد بودند که درجه و شدت ناهنجاری از نظر آزار و اذیتی که آلیس به خودش یا به دیگران می‌داد، درجه‌ای نبود که استفاده از الکتروشوک را الزامی نشان دهد، ضمن آنکه برخی هم معتقد بودند که اصولاً چنین افکاری حتی اگر هم درنهایت آرامش بیان شود، خطرناک است چرا که واکنش‌های بعدی را به هیچ‌وجه نمی‌توان پیش‌بینی کرد و اگر این واکنش‌ها ناگهان به اعمال خشونت‌بار نسبت به خودش یا دیگران تبدیل شود، آنگاه دیگر

کنترل آن به‌مراتب مشکل‌تر خواهد شد. اما در این میان مادر آلیس هم از دادن مجوز برای الکتروشوک طفره می‌رفت چرا که از خطرات احتمالی بیمناک بود. و بدین ترتیب پرونده آلیس بدون پیشرفت قابل ملاحظه‌ای همچنان در جریان باقی مانده بود و ما همچنان به صحبت‌های خود با آلیس ادامه می‌دادیم.

از آینده چه خبر

در این میان ما از فرصت استفاده کرده و برای کاووش در ذهن آلیس و وسعت خیالبافی او راجع به اوضاع در آینده پرسیدیم و آلیس هم بدون اینکه حتی یک لحظه تعمق کند، راجع به وضعیت وحشتناک بشر در آینده گفت و اینکه انرژی به حداقل رسیده و مردم در فلاکت زندگی می‌کنند. او به ما گفت که تکنولوژی در حدی بسیار پیشرفته است، اما محیط زیست و فضای سبز تقریباً از بین رفته و در گوشه و کنار زمین دیکتاتوریهای اجباری، ظهور کرده‌اند. اجباری از این نظر که اوضاع برای مردم به‌قدری وخیم است که کنترل و ایجاد نظم نیاز به مشتی آهنین دارد و کسی که مقدار کمی از نتایج انرژی را که بسیار نایاب خواهد بود، دراختیار دارد می‌تواند دیگران را نیز کنترل کند و بین اشخاص و دوستانشان پاکت‌های دیکتاتوری را تشکیل می‌دهند. آلیس به ما گفت که او به گذشته بازگشته تا به آدمها هشدار دهد تا به روند کنونی که به نابودی فضای سبز و بحران انرژی منتهی خواهد شد، ادامه ندهند. البته این پیامها برای ما آشنا به نظر می‌رسید و بسیاری از دانشمندان طرفدار محیط زیست، از این مشکلات در آینده بشر یاد کرده‌اند، اما هیچکس مدعی نشده بود که از آینده سفر کرده و تنها مشکل آلیس هم که همه را عاصی می‌کرد همین بود وگرنه عقاید او در مورد مشکلات محیط زیستی و بحران انرژی هیچگونه ایرادی نداشت. آنگاه لحظه‌ای حساس در درمان آلیس زمانی پیش آمد که یکی از ما از او سوال کرد که از کدام چاه فضایی از آینده خود را به زمان ما رسانده است، و هنگامی که او در پاسخ کلمه «آریزونا» را بر زبان آورد، همه ما با تعجب به یکدیگر خیره شدیم چرا که به یاد آوردیم او تنها دو روز پس از بازگشت از سفر تحقیقاتی از آریزونا مدعی شده بود که از آینده به نزد ما آمده است. این پاسخ روند درمان را به سیر دیگری انداخت و ما تصمیم گرفتیم تا به همراه آلیس به آریزونا برویم تا از نزدیک درباره آنچه که او توضیح می‌داد، تحقیق کنیم.

بسوی آریزونا

سرانجام به کمک ارتش هلی‌کوپتر بزرگی دراختیار ما گذاشته شد و شش نفر از ما به اتفاق مادر و نامزد آلیس و همچنین خودش در کنار خلبان و کمک خلبان هلی‌کوپتر عازم دره‌های باستانی در آریزونا شدیم. البته کانیون‌ها یا دره‌های آریزونا، مناظر نفس‌گیری را در برابر ما شکل می‌داد، اما ما برای جهانگردی به این منطقه قدم نمی‌گذاشتیم، بلکه برای درمان یک شیزوفرنیک، چاره را در آن دیده بودیم که از نزدیک، ذهن او و تراوشات درون ذهن او را تعقیب کنیم. البته چندان هم مطمئن نبودیم که این سفر یک روند درمانی مناسب را برای آلیس تشکیل می‌داد، اما از طرفی هم خودمان از نظر تحقیقاتی از آنجا که به گونه تازه‌ای از اسکیزوفرنی برخورده بودیم تمایل داشتیم تا بر اعماق ذهن او دست یابیم و تنها راه دست‌یابی به ذهن او هم این بود که تراوشات ذهن او را از نزدیک دنبال کنیم. بنابراین حتی اگر درمان او امکان‌پذیر نمی‌شد، حداقل می‌دانستم که به تجاربی نو دست خواهیم یافت.

در هرحال زمانی که به دره‌های آریزونا رسیدیم، در یک پایگاه ارتشی فرود آمدیم و سپس با یک اتومبیل بزرگ حدود دو ساعت راه را پیمودیم تا به کانیونی که موردنظر آلیس بود رسیدیم.

درمیان تونل زمان

آنگاه آلیس از ما خواست که برای فرارسیدن زمان مناسب برای وصل شدن تونل زمان قدری صبر کنیم. او توضیح داد که برای عبور از یک چاه فضایی که در اصطلاح علمی به آن «سوراخ گرم» گفته می‌شود باید زمان مناسبی درخلال ۲۴ ساعت فرا برسد تا عبور از آن امکان‌پذیر باشد. البته او به ما گفت که فقط خیال نشان دادن آن را به ما دارد و قصد ورود به آن و سفر در زمان را ندارد. تا آن هنگام هم حدود یک ساعت زمان باقی بود. درخلال این مدت، ما کمی هم از دست خودمان به خنده افتاده بودیم که چگونه یک ذهن بیمار به این شکل با ما بازی می‌کند. از جانب دیگر مادر و نامزد آلیس هم به ما می‌گفتند که فقط سلامتی آلیس را می‌خواهند و برای هیچ چیز دیگری اهمیتی قائل نبودند. و به همین ترتیب زمان می‌گذشت و با اینکه خودمان نمی‌خواستیم تا به آن اعتراف کنیم، اما واقعیت این بود که هیجان و اضطراب همه ما را فرا گرفته بود و خونسردترین فرد همانا آلیس بود که با بی‌تفاوتی سر جای خودش روی تخته سنگی نشسته بود. اما هرچه که زمان موعود نزدیک‌تر می‌شد، اضطراب و ترس از ناشناخته در وجود ما تشدید می‌گشت تا اینکه در حدود ده دقیقه قبل از ساعت مقرر، آلیس به ما گفت که خودش ابتدا می‌رود تا موقعیت مکانی را مورد بررسی قرار دهد و آنگاه ما را خبر خواهد کرد. و آنگاه درحالی که با لبخند سعی می‌کرد تا آرامش خود را به ما هم تزریق کند، به پشت یک تخته سنگ بزرگ رفت.

تغییرات جوّی

در حدود دو یا سه دقیقه قبل از آنکه زمان مقرر فرارسد، ما ناگهان با وضعیت جوی غیرمنتظره‌ای مواجه شدیم. در آن هوای صاف و آفتابی، ناگهان بادی شدید درگرفت که حتی خودمان هم به زحمت می‌توانستیم خود را حفظ کنیم و متعاقب آن گرد و خاک از زمین به آسمان بلند شد، اما تنها دو دقیقه بعد همه چیز به حالت عادی بازگشت. ما ابتدا از این تغییر قدری یکه خورده بودیم، اما می‌دانستیم که در این منطقه چنین تغییراتی چندان هم عجیب نیست و بادهای شدید گهگاه وزیدن می‌گیرد، و فقط از کوتاهی زمانی که وزش باد ادامه داشت تا حدودی تعجب کرده بودیم. در همین لحظه آلیس از پس تخته سنگ پدیدار شد و ما نفس‌ها را در سینه حبس کردیم چرا که می‌دانستیم زمان اکنون فرا رسیده و آلیس می‌خواهد تونل را به ما نشان دهد و البته به ذهن خودمان هم کاملاً مطمئن بودیم که نه تونلی وجود دارد و نه سفری در تونل و فقط برای واکنش آلیس در لحظه‌ای که با واقعیت روبرو می‌شد برایمان جالب بود، چرا که او در تمام این مدت از واقعیت فرار می‌کرد، اما اکنون که خود، را به عنوان فرد راهنما قرار داده بودیم، دیگر یا باید با واقعیت مواجه می‌شد و یا واکنشی غیرمعمول نشان می‌داد که حداقل اعضای خانواده او را مجاب می‌کرد که به استفاده ما از الکتروشوک تن دهد.

آلیس با گامهای آهسته به ما نزدیکتر و نزدیکتر شد و سرانجام در برابر ما ایستاد و گفت: «زمان رفتن فرا رسیده و بهتر است قبل از تاریکی آنجا را ترک کنیم». ما با تعجب به یکدیگر نگاه کردیم و سپس یکی از ما از آلیس پرسید: «پس تونل چه شد؟». آلیس نگاهی تعجب‌آور به او انداخت و سپس رو به مادر خود کرد و گفت: «تونل چیست؟ مادر این آقا از چه چیزی صحبت می‌کند؟» ما باز هم به یکدیگر خیره شدیم و درحالی که همگی آماده شده بودیم تا آلیس را در برابر آماج پرسش‌های خود قرار دهیم، ناگهان این مادر آلیس بود که با صدای بلند گفت: «خدای من... دخترم را دوباره پس گرفتم. این آلیس من است. آلیس واقعی و آلیس همیشگی.» با چشمانی از حدقه درآمده یکدیگر را نگاه می‌کردیم، درحالی که مادر آلیس، از تک تک ما تشکر می‌کرد. او تصور می‌کرد که رفتار ما باعث خروج آلیس از حالت خودش شده بود. اما در همین لحظه جفری با حالتی مضطرب ما را کنار کشیده و به ما گفت: «آقایان و خانم‌ها، درست است آلیس واقعی همین است اما یک تفاوت عمده وجود دارد. آلیس زمانی که به اینجا می‌آمد انگشتر نامزدی را به انگشت نداشت، اما اکنون آن را در انگشت او می‌بینم، چگونه امکان دارد که او در طی یک دقیقه به سفری چند ساعته دست زده باشد و انگشتر را به دست کرده باشد؟» ما با حیرت ابتدا به جفری و سپس به آلیس که در کنار مادرش ایستاده بود و با او خوش و بش می‌کرد، نگاه کردیم. برای ما هم آلیسی که طی این مدت با او مواجه بودیم و آلیسی که اکنون می‌دیدیم تفاوتهای عمده داشت. آلیس کنونی کاملاً منطقی، واقع‌بین و بدون خیالبافی و اوهام بود.

تمام مدتی که آلیس در پس تخته سنگ ناپدید بود از چهار یا پنج دقیقه تجاوز نمی‌کرد و چگونه این تغییرات در او پیدا شده بود؟ در همین لحظه دکتر چاند که به دلیل هندی بودنش مطالعات بسیاری در مسائل معنوی و متافیزیک داشت، رو به ما کرد و با لحنی که مرموزتر از همیشه به نظر می‌رسید، گفت: «دوستان آن لحظه وزش باد را به خاطر بیاورید. آلیس در همان لحظه به آینده بازگشت و آلیس واقعی را به ما بازگرداند.» ما فقط چند ثانیه‌ای به او خیره شدیم و درحالی که با ناباوری سر خود را تکان می‌دادیم، آماده بازگشت شدیم، اما همه ما درحالی که دلیل آن را نمی‌دانستیم، سر به آسمان گرفته بودیم. گویی آلیس را و شاید هم پدیده‌ای مهمتر از آلیس را در آسمان جستجو می‌کردیم. ■

تصفیه تهذیب اخلاق یک ملت کهنسال، به همان اندازه دشوار است که سفید کردن چوب آبنوس

• پیتاگور

داستان زندگی

کفاره ...

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
فرخنده

همه به مجید می‌گفتند: «قدر این فرخنده‌رو بدون که دیگه زنی مثل اون پیدا نمیشه».

مجید اما؛ اوایل قدر مرا نمی‌دانست، خیلی اذیتم می‌کرد و... اما یکروز پس از آن اتفاق - به قول خودش - که عین یک کشیده توی صورتش نشست و او را بیدار کرد، تازه فهمید باید قدر مرا بداند.

از آن به بعد بود که مجید واقعاً قدر مرا دانست، اما... اما ای کاش نمی‌دانست... ای کاش قدر مرا نمی‌دانست!

o

مجید خیلی خوش تیپ و جذاب و خوش قیافه بود. درحقیقت باید بگویم که او فقط خوش قیافه و جذاب و خوش تیپ بود! به همین خاطر روزی که همراه تنها فامیلی که داشت، یعنی مادر پیرش [که یک فرشته واقعی بود] به خواستگاری من آمد، پدرم که معمولاً مرد بذله‌گو و همیشه شوخی بود، به او گفت:

- خب آقامجید، من قبول دارم که اگه خودم هم یک دختر دم‌بخت بودم، بدون معطلی حاضر بودم زن جوان خوش قیافه و جذابی مثل تو بشم! اما من به شرطی حاضرم دخترم‌رو به تو بدهم که قول بدی تموم کسبه محل زندگیتون حاضر باشند درقبال دریافت یک عکس ۴×۳ خوشگل از جنابعالی، به عیال شما که دختر من باشه، جنس مجانی بدهند، قبوله؟ [و بعد که دید مجید مات و مبهوت و مادر پیرش با خجالت به او نگاه می‌کنند، شوخی را تمام کرد و کاملاً جدی ادامه داد] آخر پسر خوب، تو که به قول خودت عاشق شدی و می‌خوای با دختر من عروسی کنی، چی داری؟ ثروت؟ تحصیلات؟ شغل خوب و معتبر؟ خونه که اجاره ندی؟ ماشین که اگه زن و بچه‌ات گرسنه موندن، بتونی باهاش دوتومن نون دربیاری؟ آخر پسرجان خوشگلی و خوش تیپی که شکم آدم‌رو سیر نمی‌کنه!

حرفهای آن شب پدر می‌توانست هر خواستگاری با وضعیت مجید را از فکر ازدواج منصرف کند، اما... اما دو علت وجود داشت که من و او به هم برسیم؛ اول سماجت مجید که آنقدر آمد و رفت و آنقدر خوش زبانی کرد و آنقدر قول داد که می‌رود سر کار، تا بالاخره پدر کم آورد. و موضوع دوم نیز من بودم؛ یک دختر هجده ساله چشم و گوش بسته که کافی بود جوان خوش قیافه‌ای مثل مجید خود را عاشق و دلداده‌اش جلوه بدهد تا چشمش را به روی همه زرق و برق زندگی ببندد و با خود فکر کند که فقط یک شوهر جذاب می‌تواند همه مشکلات زندگی را از سر راهش بردارد!

آری، این دو دلیل آنقدر پدر بیچاره‌ام را خسته کرد تا سرانجام یکروز به دخترش بگوید:

- من که هرچی می‌گم در جبین این پسر نمی‌بینم که زن نگه‌دار باشه، تو قبول نمی‌کنی... پس به جهنم، برو با ریخت و قیافه خوشگلش عروسی کن تا حالیت بشه که دنیا دست کیه!

و به این ترتیب، من و مجید در یک جشن خیلی قشنگ، که البته همه مخارجش را - دور از چشم پدرم - مادر بیچاره‌ام پرداخت، زن و شوهر شدیم!

o

بچه که بودم، همیشه این جمله را که آرزوی مادرم بود، از زبانش می‌شنیدم:

- اگه معجزه‌ای می‌شد که زندگی همه زن و شوهرها تا آخر عمرشون مثل اون دو ماه اول، ادامه پیدا می‌کرد، دنیا گلستان می‌شد!

آن روزها وقتی مادر این حرف را به زبان می‌آورد، اعتراف می‌کنم که پیش خود می‌گفتم: «اگه زنی بلد باشه که شوهرش‌رو عاشق خودش نگه داره، تا صد سالگی هم عاشق هم خواهند بود...

اما حیف که آرزوهای انسان همیشه قشنگ‌تر از واقعیاتی است که نصیبش می‌شود! درست مانند من، با این تفاوت که آن دو ماه ایده‌آل که آرزوی زنهایی مثل مادر من بود، برای من فقط یک هفته بود! چرا که خیلی زود متوجه شدم مجید ضعف بزرگی دارد که می‌تواند هر زندگی را از هم بپاشد، او یک رفیق‌باز بی‌جنبه بود که حاضر می‌شد تمام زندگی‌اش را زیرپا بگذارد، اما رفقایش از او نرنجند! شاید کسی باور نکند که مجید برنامه ده روزه ماه عسل ما را که به شمال رفته بودیم، در روز چهارم به هم زد، فقط به این دلیل که یکی از دوستانش با تلفن از او خواست که برای افتتاح مغازه ساندویچ‌فروشی‌اش به تهران برگردد!

من اما؛ آنقدر عاشق شوهرم بودم که - مخصوصاً در چند ماه اول - چشمم را بر اینطور مشکلات ببندم. تا جایی که وقتی مجید در آن دو، سه مرتبه اول درقبال این کارهایش از من عذرخواهی می‌کرد، می‌گفتم:

- چرا عذرخواهی؟ این حق توئه!

البته من در آن ایام، این حرفها را از این جهت به زبان می‌آوردم که مجید بفهمد من چقدر برایش حرمت قائلم، اما افسوس... افسوس که مجید معنی این رفتار مرا نفهمید... افسوس که او جنبه نداشت!

o

نمی‌دانم، شاید من واقعاً کم تحمل بودم و صبرم کم بود؟! اما هرچه بود، حدود دو سال آن وضعیت را تحمل کردم. در سال دوم، کار به جایی رسید که خانه ما برای مجید حکم مسافرخانه‌ای را پیدا کرده بود که فقط شبها برای خواب به آنجا می‌آمد و اول صبح هم می‌رفت سر کار، اما کدام کار؟ اگر کمکهای پنهانی مادرم نبود که دور از چشم پدر برنج و روغن و مرغ و گوشت و... برایمان می‌فرستاد، حتی شام و ناهار نداشتیم. البته مجید در یک شرکت خصوصی کار می‌کرد، اما با حقوقش، اگر می‌توانستیم فقط اجاره‌خانه را بپردازیم، شاهکار کرده بودیم! به همین دلیل نیز مادرم هر طور که می‌توانست کمکمان می‌کرد. و من چقدر ساده و احمق بودم که با خودم فکر می‌کردم، نباید بگذارم شوهرم بفهمد که این کمکها از کجا می‌رسد تا مبادا غرورش بشکند! عجیب این بود که در آن روزهای عشق، حتی یکبار از خودم نپرسیدم که: «راستی چرا مجید یکبار از من نمی‌پرسد که این غذاها از کجا می‌آید؟ آیا از خودش این سوال را می‌پرسید؟»

آری، اینطوری بود که من کم‌کم خسته شدم. یعنی از زمانی که احساس کردم مجید کاملاً در جریان است که مادرم به ما کمک می‌کند، اما طوری با من رفتار می‌کرد که انگار وظیفه‌ام این است که شکم شوهرم را سیر کنم! از آن به بعد بود که خسته شدم، تا سرانجام یکروز خیلی دوستانه از او پرسیدم:

- مجید فکر نمی‌کنی وقتش رسیده باشه که از خودت بپرسی من چطوری می‌تونم با حقوق صدهزار تومان تو - در دو سال قبل - مخارج ماهی سیصد هزار تومان این زندگی‌رو جور کنم؟

مجید اما، همانطور که سیگار به لب داشت و مشغول تماشای اخبار آخر شب تلویزیون بود، با خونسردی پاسخ داد:

- نیازی نیست از خودم بپرسم، می‌دونم!

جنس جواب دادنش، انگار از یخ بود که عرق سرد بر پیشانی‌ام نشاند، پرسیدم: «خب، چی‌رو می‌دونی؟»

او اما شانه‌ای بالا انداخت و جواب سوال بعدی مرا هم داد:

- چیز عجیبی نیست فرخنده که خانواده تو کمک خرج زندگی ما باشند! بالاخره وقتی دخترشون می‌خواد زن خوش قیافه‌ترین و جذاب‌ترین مرد بین فامیلاشون باشه، باید دست به جیب بشن!

دیگر نتوانستم سکوت کنم و با غیض گفتم:

- خیلی بی‌غیرتی مجید...

آن روز برای اولین بار در عمرم کتک خوردم؛ مجید چنان کشیده سنگینی توی صورتم نشاند که تا یک هفته از خانه خارج نمی‌شدم تا کبودی گونه‌ام را کسی نبیند! و بعد روبرویم ایستاد و با خشم گفت:

- این دفعه آخرت باشد از این غلطها می‌کنی! این هم بهت بگم که هر وقت دوست داشتی جدا بشی، من خیلی راحت طلاقت می‌دم...

صدای شکستن دلم و صدای خرد شدن غرورم را به وضوح شنیدم. شاید ساده‌ترین کار آن بود که بزنم زیر گریه و طوری اشک بریزم که دل مجید بسوزد و مثلاً با یک عذرخواهی دل مرا به دست بیاورد و...، اما نه! دلم نمی‌خواست مانند نسل زنان نفرین شده این مملکت که حتی موقع احقاق حق خودشان نیز اشک می‌ریزند، بیچارگی‌ام را وسیله‌ای برای موفقیتم بسازم. راستش را بخواهید یک لحظه تصمیم گرفتم فریاد بزنم: «طلاق» و بعد ماجرا را با خانواده‌ام درمیان بگذارم و سرانجام از او جدا شوم، اما اینطوری مجید به‌راحتی از ظلمی که به من کرده بود، تبرئه می‌شد، در صورتی که من قصد داشتم او را ابتدا زیر پایم له کنم و سوختن دلش را ببینم و صدای شکستن غرورش را بشنوم و... و آن موقع از

او جدا شوم! به همین خاطر نیز مانند یک بره مظلوم و بی‌صدا سرم را پایین انداختم و به آرامی گفتم: «ببخشید...»

هرگز قیافه آن لحظه شوهرم را از یاد نمی‌برم؛ بهتزده شده بود. طوری نگاهم می‌کرد که گویی منتظر بود من جنجال راه بیندازم، گریه کنم، فحش بدهم، التماس کنم و حرف از طلاق بزنم و... اما وقتی دید مثل یک زن بدبخت و یک موجود توسری‌خور گفتم ببخشید، ابتدا باورش نشد و بعد یکمرتبه از ته دل زد زیر خنده! آری، او حالا فهمیده بود که می‌تواند همچون یک امپراتور، از من یک برده بسازد... من نیز خوب بلد بودم، نقش برده را بازی کنم، با این تفاوت من آن برده‌ای بودم که انتظار روز انتقام را می‌کشیدم!

O

از فردای آن روز مجید بیش از پیش با من بد شد. اگر مثلاً ساعت یک نیمه شب هم به خانه می‌آمد و می‌دید که من خوابیده‌ام، با لگد می‌کوبید توی پهلویم و سرم فریاد می‌زد: «کی به تو اجازه داده بخوابی آشغال!؟»

و من که هر بار از این نوع رفتارها و برخوردهای مجید دچار شکل بخصوصی از رضایت! می‌شدم، سرم را پایین می‌انداختم و سکوت می‌کردم. و در همان روزها بود که مجید آرام آرام خاکسترنشین بساط منقل و وافور شد؛ معتاد به تریاک!

از سوی دیگر، پدر و مادرم که از هیچ چیز زندگی من و دامادشان خبر نداشتند، نه‌تنها سکوت مرا علامت رضایتم از این زندگی زناشویی فرض می‌کردند، بلکه چون من جلوی آنها نیز فیلم بازی می‌کردم و نقش یک زن خوشبخت را خوب نمایش می‌دادم، کم‌کم محبت مجید را به دل گرفتند و کار به جایی رسید که حتی پدرم نیز برای راحت زندگی کردن ما دست به جیب شد و هر وقت هم مجید را می‌دید، طوری به او احترام می‌گذاشت و تحویلش می‌گرفت که برخی از اقوام و فامیل تعجب می‌کردند.

حالا در این میان تصور کنید که مجید با این قضایا چگونه کنار می‌آمد؟ او که منتظر بود، من یکروز همه چیز را به پدر و مادرم بگویم و جو را علیه او متشنج سازم، از اینکه می‌دید، هرچه رفتارش با من بدتر و زشت‌تر می‌شود، از سوی خانواده‌ام عزیزتر شمرده و بیشتر تحویل گرفته می‌شود، باز هم لحظه‌ای با خودش فکر نکرد که چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ اتفاقاً برعکس؛ شوهر من که حالا کم‌کم داشت باورم می‌شد که نه‌فقط یک خوک کثیف، که یک ابلیس واقعی است، از این اتفاقات جدید کمال سوءاستفاده را کرد؛ روز اولی که از خانه مادرم برگشتم و در خانه را باز کردم و داخل شدم و دیدم که بستر گناه در خانه‌مان پهن است، یک لحظه خون در رگهایم منجمد شد و خواستم فریاد بزنم و خانه را بر سرش خراب کنم و... اما نه، هنوز موقعیت آنطور که من دنبالش بودم، فراهم نشده بود. لذا چشمانم را بستم و از اتاق خواب بیرون آمدم و به پناهگاه همیشگی زنان ایرانی - آشپزخانه - رفتم و خواستم خودم را سرگرم کنم که دیدم مجید دنبالم آمد، یک لحظه فکر کردم که شوهرم از رفتارش شرمنده شده و می‌خواهد عذرخواهی کند، خدا می‌داند که اگر در همان لحظه از من عذرخواهی می‌کرد و می‌گفت پشیمان شده، من به‌راحتی از تمام گناهان رنگارنگش می‌گذشتم و... اما می‌دانید او به من چه گفت:

- دختره نفهم بی‌شعور، یادت باشه از این به بعد هر وقت می‌خوای بیای خونه... اول زنگ بزن و بعداً کلید بنداز توی قفل!

آن روز اما، فقط نگاهش نکردم و گویی نگاهم آتشش زد که برای نخستین بار در آن چهار سال، مجید از نگاه کردن به من خجالت کشید و چشمانش را پایین انداخت! و من آن شب، چقدر در خلوت خودم گریستم؛ تا صبح داخل یکی از اتاقها نشستم و بر سر سجاده زانو زدم و اشک ریختم! و درست در لحظاتی که صدای خنده‌های مستانه مجید و میهمانش!! به گوشم می‌رسید، من نیز برای نخستین بار او را نفرین کردم... از بن جگر ضجه زدم و نفرینش کردم و از خدا خواستم: «ای خدا دیگه خسته شدم... ای خدا به من هم مجال انتقام بده...»

O

دو ماه... فقط دو ماه از آن شب شوم گذشت که من پاسخم را از خدا گرفتم! وقتی مجید در ده روز؛ ابتدا درد کلیه گرفت و سپس چند روزی در خانه استراحت کرد و بعد از شدت درد کارش به بیمارستان کشید، آن وقت بود که شوم‌ترین خبر عالم برای مجید، تبدیل شد به شادترین مژده برای من؛ مجید از حدود یکسال قبل دردی را در ناحیه کلیه‌هایش حس می‌کرد، اما به این دلیل درد طاقت‌فرسا را تحمل کرده و متوجه وخامت اوضاعش نشده بود که مصرف تریاک نمی‌گذاشت، شدت درد را حس کند! لذا حالا که درد را کاملاً حس کرده بود، موقعی بود که هر دو کلیه‌اش عفونت کرده بود!

روزی که پزشکان بیمارستان به او گفتند که اگر ماهی دو بار دیالیز نکنی، می‌میری، با چنان حال نزاری به خانه آمد و طوری به حمایت من امیدوار بود که یکمرتبه و بی‌اختیار زدم زیر خنده!

مجید درد می‌کشید و مثل مار دور خودش می‌چرخید و من می‌خندیدم. و سرانجام درحالی که مرتب اشک می‌ریخت، سرم فریاد زد: «لعنتی یک فکری برای من بکن...»!

ناگهان بغض پنجساله‌ام سر باز کرد و بر سرش فریاد زدم:

- دهنت‌رو ببند آشغال نامرد... اگه می‌خوای نمیری و اگه می‌خوای من با پول پدرم و از روی دلسوزی و ترحم زنده نگهت دارم، از امروز باید مثل سگ پای منو ببوسی!

مجید لحظه‌ای دردش را فراموش و به من نگاه کرد. من، اما به یاد کشیده روز اولی که از او خوردم افتادم و بی‌هیچ حرفی، سیلی محکمی زدم توی صورتش که دور خودش چرخید و به زمین افتاد و...

O

فکر نمی‌کنم این خوک کثیف بیشتر از چند ماه دیگر زنده بماند. البته من مخارج دیالیز او را می‌دهم، از او پرستاری می‌کنم و مراقبش هستم، اما... اما با رفتاری شبیه خودش! در روز لااقل سه، چهار کشیده و مشت و لگد نثارش می‌کنم و موقعی که زمان خوردن داروهایش می‌رسد یا می‌خواهد غذا بخورد، آنقدر دشنام به او می‌دهم که به گریه می‌افتد! و آن وقت است که مثل سگ غذایش را پرت می‌کنم توی زیرزمین - که محل زندگی اوست - و سپس می‌گویم: آهای آشغال، فراموش نکن که من اگر نباشم می‌میری!»

و او که حالا مانند یک گربه لاغر مردنی شده، دیگر نه آن توان را دارد که با مشتهای سنگینش صورتم را کبود کند و نه آن جرأت را که فحشم بدهد! همین دیروز که از من پرسید: «آیا می‌توانم از پدرم پول بگیرم تا او پیوند کلیه بکند» زدم زیر خنده و جواب دادم:

- عیبی نداره، فقط مشکل اینه که اول باید یک خوک پیدا کنم و بعد کلیه او را به تو پیوند بزنیم!

O

خواهش می‌کنم برایم نامه ننویسید تا موعظه‌ام کنید! چرا که این بلایی است که مجید خودش سر خودش آورده! درضمن؛ قصدم این است که درست در واپسین روزهای قبل از مرگش، از او طلاق بگیرم تا به این ترتیب زجرکش‌اش کنم؛ این حق اوست! ■

جدیت مقصد را نزدیک می کند ● شیلر

fanoos - hj@ yahoo. com

یک گزارش از یک روز کاری

روشنک بهرام‌بیگی

ساعت ۷:۰۰ صبح

اولین سرویس به اداره می‌رسد. اولین نفر با بی‌حوصلگی وارد قسمت می‌شود. مستقیم به سمت میز کار خود رفته و به خواب خوش فرو می‌رود.

نفر دوم و سوم و... این داستان تا ساعت ۷:۳۰ ادامه دارد که البته چون خارج از ساعت اداری است، ایرادی بر آن وارد نیست.

ساعت ۷:۴۵ صبح

همه با هم از خواب بیدار می‌شوند. همه با هم به رستوران می‌روند. در راه با هم شوخی می‌کنند. به دنبال یکدیگر می‌دوند. و گاهی به یاد پنجاه سال پیش، رستوران را به هم ریخته به قسمت خود بازمی‌گردند.

ساعت ۸:۰۰ صبح

در قسمت پرنده پر نمی‌زند، اما صداهایی که از راهرو شنیده می‌شود، حاکی از حمله قریب‌الوقوع آپاچی‌ها یا احتمال ورود افراد به قسمت است!

ساعت ۸:۳۰ صبح

زمان کش و قوس آمدن تمام شده است. وضعیت به حالت سفید درآمده و مدیر وارد قسمت می‌شود. اتاق رئیس را که خود چند لحظه پیش وارد قسمت شده بود، ندیده می‌گیرد. به همه لبخند می‌زند. همه به او لبخند می‌زنند.(البته با معانی متفاوت!) پشت میز کار خود می‌نشیند.

پس از چندی مشغول صبحانه خوردن و گپ زدن (در مورد مادرشوهر، خواهرشوهر، شوهر و... آنچه به کار ربطی ندارد) می‌شود. افراد مشغول انجام وظایف خود هستند.

ساعت ۹:۳۰ صبح

مدیر روزنامه می‌خواند. رئیس با برگه‌های خود مشغول است. مرخصی‌ها را با اجازه مدیر امضا می‌کند. پیشنهادات را با اجازه مدیر قبول یا رد می‌کند و این سوالها برای همه مطرح می‌شود که آیا بدون اجازه مدیر نفس می‌کشد، یا چرا اتاق را دراختیار ایشان نمی‌گذارد که مرحله کسب اجازه حذف شود؟

افراد درحین شوخی و خنده‌های خود، گاهی هم کار می‌کنند. البته اگر کسی از نظام هماهنگ کار بیشتر و یا بهتر کار کند خائن شناخته شده و شامل تحریم‌های سیاسی و اجتماعی می‌شود. چنان که آرزو کند ای کاش از مادر زاده نمی‌شد!

ساعت ۱۱:۰۰ صبح

عده‌ای کار روز (البته کار امروز، دیروز، فردا) را تمام شده می‌دانند و سرگرم تفریحات سالم از قبیل چای نوشیدن، سیگار کشیدن، چوب لای چرخ دیگران گذاشتن و غیره هستند.

مدیر همچنان روزنامه می‌خواند. رئیس با برگه‌ها و گاهی نیز میهمانان خود سرگرم است. قسمت در آرامش کامل و به حالت نیمه تعطیل به سر می‌برد.

ساعت ۱۲:۰۰ ظهر

همه برای صرف ناهار به رستوران هجوم می‌برند. قسمت کاملاً تعطیل است و به جز رئیس و مدیر که مشغول گپ زدن با هم هستند، کسی در قسمت رویت نمی‌شود.

> **آیا بدون اجازه مدیر نفس می‌کشد، یا چرا اتاق را دراختیار ایشان نمی‌گذارد که مرحله کسب اجازه حذف شود؟**

ساعت ۱۳:۴۵

همه بعد از یک ساعت ناهار با ۴۵ دقیقه تأخیر وارد قسمت می‌شوند. البته هنوز عده‌ای در راهرو سرگردان هستند.

مدیر به یک نمونه کار ایراد می‌گیرد. همه او را سر کار می‌گذارند و تقریباً او را فیلم می‌کنند. پشت سر او می‌ایستند و تقلید او را درمی‌آورند و چون چند پیراهن بیشتر از مدیر در این کار پاره کرده‌اند، طوری قضیه را پیچ می‌دهند که مدیر خودش هم نمی‌فهمد چه می‌گوید و هرچند قضیه خاتمه می‌یابد، ولی سوژه‌ای برای چند هفته خندیدن در دست افراد باقی می‌ماند.

ساعت ۱۴:۳۰

رئیس در اتاق خود را می‌بندد و به خواب فرو می‌رود. مدیر روزنامه می‌خواند. پرسنل مشغول استراحت هستند. هیچ کس ازوضع موجود ناراضی نیست.

ساعت ۱۶:۳۰

شیفت عوض می‌شود. عده‌ای که سخت مشغول بوده‌اند، به کار خود ادامه می‌دهند و عده‌ای فرار را بر قرار ترجیح داده و از معرکه جان سالم به‌در می‌برند!

رئیس از خواب بیدار می‌شود. مدیر خداحافظی می‌کند. قسمت شباهت زیادی به سالن‌های مد و زیبایی دارد. عده‌ای بعد از رئیس خداحافظی می‌کنند (از معرکه درمی‌روند!) همه به مدیر لبخند می‌زنند، او به همه لبخند می‌زند (با همان معانی متفاوت!) قسمت کاملاً تعطیل است.

ساعت ۱۸:۰۰

وقت اضافه‌کاری تمام می‌شود. عده‌ای قسمت را ترک می‌کنند. البته همه از یک ساعت پیش درحال آماده‌باش، برای ترک قسمت بوده‌اند و از دو ساعت پیش، هیچ تغییری در آمار افراد حاصل نمی‌شود. شیفت شب، بعد از دو ساعت حالت اداری پیدا می‌کند.

ساعت ۲۰:۳۰

رئیس خداحافظی می‌کند. هیچ کس جواب او را نمی‌دهد، ولی همه لبخند می‌زنند. همه برای صرف شام قسمت را ترک می‌کنند. قسمت کاملاً تعطیل است.

ساعت ۲۲:۳۰

کار عملاً تعطیل می‌شود. بازار تعریف از خاطرات گذشته داغ است. کمتر کسی پشت میز خود رویت می‌شود. جلسات شبانه با اهداف خاص و سازماندهی شده برقرار است! همه در امنیت کامل به سر می‌برند(!)

ساعت ۲۴:۰۰

همه بعد از یک روز خسته‌کننده به خانه برمی‌گردند!

توضیح لازم: تمام موارد فوق مستند و قابل اثبات است.

آنچه ملاحظه فرمودید، گزارشی مستند و واقعی از یک محیط مثلاً اداری است. اینجانب، اصلاً قصد ندارم که علت این بی‌انگیزگی را بررسی کنم و همه تقصیرها را بر گردن کارمندان و پرسنل بیندازم. این نوع محیط کار و موارد مشابه، فقط به علت ترس از بیکاری و معضلات بعدی آن به وجود می‌آید.

افراد فوق از رئیس تا کارمندان، شاید اگر به دنبال استفاده از قابلیت‌ها و استعدادهای خود رفته بودند، اکنون جامعه ما چندین استاد دانشگاه، مدیر مدرسه، مکانیک، کارگر متخصص و یابرقکار خوب و باانگیزه داشت.

درحالی که اکنون چند پشت میز نشین بی‌انگیزه و عملاً بیکار دارد.

لطفاً خودتان قضاوت کنید.

دادگاه صحرایی

دو فرمان یکسان از یک پادشاه

ناصرالدین شاه با تمام اهل حرم و نزدیکان خود، تصمیم گرفت به قم سفر کند. به دنبال این تصمیم برای زیارت حضرت معصومه(ع) راهی این شهر شد. مدتی که رفتند، شب شد و آنها نزدیک حوض سلطان خیمه‌های خود را برپا ساختند. شاه سرشب شام خورد و برای خواب به جایگاه خود رفت. عده‌ای از نزدیکان شاه ازجمله **حاجی مبارک مشهور به کاکا** که خواجه باشی حرم و مردی بانفوذ و وزیر تراش بود، به چادر پاشاخان امین الملک رفت و در آنجا به تفریح و بازی تخته نرد مشغول شدند. یحیی خان پسر نبی‌خان با حاجی مبارک همبازی شد. کاکا که مقداری مشروب خورده بود با همبازی خود بر سر بازی تخته اختلاف پیدا کرد و کار از بگو مگو و درشت‌گویی به فحاشی رسید. یحیی‌خان، خیلی ملایمت به خرج داد، اما آتش خشم کاکا هر لحظه بیشتر می‌شد، تا عاقبت از کوره به در رفت و دیگر نتوانست خود را کنترل کند و به این ترتیب بدون هیچ معطلی قمه را از زیر لباس خود بیرون کشید و به پیشانی یحیی خان زد. یحیی‌خان بیچاره، براثر آن ضربه بلافاصله از پای درآمد.

پاشاخان که از این حادثه خونین، به شدت ترسیده بود، خود را به جایگاه ناصرالدین شاه رساند و موضوع را برایش شرح داد.

شاه که با شنیدن این موضوع از شدت خشم و عصبانیت روی پاهای خود بند نبود، بلافاصله دستور داد حاجی مبارک را به حضورش بیاورند. وقتی کاکا را به حضورش آوردند، دیگر اثر مشروب از سرش پریده بود و هشیار شده بود. او همین که به حضور ناصرالدین شاه رسید، جهشی کرد و خود را روی پاهای ناصرالدین شاه انداخت و با لهجه مخصوص گفت: «قربان من صدیف توأم، مرا تصدق کن!»

شاه او را از خود دور و بازجویی را شروع کرد. حاجی مبارک که تازه عقل به کله‌اش برگشته بود، می‌خواست اینطور وانمود کند که درگیری و نزاع را یحیی‌خان شروع کرد و او فقط قصد دفاع از خودش را داشت. اما وقتی شاهدان گفتند که تقصیر از کاکا بوده و فحاشی و درگیری را او شروع کرده، شاه دستور اعدامش را صادر کرد.

میرغضب (جلاد) بلافاصله با اشاره فراش‌باشی حاضر شد و به فاصله چند دقیقه بعد از قتل یحیی‌خان، سر کاکا را با کارد از بدنش جدا کرد و مقابل شاه روی زمین انداخت.

شاه بعد از اجرای حکمش، دیگر با هیچ کس حرفی نزد و راهی سراپرده خود شد تا استراحت کند!

مجازات سرقت از شاه

اما ماجرای وحشتناک دوم:

کاخهای دولتی و اثاث و لوازم قیمتی و گرانبها و مبلمان آنها، نگهبان و مستحفظینی لازم داشت تا ضمن نگهداری و حفظ آنها، مراقب باشند تا گرد و غبار و آلودگی‌های محیط باعث تخریب این اشیاء گرانبها نشود. به اشخاصی که وظیفه مراقبت از این کاخها را به عهده داشتند سرایدار می‌گفتند.

کاخهای دارالخلافه ناصری در تهران و عمارتهای شهری در صاحب قرانیه، سلطنت آباد، شهرستانک، جاجرود، سرخه حصار، دوشان تپه، عشرت آباد، دولت آباد، نجف آباد و کرج دارای سرایدارباشی، سرایدار و نایبان سرایدارخانه بودند.

ناصرالدین شاه در این کار نظمی برقرار کرده و به وسیله کارگزارانش فهرست و صورت کاملی از تمامی اثاثیه آنجا تهیه کرده بود تا از جزئیات کامل اثاثیه آنجا باخبر باشد.

حادثه وحشتناک و غم‌انگیزی که در سال ۱۳۰۹ در کاخ گلستان اتفاق افتاد و منجر به اعدام و سر بریدن یکی از سرایدارزادگان شد از حوادث مربوط به سرایداری کاخهای سلطنتی است.

ماجرا از این قرار بود که یک روز به ناصرالدین شاه خبر می‌رسد که یک قطعه الماس از تخت طاووس کنده شده و به سرقت رفته است. سرقت این الماس درباریان و سرایداران را به وحشت انداخت. ترس و هراس بر تمام آنها چیره شد.

شاه که از این پیشامد به سختی آشفته و خشمگین شده بود، دستور داد که به هر قیمتی شده، دزد الماس پیدا شود. کامران میرزا حاکم تهران، مأمور این کار مهم شد تا اینکه بالاخره بعد از تحقیقات دامنه‌دار دزد الماس به دام افتاد. او محمدعلی نام داشت. محمدعلی پسر بیست ساله نیمه کور و بدترکیبی بود که جزء سرایدارها شده بود. از قرار معلوم محمدعلی شب در اتاق پنهان شده و وقتی مطمئن می‌شود که کسی در اتاق نیست، الماس را دزدیده و بنا به نوشته دکتر (فوریه) پزشک شاه، آن را در باغچه کاخ زیر درختی پنهان می‌کند.

شاه وقتی از ماجرا آگاه شد فریاد می‌کند که این جواهرات کاخها متعلق به من نیست که به آسانی از آن بگذرم. اینها مال این مملکت است و بعد از شدت ناراحتی و خشم فرمان اعدام محمدعلی را صادر می‌کند.

محمدعلی را به میدان مقابل عمارت شمس‌العماره آوردند تا در حضور جمعیت گردن بزنند. وقتی میرغضب‌ها گردن او را زدند، ناصرالدین شاه که پشت پرده نازکی قرار داشت فریاد برآورد که «سر را بلند کنید تا مردم ببینند!»

بعد از آن دستور داد تا جسد محمدعلی را در پاقاپوق به دروازه خانی‌آباد آویزان کنند. این قتل و مجازات باعث شد تا بعد از آن دیگر هیچگاه، در کاخهای سلطنتی دارالخلافه، سرقتی انجام نشود.

اما یک حکایت طنزآلود

یکی از مکانهای مخصوص دستگاه‌های سلطنتی، اصطبل خانه بود. این قسمت درواقع میرآخوری اسب هایی بود که برای کشیدن توپخانه و قورخانه اختصاص داشتند. اما در عهد ناصرالدین شاه، چون او برای شکار و یا هواخوری به ییلاقات نور و کجور و کلارستاق و جاهای دیگر می‌رفت، برای حرکت در کوهستانهای صعب‌العبور این مناطق؛ ناچار از تعدادی شتر و قاطر در اصطبل‌خانه نگهداری می‌شد. حیوانات یادشده در ورامین و مسیله بین قم و تهران در مراتع بسیار خوب چرا می‌کردند.

قاطرهای شاه یک یا چند قاطرچی داشتند که باید گفت آنها از ماجراجوترین و شریرترین مردم بودند، به‌طوری که به هر کسی که می‌خواستند ناسزایی بگویند او را به قاطرچی تشبیه می‌کردند.

می‌گویند یکی از دبیرهای دارالفنون که کمی زبانش می‌گرفت، یک روز که شاگردی او را سخت عصبانی و خشمگین کرده بود، خواست با جمله‌ای زننده او را تنبیه کند، به همین خاطر بر سرش فریاد کشید و گفت: «تو به ناصرچیهای عهد قاطرالدین شاه می‌مانی!» با گفتن این جمله ناگهان تمام شاگردان به خنده افتادند.

معلم عصبانی و الکن بعد از چند لحظه متوجه کلام خود شد و خودش با شاگردها شروع به خندیدن کرد!

اگر به منحرفان، اخلاق بیاموزید مانند آن است که به مردگان جان بخشیده اید •شاندینگ

گزارش رنگی

برگردان: بهروز بهرامی

کشورهای صنعتی به فکر جانشینی برای نفت افتاده‌اند

طلای سبز

فکر تازه

دو سال پیش، هنگامی که قیمت نفت در بازارهای جهانی افزایش روزافزون خود را آغاز کرد، **روازدو برزیلی** صاحب و مدیر یک شرکت «ایرتاکسی» (هواپیماهای کوچک و اجاره‌ای) در آن کشور ناگهان خود را با معضل افزایش هزینه سوخت مواجه دید. معضلی که ممکن بود شرکت او را با دوازده هواپیما با خطر مالی مواجه کند. بنابراین به فکر فرو رفت، چرا که او هر سال بیست درصد از درآمد شرکت خود را صرف خرید سیصد هزار لیتر سوخت می‌کرد و مطمئن بود که دیگر محلی برای افزایش در این بخش از هزینه‌هایش نخواهد داشت. پس از قدری تعمق و مطالعه، روزادو سرانجام تصمیم خود را گرفت و بلافاصله با یک شرکت هواپیماسازی ارتباط برقرار کرد و یکدستگاه هواپیمای تک موتوره موسوم به **ایپانما** را از آنها خریداری کرد. ایپانما اولین هواپیمایی است که از «اتانول» که درواقع نوعی الکل می‌باشد به عنوان سوخت استفاده می‌کند و توسط شرکت «**امبرایر**» طراحی و ساخته شده است. نکته جالب تر اینکه اتانولی که از جانب این شرکت برای استفاده در هواپیما و به عنوان سوخت درنظر گرفته شده، از نیشکر به دست می‌آید و پس از یکسال روزادو متوجه شد که هزینه سوخت در هواپیمای تازه خریداری شده به میزان چهل درصد از بقیه کمتر است و در نتیجه او سریعاً تصمیم گرفت تا کلیه ناوگان هوایی خود را تبدیل به **ایپانما** کند. از جانب دیگر شرکت امبرایر هم سرویس دیگری را به خدمات خود اضافه کرد و آن تبدیل موتور هواپیما با مصرف سوخت معمولی به مصرف اتانول بود. اما اینجا یک مشکل بزرگ بروز کرد، و آن این بود که در مدت کمی تعداد سفارش برای تبدیل موتور به قدری افزایش یافت که اکنون بناچار یک فهرست انتظار دوساله توسط امبرایر تدوین شده است.

کارخانه های الکل سازی

البته در برزیل استفاده از الکل به دست آمده از نیشکر منحصر به صنعت هواپیماسازی نمی‌شود. مزارع نیشکر در این کشور هم‌اکنون برای ۳۲۰ کارخانه اتانول‌سازی نیشکر تامین می‌کنند درحالی که پنجاه کارخانه دیگر هم طی پنج سال آینده بوجود خواهند آمد. همچنین در برزیل حدود ۲۰ میلیون راننده وسایط نقلیه وجود دارند و اغلب آنها از سوختی استفاده می‌کنند که ۲۵ درصد اتانول در آن به‌کار رفته، اما نسل تازه‌ای از وسایط نقلیه درحال بوجود آمدن است که جهت سوخت، تماماً از اتانول استفاده می‌کنند. بد نیست بدانید که در تمامی ایستگاههای پمپ بنزین در برزیل، از ریو گرفته تا دورافتاده‌ترین مناطق در آمازون، اتانول به بهایی برابر با نصف قیمت بنزین به فروش می‌رسد. در برابر چنین تقاضای عظیمی تولیدکنندگان نیشکر چه در داخل و چه شرکت های چندملیتی، سرمایه هنگفتی را که برابر با ۶ میلیارد دلار است به افزایش تعداد پالایشگاههای تولید اتانول از نیشکر اختصاص داده‌اند. علاوه بر آن سوپرتانکرهای برزیلی برای صدور اتانول به کشورهای صنعتی از جمله کره جنوبی و ژاپن، مشغول طی کردن «هفت دریای» جهان شده‌اند.

بدون انحصار

برخلاف نفت که در مناطق بسیار محدودی از جهان، استخراج می‌شود، اتانول یا سایر سوخت‌های گیاهی، منحصر به منطقه یا کشور بخصوصی نیست.

برای مثال در آمریکا، اتانول از ذرت بدست می‌آید و از سال ۲۰۰۱ که کمکهای دولتی آغاز شد تهیه و تولید آن چند برابر شده و اکنون حتی برزیل را هم پشت سر گذاشته است.

> **افزایش روزافزون در بهای نفت و احتمال وقوع بحران سوخت و انرژی، دنیای صنعتی را به سوی یافتن جانشینی برای طلای سیاه یا همان نفت سوق داده است**

هم‌اکنون در کشور آمریکا سه درصد از کلیه سوخت مصرفی در حمل و نقل از اتانول تامین می‌شود. از جانب دیگر آلمان یک پدیده سوختی تازه را به جهان معرفی کرده است که **بیودیزل** نام دارد. بیودیزل سوختی با اوکتان بالا است که جانشین دیزل معمولی شده است. درحالی که به جای مواد نفتی، بیودیزل از دانه‌های روغنی به دست می‌آید. استفاده از گیاهان مختلف برای تهیه سوخت جانشین یا به زبان علمی «بیوسوخت» به قدری اهمیت یافته که هم‌اکنون در حدود ۳۰ کشور جهان از تایلند گرفته تا هند و از استرالیا گرفته تا مالاوی در آفریقا، به کشت دانه‌های روغنی مختلف جهت استفاده در صنعت سوخت جانشین، اشتغال دارند. درمیان این گیاهان می‌توان از نارگیل، سویا، نخل، نیشکر، گل آفتابگردان، آووکادو، برلاکولی، ذرت و بسیاری از دانه‌های روغنی دیگر مانند نخودها و لوبیاها را نام برد. حال با توجه به اینکه بسیاری از سوخت‌های جانشین دیگر مانند هیدروژن و الکتریسیته، آنگونه که انتظار می‌رفت هنوز نتوانسته‌اند رقابتی قابل ذکر را با مواد نفتی انجام دهند، بسیاری از کارشناسان سوخت به دست آمده از گیاه را بخصوص بدلیل فراوانی و هزینه بسیار کمتر، جدی‌ترین تهدید برای سلطه نفت در جهان تلقی می‌کنند.

چگونگی تبدیل به انرژی

در اصل، نفت که به عنوان پایه اصلی برای مواد سوختی به حساب می‌آید، از مجموع انرژی‌های بدست آمده از موجودات زنده (انسانی، حیوانی، گیاهی) تشکیل می‌شود. درواقع سوخت‌های جانشین هم از همین روند پیروی می‌کنند. برای مثال اتانول از گیاه نیشکر و بیودیزل از گونه‌های دانه‌های روغنی که باز هم گیاه می‌باشند، بدست می‌آید. تنها تفاوت عمده این است که نفت یک پدیده طبیعی بوده و انرژی جمع شده پس از میلیونها سال تبدیل به نفت می‌شود، اما اتانول و بیودیزل در یک پروسه تولیدی و در مدت کوتاهی ایجاد می‌گردند. حال به اختصار نحوه تولید این دو سوخت گیاهی را شرح می‌دهیم.

اتانول که به آن ایتل و یا الکل گیاهی نیز می‌گویند، هم به صورت کامل و مستقل می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد و هم به شکل ماده اضافی جهت کاهش آلودگی در هوا از آن بهره‌برداری می‌شود.

برای تهیه اتانول ابتدا گیاهان نشاسته‌ای مانند ذرت را به مدت ۴۸ ساعت در آب قرار می‌دهند.

در مرحله دوم آنزیم‌ها، محلول به دست آمده را به یک ماده ساده قندی موسوم به دکستروس تبدیل می‌کنند، آنگاه با اضافه کردن بیست تخمیر آغاز می‌گردد. پس از ۴۰ تا ۵۰ ساعت دیگر مرحله سوم با خروج مواد مختلف به دست آمده که اتانول هم یکی از آنها است آغاز می‌شود. البته اتانول به دست آمده پس از یک پالایش دیگر به شکل خالص و صددرصد آماده مصرف می‌گردد.

در مورد **بیودیزل**، کار بدین شکل است که ابتدا چربی از دانه‌های روغنی مانند سویا استخراج می‌گردد که در مجموع ماده چربی موسوم به «تریگلیسراید» را تشکیل می‌دهد. سپس این ماده تشکیل شده را در حرارت گرم می‌کنند. در مرحله دوم پس از آنکه حرارت باعث خالص شدن چربی گردید، مواد افزودنی چون متانول و یا هیدرواکسید پتاسیم را به آن اضافه می‌کنند. در مرحله سوم هم مواد شیمیایی فوق باعث تخمیر تریگلیسرایدها به موادی چون گلیسرول و استر می‌شوند که استر درواقع همان بیودیزل یا جانشین نفت دیزل است.

ویژگی‌های سوخت گیاهی

یکی از مهمترین منافعی که استفاده از سوخت گیاهی برای انسان دربر دارد، کمک شایان توجهی است که به مبارزه با افزایش دمای زمین می‌کند، چرا که این نوع سوخت خالی از گازهای گلخانه‌ای چون اکسید کربن است، ضمن آنکه گازهای زیانبار دیگری که محیط زیست را به مخاطره می‌اندازند مانند اکسید نیتروژن در آنها وجود ندارد. درحالی که مصرف مواد نفتی به عنوان سوخت، انواع گازهای زیان‌آور را وارد فضای تنفسی کرده که علاوه بر آلودگی هوا باعث ناراحتی‌ها و امراض ریوی در انسان نیز می‌شوند.

یکی دیگر از نکات مثبت در استفاده از بیوسوخت‌ها، این است که تولید و به دست آوردن آنها محدودیتی ندارد و شاید تنها مساحت زمین‌های زراعتی تولیدکننده دانه‌های روغنی را بتوان به عنوان محدودیت ذکرکرد درحالی که برخی از بیوسوخت‌ها را حتی می‌توان از مواد زائد و زباله‌ها به دست آورد. برطبق آمار به دست آمده در قاره اروپا فقط اگر به مدت یکسال روغن و چربی زائد و بدور ریخته شده را برای تولید بیودیزل مورد استفاده قرار دهند، مقدار یک میلیارد لیتر بیودیزل تولید خواهد شد. و سرانجام این نکته را که به غیر از گیاهان نشاسته‌ای و دانه‌های روغنی، بسیاری از گیاهان دیگر هم مانند علف ساده، چمن‌های تقویت شده و درختان، در آزمایشگاه، قابلیت های ایجاد سوخت گیاهی را نشان داده‌اند. نیز باید از نکات مثبت استفاده از بیوسوخت‌ها دانست.

جهان رو به استفاده از سوخت گیاهی می‌رود

افزایش روزافزون در بهای نفت که به نظر می‌رسد حد و حدودی در آن نیست رفته رفته جهان صنعتی را بسوی بحران انرژی کشانده است که البته نتایج آن شاید در کشورهای غیرصنعتی به شکل مخرب‌تری مشاهده شود. از همین رو است که آهسته آهسته، نشانه‌هایی از توجه به سوخت‌های جانشین به ویژه سوخت‌های گیاهی در جهان به چشم می‌خورد و این توجه به شکل فزاینده‌ای رو به افزایش است. کافی است برای مثال به نگرشی که در چند کشور نسبت به مقوله سوخت گیاهی اعمال می‌شود، نظری بیافکنیم.

برزیل

یکی از بزرگترین تولیدکنندگان اتانول بشمار می‌رود که از سال ۱۹۷۵ پالایش اتانول از نیشکر را آغاز کرده است. از کلیه سوختی که در برزیل مصرف می‌شود، ۲۵ درصد یا یکچهارم آن اتانول می‌باشد.

آمریکا

در کنار برزیل، از بزرگترین تولیدکنندگان اتانول است با این تفاوت که در آمریکا بجای نیشکر از ذرت برای تهیه اتانول استفاده می‌شود. هم‌اکنون تولید اتانول در آمریکا در حدود ده **میلیارد لیتر** در سال می‌باشد که فقط دو درصد از کل سوخت مصرفی را تشکیل می‌دهد. اما قوانین جدید به خصوص درخصوص هوای تنفسی و محیط زیست، به طور حتم تولید را افزایش خواهد داد.

سوئد

مخلوطی از اتانول و دیزل در اتوبوسهای شهری در سوئد به عنوان سوخت مورد استفاده قرار گرفته که نتایج مثبتی به دنبال داشته است. بخصوص این نکته که وسایط نقلیه بزرگ و تشنه سوخت هم می‌توانند از سوخت ارزانتری استفاده کنند.

آلمان

در حرکتی که به منظور تشویق و ترغیب استفاده از بیودیزل صورت گرفته، دولت آلمان مالیات اینگونه سوخت را به میزان قابل توجهی کاهش داده است، ضمن آنکه این کشور که بیشترین مصرف‌کننده نفت دیزل در جهان بود، اکنون به بزرگترین تولیدکننده بیودیزل در جهان تبدیل شده است.

> **گل آفتاب‌گردان، ذرت، نارگیل و نیشکر، از جمله گیاهانی به شمار می‌روند که امکان تولید سوخت از آنها وجود دارد**

اتریش

اتریش به یک آزمایش جالب توجه دست زده است. روغن و چربی زائد و به دور ریخته شده‌ای که فقط از ساندویچ فروشی‌های مکدونالد در این کشور به دست می‌آید به سوختی تبدیل شده که اتوبوس‌های شهری در شهر گراز از آن استفاده می‌کنند. از هم‌اکنون هم این آزمایش از نقطه نظرهای اقتصادی و پاکیزگی هوا نتایج قابل توجهی داشته است.

چین

دولت چین که هم‌اکنون به عنوان سومین کشور تولیدکننده اتانول در جهان شناخته می‌شود، درنظر دارد تا از متدها و تجارب برزیل در این مقوله بهره گرفته و تولید اتانول را باز هم افزایش دهد.

به همین دلیل پالایشگاههای مختلف در چین درحال ساخته شدن است. هدف چین رسیدن به مقام اول جهان در تولید اتانول می‌باشد.

غنا

کشور غنا با استفاده از نوعی بیوسوخت یا سوخت گیاهی با بهره‌گیری از دانه‌های خشکباری، قادر شده است تا ۲۴۰ میلیون دلار از هزینه واردات نفتی خود بکاهد.

مشکلات موجود

اگرچه منافع و نکات مثبتی که در استفاده از سوخت‌های گیاهی به عنوان جانشین برای مواد نفتی، غیرقابل انکار به نظر می‌رسند، اما اینکه این صنعت نوپا قادر باشد تا جانشین نفت به عنوان مهمترین منبع انرژی در جهان شود، با ابهاماتی چند مواجه است. نخستین ابهام این است که آیا به اندازه کافی در جهان زمین‌های قابل کشت وجود دارد تا بدون اینکه منابع غذایی جهان را با خطر مواجه کند، در تمامی موارد به عنوان جانشین نفت مورد استفاده قرار گیرد؟ سوال مهم دیگر این است که آیا صنعت سوخت‌های گیاهی بدون کمک دولت‌ها، بخصوص در مقوله کاهش مالیات قادر به ایستادن روی پای خود می‌باشد؟

سیاست‌های جهانی بزرگترین مانع

و سرانجام به سیاست‌های جهان می‌رسیم.

بند و بست‌ها و بده و بستانها که همواره سرنوشت تجارت جهان را تعیین می‌کنند، چگونه اجازه خواهند داد تا سوخت‌های گیاهی جانشین پدیده ارزشمندی چون نفت شود و چگونه صاحبان قدرت و سیاست در جهان اجازه می‌دهند تا کشورهای درحال توسعه مانند برزیل و پاکستان با صدور سوخت‌های گیاهی به جایی برسند؟ به همین دلیل بسیاری از کارشناسان سرنوشت طلای سبز یا جانشین نفت را هنوز در پرده ابهام می‌دانند و نتیجه‌گیری برای آن را موکول به شناسایی بیشتری از سیاست‌های جهانی که سرنوشت همه چیز را در دنیای کنونی تعیین می‌کند، می‌نمایند. ■

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی) یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

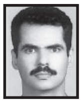

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی نژاد(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

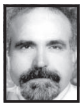

مشاوره دندانپزشکی:
دکتر عین الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره خانواده

گردآورنده: فریبا جعفریان نمینی

چگونه خلاقیت را در خودمان کشف کنیم؟

مطلبی را که می‌خواهیم در این شماره با هم درباره‌اش گفتگو کنیم ترغیب یا دعوت به تجربه یک حالت معنوی است. درواقع ما می‌خواهیم چند تمرین معنوی را در طی دوازده هفته درپیش بگیریم تا با نیروهای خلاق کاینات همنوا شویم و هنر خلاقانه زیستن را بیاموزیم. البته شاید شما فرصت نکنید همه وظایف (هر هفته) را به انجام رسانید و در این صورت بهتر است کوشش کنید تا لااقل نیمی از آن را انجام بدهید و وظایفی را انتخاب کنید که خوشایندتان باشد و آنهایی را که به شدت در برابرشان مقاومت می‌کنید و آنهایی را که خنثی و بی‌تفاوت به نظر می‌رسند، برای بعد بگذارید.

اما این نکته را درنظر بگیرید که آنچه بیش از هر چیز در برابرش مقاومت می‌ورزید، چیزی است که بیش از همه به آن نیاز دارید. بنابراین خودتان را ملزم کنید که زمانی حدود هفت تا ده ساعت در هفته (روزی یک ساعت) برای انجام این تکالیف وقت بگذارید تا در پایان دوره دوازده هفته‌ایی نتایجی بزرگ به‌بار آورید.

برای انجام این تمرینات، دو ابزار محوری وجود دارد که عبارتند از: صفحات صبحگاهی و قرار ملاقات با هنرمند درون؛ یعنی در صفحات صبحگاهی سه صفحه دست خط معمولی و روی هر سطر از برگ دفتر است که به‌طور آزاد و بدون تفکر می‌نویسید و دست از روی کاغذ برنمی‌دارید. با نوشتن صفحات صبحگاهی، از ذهن‌تان تمام آن مطالب پر شده از خشم و فاصله‌ایی که میان شما و خلاقیت‌تان می‌ایستد و در ذهن نیمه‌هوشیارتان می‌چرخد و روزهایتان را پر می‌کند، تخلیه می‌کنید. بسیاری از افراد این گرایش را دارند که به طرزی بی‌رحم از خود انتقاد کنند، اما با نوشتن صفحات صبحگاهی می‌آموزند که منتقد درونشان را تضعیف کنند، چون برای نوشتن صفحات صبحگاهی شیوه نادرست وجود ندارد، بنابراین عقاید منتقد درون به حساب نمی‌آید و صفحات صبحگاهی، ما را به آن سوی ترس‌ها و منفی‌بافی‌ها می‌برند.

البته این نکته را هم درنظر بگیرید که به جز خودتان، هیچ کس اجازه ندارد که نوشته‌های شما را بخواند. خودتان نیز تا هفت هفته نخست نباید آنها را بخوانید و مکمل صفحات صبحگاهی قرار ملاقات با هنرمند درون است. یعنی شما با نوشتن صفحات صبحگاهی، به ارسال پیام به درون‌تان سرگرمید، پس خودتان را به سمت بینش و الهام هدایت می‌کنید. قرار ملاقات با درون خود (هنر ضددرون) مدت زمان معینی است (مثلاً دو ساعت کامل و متوالی در هفته) که آن را منحصراً به پرورش آگاهی خلاق خودتان اختصاص می‌دهید. بیاموزید که به آنچه هنرمند خردسال درونی‌تان در این قرار ملاقات می‌گوید، گوش فرا دهید، چرا که اکثر راه‌حل‌ها در همین زمانها به ذهن می‌آیند. همچنین یادتان باشد که در این قرار ملاقات، با خود هیچ همراهی نبرید. بسیار ضروری است که نوشتن صفحات صبحگاهی و قرار ملاقات با هنرمند درون را در تمرینات هر هفته بگنجانید.

هفته اول:

بازیابی حس امنیت:

۱. در هفته اول؛ حتماً هر روز در پایان صفحات صبحگاهی که می‌نویسید به عبارت های تاکیدی برگزیده و اعتراضهای غافلگیرکننده‌تان بپردازید و همه این اعتراضها را به عبارات تاکیدی مثبت برگردانید.

۲. نام سه دشمن دیرینه را که ارزش خلاقتان را نفی کرده‌اند بنویسید.

۳. داستان تلخ و یا وحشتناکی را که در طی زندگی خود داشته‌اید، انتخاب کنید و همه جزئیات آن را به یاد آورید و بنویسید؛ در این ارتباط می‌توانید از تصویری که یادآور آن رویداد باشد استفاده کنید و یا می‌توانید آن را به شکل کارتون تصویر کنید، یا دست‌کم روی آن ضربدر بکشید که به معنای باطل کردن است.

۴. سه قهرمان که ارزش خلاق شما را در طی زندگی ستوده را نام ببرید. حتی اگر تحسینی را باور نکرده‌اید باز هم آن را بنویسید شاید راست باشد.

۵. صحنه شادی‌بخش را انتخاب کنید و درباره‌اش نمایشنامه‌ای بنویسید. نامه‌ایی تشکرآمیز برای خود و یا برای مشوق گمشده‌ایی که مدتهاست از او بی‌خبرید بنویسید.

۶. زندگی‌ های خیالی - اگر صاحب پنج زندگی می‌بودید در هریک از آنها چه می‌کردید. (به هنگام انجام این تمرین زیاد فکر نکنید) به زندگی‌هایی که انتخاب کرده‌اید نگاه کنید و یکی از آنها را انتخاب کنید.

۷. به هنگام نوشتن عبارت‌های تاکیدی و اعتراض‌های غافلگیرکننده اغلب اوقات خشم‌هایی را به خودمان بازمی‌گردانیم. اینها را نیز به فهرست‌تان اضافه کنید، به هریک از اعتراضات غافلگیرکننده‌تان به‌طور جداگانه بپردازید. یکایک باورهای منفی را به عبارت تاکیدی مثبت تبدیل کنید.

۸. روزی بیست دقیقه پیاده‌روی کنید، این کار می‌تواند به شدت آگاهی شما را دگرگون سازد.

تمرینات هفته‌های آینده در شماره بعد خواهد بود. **موفق باشید.**

منبع: راه هنرمند، جولیا کامرون،
ترجمه گیتی خوشدل

چند توصیه برای طولانی شدن عمر

ترجمه: محمدتقی صالحی

البته داشتن زن خوب، پرهیز از سیگار و الکل و استفاده از تغذیه مناسب در سلامتی و طول عمر تاثیر زیاد دارد. اما رفتار اشخاص و چگونگی برخورد آنها با مسائل مربوط به زندگی نیز در این مورد از عوامل مهم محسوب می‌شوند، بخصوص اینکه تحقیقات انجام شده نیز نشان داده است که مسائل زیر در سالم ماندن افراد مؤثراند و توصیه‌هایی سودمند به حساب می‌آیند:

۱. داشتن رابطه خوب با همسر - طبق مطالعات انجام شده زن و شوهرهایی که اختلاف سلیقه و مشکلات خود را با گذشت و حسن تفاهم برطرف کرده و با یکدیگر با محبت و مهربانی رفتار می‌کنند، کمتر از آنهایی که با هم ناسازگار هستند به مجادله می‌پردازند، دچار فشارخون و امراض قلبی می‌شوند، زیرا عصبانی شدن و جروبحث کردن نه‌تنها به سیستم ایمنی بدن صدمه می‌زند، بلکه در حدود ۲۴ ساعت نیز اثرات آن باقی می‌ماند.

۲. پیشگیری از امراض - حتی بزرگسالانی که قبلاً در مقابل بیماری‌هایی از قبیل سرخک و سرخچه و آبله و سایر امراض مربوط به کودکان واکسن زده‌اند از این بیماری‌ها مصونیت نداشته و احتمال ابتلاء آنها وجود دارد. بنابراین استفاده از واکسن‌ها برای پیشگیری از برخی امراض ضروری است. در آمریکا سالیانه بین ۵۰۰۰۰ تا ۷۰۰۰۰ نفر در اثر سرماخوردگی شدید و آنفلوانزا و ذات‌الریه فوت می‌کنند درحالیکه با یک تزریق ساده می‌توان از سرماخوردگی جلوگیری کرد. علاوه بر این هر چند وقت یکبار بدن را آزمایش کردن (چکاپ) برای آگاهی از وضع آن از بروز یا تشدید بیماری‌ها و حفظ سلامتی اثرات زیاد دارد.

۳. روابط اجتماعی - بیشتر اشخاص سالم و قوی با دیگران رفتاری دوستانه و محبت‌آمیز داشته و از صدمه زدن به اشخاص یا رنجاندن دیگران خودداری می‌کنند، این افراد می‌توانند اعتماد بنفس و آرامش روحی بیشتری داشته باشند. درحقیقت وقتی فردی گرفتاری شخص دیگری را برطرف کرده یا به زندگی کسی رونق می‌بخشد، احساس شخصیت می‌کند و رضایت خاطر بدست می‌آورد و این امر در سلامتی او اثر می‌گذارد.

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

دیدن ذهن یک ستاره

سرکار خانم س - شاکری از تهران

عنوان این پاسخ را از قطعه شعر زیبایی که خودتان سروده و برایم فرستاده‌اید برگرفته‌ام. من واقعاً نمی‌دانم کسی در عمل هیچ راه خطایی نرفته و اشتباهی مرتکب نشده و برعکس صاحب استعدادهای فراوانی هم هست و دیگران هم از استعداد او بهره می‌گیرند، چرا اینگونه در ذهن خود را گناهکار می‌داند و سپس به خاطر گناهان مرتکب نشده، خود را مجازات می‌کند؟ البته ذهن و تفکر را حد و حدودی نیست و همه جا پرواز می‌کند، اما ما نمی‌توانیم ذهن را گناهکار تشخیص داده و آن را مجازات کنیم. برای شما یک مثال می‌زنم. در خواب و رویا انسان مرتکب اعمال بسیاری می‌شود. حتی در خواب ممکن است شما کسی را بکشید، اما آیا تاکنون دیده‌اید که برای دیدن چنین خوابی، شخصی را مجازات کرده باشند.

از خط قرمز عبور کرده‌اید!

آری قبول می‌کنم شما هم در زندگی مشکلاتی دارید و خانواده به خاطر مسائلی که هیچکدام تقصیر شما نیست، دچار رکود شده. هیچ اشکالی هم ندارد که اگر قدری هم گریه کنید و از مشکلات شکوه و شکایت داشته باشید. اتفاقاً این واکنش‌ها خود نوعی تخلیه به‌شمار می‌روند. اما شما پا را فراتر گذاشته و به خاطر گناهی که مرتکب نشده‌اید و حتی در ذهن هم مستقیماً به آن گناه اقدام نکرده‌اید و فقط احتمال داده‌اید که شاید اگر زمینه گناه فراهم شود ممکن است به دام بیافتید، خود را مستوجب عقوبت دانسته‌اید و آنگاه مرتکب دو اشتباه دیگر شده‌اید، یکی اینکه به خاطر آن ذهنیت از کنار خیلی از فرصت‌ها گذشته‌اید و دیگر اینکه خود را مستحق مشکلات زندگی دانسته و درواقع بدترین مجازات‌ها را برای خود درنظر گرفته‌اید، برای چه؟ فقط ذهنیت آن هم در حد ناقص و بسیار ابتدایی. حال شما به من بگویید که کدام یک از این اعمال گناه به‌شمار می‌روند یکی اینکه برای عمل مرتکب نشده و کار نکرده، خود و خانواده خود را مستحق عاقبتی بد دانسته‌اید و یا اینکه به خاطر این ذهنیات و در نتیجه ترس‌های بی‌جهت، خود و خانواده خود را از بهترین فرصت‌ها محروم کرده‌اید. حتی اذعان می‌کنید که گناه واقعی از شما است.

اسکیزوفرنی در کمین شماست!

البته اگر شما به این روند ادامه دهید و ترس‌های موهوم و غیرواقعی را به عنوان عواملی جدی برای تصمیم‌گیری، دخالت دهید آنگاه با یک ناهنجاری روانی شناخته شده طرف خواهید شد که به آن اسکیزوفرنی می‌گویند. آنگاه کار شما به مراتب مشکل‌تر می‌شود.

به خودتان اعتماد کنید

پس این همه استعداد را بی‌جهت تلف نکنید و به‌خود آیید. مشکلات شما و خانواده به هیچ‌وجه غیرقابل جبران نیست. و این را هم بدانید که یک راه‌حل برای رفع مشکلات شما، تفکر مثبت است چراکه وقتی به‌خود اعتماد داشته باشید که مسائل را حل می‌کنید، آنگاه واقعاً آنها را حل خواهید کرد. بخصوص کسی که مانند شما چنین استعدادهایی دارد.

من مطمئن هستم فقط با کمی تفکر مثبت و مجازات نکردن خودتان به خاطر گناهان مرتکب نشده، روندی مثبت و مستحکم را برای حل مسائل خود پیدا خواهید کرد. ضمناً سعی کنید تا از هنرهایتان برای تخلیه خود استفاده کنید.

موفق و پیروز باشید.

پرسش ویژه:

رویای ازدواج

آقای دکتر من «مهتاب. گ» ۲۲ ساله هستم. مشکل من اینه که خیلی دوست دارم ازدواج کنم و به عبارتی تنها هدف و آرزویی که دارم همینه و شاید باور نکنید اما به خدا شبها هم خوابشو می بینم. می‌دونید به خدا ازدواج را برای ارضاء نیازهام نمی‌خوام بلکه فکر می‌کنم اطرافیانم تصورشون اینه که حتماً هیچ کس منو نمی‌پسنده مخصوصاً اینکه زن داداشام و خواهرم سن پایین ازدواج کردن و وقتی هم که خبر ازدواج یکی از اطرافیانم رو می‌شنوم کاملاً به هم می‌ریزم و آرزو می‌کنم ایکاش جای اون بودم.

همین تفکرات باعث شده که رفتارم نسبت به قبل خیلی بد بشه. مثلاً اگر زن داداشم بخواد که من بچه‌شو چند ساعتی نگهدارم تا اون به کارهاش برسه حس خیلی بدی بهم دست میده و پیش خودم میگم حتماً اونا فکر می‌کنن من یه پیر دخترم که کاری جز نگهداری از بچه‌های اونها ندارم.

یکبار تو مجله و در مورد علم روانشناسی نوشته بود که ممکنه یه اتفاقی دقیقاً اون موقعی که اصلاً بهش فکر نمی‌کنی و انتظارشو نداری رخ بده البته مشکل من اینه که نمی‌تونم بهش فکر نکنم و این باعث شده که همیشه درحال خیالبافی باشم و در بعضی جاها شنیدم که میگن هر چیزی که انسان به خودش تلقین کنه، همون رخ میده که من بهش اعتقادی ندارم. می‌دونم الان می‌خواهید بگید که نگران نباش سن ازدواج بالا رفته و تو ایران استانداردش ۲۵ سالگیه اما به خدا هر روز همه اینهارو به خودم میگم اما فکر ازدواج بدجوری ملکه ذهنم شده. در ضمن من نقاشی می‌کشم (تابلوهای رنگ روغن) و خیلی سعی می‌کنم تمام فکرمو معطوف نقاشی کنم اما نمیشه مخصوصاً وقتی می‌بینم مامانم یواشکی واسه ازدواج کردنم دعا می‌کنه بیشتر ناراحت میشم می‌دونم خسته‌تون کردم ازتون معذرت می‌خوام اما به خدا اعصابم خیلی به هم ریخته اگر میشه بهم بگید چیکار کنم.

با تشکر: مهتاب - گ

پاسخ ویژه:

شتری است که...

سرکار خانم م - گ از تهران

ازدواج یک آرزوی غایی برای همه دخترها به حساب می‌آید. چرا که این سنتی است که از ابتدای عالم در تمام مناطق جهان و در کلیه مذاهب با همه تفاوتها در آداب و رسوم وجود داشته است. بنابراین اینکه شما علاقه‌مند به این هستید که ازدواج کنید، نه فکر بدی است و نه خجالت‌آور و نه غیرقانونی، بلکه خیلی هم قابل احترام است. اصولاً من از اینکه شما به این راحتی تمایل خود را برای ازدواج بر زبان آورده‌اید خیلی خوشحال شدم چراکه بسیاری دیگر با اینکه همین تمایل را دارند و همین تفکر را در ذهن می‌پرورانند، اما از بر زبان آوردن آن به دلایل مختلف که بیشتر حجب و حیا است، خودداری می‌کنند اما بر زبان آوردن هم نشانه بی‌حیایی نیست، بلکه وقتی که انسان یک تمایل به حق را بر زبان می‌آورد درواقع خود را تخلیه می‌کند و سبکبارتر و راحت می‌شود.

شما حسود نیستید

اما مشکلی که برای خود ایجاد کرده‌اید این است که تصور می‌کنید در برابر ازدواج دیگران، حالت‌های شبیه به حسادت به خود می‌گیرید. این حسادت نیست، وقتی که یک ورزشکاری می‌بیند که ورزشکار دیگر در همان رشته قهرمان جهان شده است، به او حسادت نمی‌کند بلکه نوعی احترام توام با رقابت نسبت به او احساس می‌کند که در مرتبه بعدی او را شکست دهد. حالت‌های شما هم حسادت نیست بلکه به جهت احترام فوق‌العاده‌ای که برای ازدواج قائل هستید، علاقه‌مندید تا در این رقابت شما هم پیروز از میدان خارج شوید.

به جای دیگران فکر نکنید

لطفاً برای دیگران هم خط‌مشی فکری ایجاد نکنید که اگر از شما می‌خواهند که از طفل آنها نگهداری کنید، پس تصورشان این است که شما پیردختر هستید! اصلاً چنین نیست. اتفاقاً برعکس است. آنها می‌دانند که یک دوشیزه دم‌بخت علاقه زیادی به بچه‌ها دارد و از این علاقه به عنوان مهر و محبت درقبال کودکان دیگر بهره می‌گیرد. پس آنها هم می‌خواهند که مهر و محبت شما شامل حال کودک آنها نیز بشود و در نتیجه با جان و دل نگهداری از کودک خود را به شما محول می‌کنند. به اعتقاد من سن شما برای ازدواج نه زود است و نه زیاد است بلکه در سن مناسب هستید و شما هم باید در بازار ازدواج مانند بقیه دخترها قرار بگیرید، با خواستگارها صحبت کرده و بهترین را برای خود انتخاب کنید، ضمن آنکه توسط یک جوان هم به همان شکل انتخاب می‌شوید. این یک پروسه دوطرفه است و هیچ طرفی بر طرف دیگر برتری ندارد. اتفاقاً من معتقدم که از هنر نقاشی خود برای تصویر مسائل مربوط به ازدواج بهره بگیرید. شما به هر دو مقوله علاقه‌مند هستید و این اختلاط و امتزاج می‌تواند به تخلیه ذهنی شما کمک کند. درواقع من نمی‌گویم که همواره به ازدواج فکر کنید، بلکه منظورم این است که از تفکر درباره ازدواج احساس گناه نکنید، برای اینکه اصلاً تفکری منفی و گنه‌آلود نیست بلکه بسیار هم خوشایند است. حتی گذراندن زمان با کودکان خردسال هم یک تمرین خوب و قابل توجه برای شما است.

بهترین شرایط سنی را دارید

اگر کسی مثل مادر هم برای ازدواج شما دعا می‌کند، به معنای آن نیست که آنقدر دیر شده که او به دعا متوسل می‌شود چرا که با ۲۲ سال سنی که دارید، هیچ‌کس چنین فکری نمی‌کند، بلکه او از خدا می‌خواهد که بهترین زندگی را داشته باشید. درواقع هرچه که راجع به ازدواج هست به میمنت و مبارکی است نه حکم کابوس دارد و نه گناه، البته فراموش هم نکنید که این هم تقریباً از شترهایی است که در کنار در منزل همه کس می‌خوابد، حتی شما. در نامه بعدی از خواستگارها و خصوصیات آنها برایم بنویسید.

موفق و پیروز باشید. دکتر بهمن بهروزی

بهترین امتیاز و وسیله معروفیت، اخلاق پسندیده است ● م - حجازی

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

دوره دوم

خاطرات
کلانتر

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش
به قلم: محمود اکبرزاده

دفتر خاطراتی که با مرگ به پایان رسید

خلاصه آنچه گذشت:

در قسمت نخست خواندید: جوانی به نام «اکبر» دفتر خاطراتی را که از یک دختر جوان داخل اتوبوس جا مانده بود پیدا می‌کند و آن را به دست کلانتر می‌رساند. کلانتر و محسن وقتی احتمال یک اتفاق را می‌دهند به آدرس صاحب دفتر خاطرات می‌روند و در آنجا با جنازه دختر جوان روبرو می‌شوند و... و اینک پایان ماجرا:

در همین لحظه ناگهان صدای پایی را از داخل هال شنیدیم و تا آمدیم به خودمان بیاییم، یکنفر که دستهایش غرق در خون بود و ما صورتش را نمی‌دیدیم، به سرعت از خانه بیرون پرید و قبل از اینکه محسن به او برسد، سوار تنها آسانسور ساختمان شد و گریخت...

محسن با سرعت شروع به پایین رفتن از پله‌ها کرد و من نیز فکری به سرم زد و با سرعت بسوی پنجره رو به حیاط رفتم و از آنجا با چند فریاد پیاپی، مرد خلافکار را - که توبه کرده بود - متوجه خودم کردم و هرطور بود حالی‌اش کردم: «نگذار هیچکس از در خونه خارج بشه»! او نیز به سرعت خود را به در رساند و خیالم را راحت کرد که قطعاً قاتل را دستگیر خواهیم کرد اما... اما این اتفاق نیفتاد زیرا آسانسور هرگز به طبقه همکف نرسید! درواقع هم من و هم محسن یک اشتباه بزرگ مرتکب شدیم؛ هنگامی که مرد داخل آسانسور شد و فرار کرد، ما با این یقین که آسانسور بطرف پایین می‌رود حتی به چراغ آن نگاه هم نکردیم! اما قاتل که خیلی زرنگ بود، در زمانی که ما در طبقه پایین منتظر دستگیر کردنش بودیم، با آسانسور به طبقه بالا رفت و از آنجا خود را به پشت بام رساند و بعد از طریق پشت بام‌های اطراف به راحتی از محل گریخت! تا چند دقیقه از این رودست سنگینی که خورده بودیم منگ بودم، اما چاره‌ای نبود و باید کار را آغاز می‌کردیم اولین کار تماس با پزشک قانونی بود. پرسنل پزشک قانونی در محل جنابت مشغول معاینه جسد بودند و من نیز دو مامور جلوی در گذاشتم تا کسی از خانه خارج نشود، سپس رو کردم به محسن و گفتم:

- خب... حالا ما با یک جنازه روبرو هستیم که به قتل رسیده... و تنها کسی‌رو هم که در ارتباط با این پرونده داریم، این جوونه که سرنخ اولیه رو - با این دفتر خاطرات - بهمون داده... اون چیزی که مسلم و مشخصه اینه که این جوون حتی متهم نیست، چه برسه به قاتل؛ چون اگر بخواهیم فرض کنیم که خودش این دخترو کشته باشه، اونقدر احمق نیست که راست راست راه بیفته و بیاد توی کلانتری و مارو تا اینجا بیاره! البته تا پایان پرونده باید تحت نظر باشه، اما مطمئناً ما باید دنبال کس دیگری باشیم... حالا نظر تو چیه جناب سروان؟

محسن همانطور که داشت به جنازه دختر جوان نگاه می‌کرد پاسخ داد:

- فرمایش شما که درسته کلانتر... اما قاتل کی می‌تونه باشه؟

یکبار دیگر برگ آخر دفترچه خاطرات را نگاه کردم و گفتم:

- براساس اون چیزی که توی این دفتر نوشته شده مقتول از یکنفر - که قطعاً یک مرد بوده - خیلی دل پری داشته و ازش حسابی شاکی بوده، تا جایی که حتی می‌خواسته او را بکشد! پس این احتمال وجود داره که موقع درگیری و هنگامی که دختر بیچاره می‌خواسته او را بکشه، جنگ مغلوبه شده و طرف زورش رسیده و دخل دختر بیچاره‌رو آورده! چی فکر می‌کنی محسن؟

محسن سری تکان داد و گفت:

- فرضیه شما نزدیکترین و معقول‌ترین فرضیه است کلانتر... اما این امکان هم وجود داره که قاتل کس دیگری جز اون مردی باشه که مقتول توی پرونده‌اش اشاره کرده، درسته کلانتر؟

هنوز پاسخ نداده بودم که یکی از پرسنل پزشک قانونی نتیجه ابتدایی معاینه جسدرو قرائت کرد:

- مقتول با دو ضربه متفاوت از پا درآمده؛ ابتدا قاتل که احتمالاً آشنا هم بوده، از پشت سر غافلگیرش کرده و با جسم محکمی زده توی سرش، و بعد که گیج شده، از روبرو چاقورو فرو کرده توی قلبش و کشتنش - دکتر جوان که در کارش خیلی دقیق بود لحظه‌ای مکث کرد و سپس ادامه داد - درضمن کلانتر یک چیز دیگه هم هست که شاید به دردتون بخوره؛ مقتول بین ۱۰ تا ۱۵ روز قبل کورتاژ کرده!

محسن رفت کنار پنجره و حیاط را نظاره کرد و زیرلب گفت:

- همیشه اونطوری شروع و اینطوری تموم میشه؛ دختر بیچاره عاشق چشم و ابروی یک جوون گرگ صفت میشه، آقا پسر بهش قول ازدواج میده و خامش می‌کنه و فریبش میده! و بعد که آقا گرگه خرش از پل می‌گذره، میزنه زیر همه چیز و میگه: «اصلاً از کجا معلوم بچه من باشه؟» و به این ترتیب یک دختر بدبخت می‌مونه و هر کاری که از دستش بربیاد، یکیشون شاید خودش‌رو از بین ببره، دیگری ممکنه آقاگرگه‌رو بکشه! و گاهی وقتها نیز اینطوری - اشاره به جسد کرد - سرنوشتش به اینجا کشیده میشه!

بطرف حیاط راه افتادم و به محسن گفتم:

- فعلاً بیا بریم پایین با اهالی ساختمان و همسایه‌هاش صحبت کنیم ببینیم چیزی گیرمون میاد یا نه؟

داخل حیاط همه جمع بودند؛ مرد و زن و بچه و پیر، و همه نیز از آن واقعه تلخ صحبت می‌کردند! نگاهم چرخید و میان جمعیت چشمم به همان «خلافکار بازنشسته»! برخورد کرد. طبیعی بود که بازپرسی را از او شروع کنم، اما چون هنوز هیچ چیز معلوم نبود، دلم نمی‌خواست خدای ناکرده او را جلوی همسایه‌هایش خراب کنم، لذا بصورت غیرمستقیم و به این بهانه که ساعت را بپرسم سر صحبت را با او باز کردم و سپس آرام آرام او را از جمعیت جدا کرده و به گوشه حیاط کشاندم. اما هنوز هیچی نگفته بودم که دیدم پاهای مرد می‌لرزد! با تعجب پرسیدم:

- چته مرد؟ چرا ترسیدی؟ واسه چی داری می‌لرزی؟

لرزش صدایش از پاهایش هم بیشتر بود و به سختی نالید:

- به خدا من قاتل نیستم... من... من اصلاً...

حرفش را قطع کردم: «کسی نگفت تو قاتلی... ولی انگار خودت بدت نمیاد همه‌رو به خودت مظنون کنی...

قاچاقچی توبه کرده به دیوار تکیه داد و زیر لب نالید:

- چرا کلانتر... خودم می‌دونم به من مشکوکی... تقصیر شما هم نیست، وقتی یکنفر رفت پشت اون میله‌های لعنتی و روی عکسش هم شماره خورد، غیر از خود خدا، تمام عالم بهش با چشم یک سابقه‌دار نگاه می‌کنند که همیشه منتظر تکرار یک خلاف تازه است... ولی کلانتر به جون بچه‌هام قسم من قاتل نیستم...

حرفش را قطع کردم و با اخم گفتم: «بهت گفتم من به تو مشکوک نیستم و الان هم فقط می‌خوام کمکم کنی... می‌فهمی؟ ابتدا بگو ببینم می‌دونی این دختره با چه کسانی رفت و آمد می‌کرد؟

مرد بیچاره که امیدوار شده بود با خوشحالی گفت: «کلانتر من زیاد کاری بهش نداشتم، البته دختر خوبی بود، منتهی این اواخر یکسری رفت و آمدهای ناجور داشت؛ تا جایی که من دیده بودم، دوتا مرد بودن که هرازگاهی بهش سر می‌زدن...»

حرفش را یادداشت کردم و پرسیدم: «یعنی با هم می‌آمدن؟»

- نه کلانتر... جدا جدا... هیچوقت با هم نبودن... من چیز دیگری نمی‌دونم کلانتر... ولی فکر کنم اگر به سراغ «زیبا» که همسایه طبقه بالایی‌شون هست بری، خیلی چیزهارو می‌دونه... با هم خیلی صمیمی بودن و اکثر اوقات تنهایی همدیگه‌رو پر می‌کردن!»

از او خداحافظی کردم و همراه محسن - که او نیز از همسایه‌ها در مورد زیبا شنیده بود - به سراغ او که دوست صمیمی مقتول بود رفتیم؛ دختر جوان و

محجوبی بود که ابتدا سخت ترسیده و حاضر به صحبت نبود، معلوم بود که خیلی چیزها می‌داند اما می‌ترسد. محسن خیلی تلاش کرد تا او قانع شد که اولاً ما هیچ اسمی از او نخواهیم برد، ثانیاً در صورتی که احساس نیاز کرد، یک مامور را ۲۴ ساعته برای محافظت از او و خانواده‌اش جلوی منزلشان خواهیم فرستاد. بالاخره زیبا پذیرفت و شروع به گفتن کرد:

- من و گلناز از همین ساختمان با هم دوست شدیم. البته گلناز یکسال بیشتر نبود که به اینجا آمده بود. می‌گفت بچه شهرستان بوده که برای تحصیلات دانشگاهی به تهران آمده، اولین مرتبه وقتی ازش پرسیدم چطوری می‌تونه پول اجاره این خونه‌رو بپردازه، بهم گفت که نامزدش - که یک بچه پولدار بود - اجاره خونه‌رو میده... اسم اون پسر مظفر بود و عاشق گلناز بود. قرار بود همین روزها با هم ازدواج کنند، یعنی قرار بود چند ماه قبل ازدواج کنند، اما هر بار گلناز روز عقدرو عقب می‌انداخت. می‌ترسید... از «امیرحسین» می‌ترسید که مراسم‌رو عقب می‌انداخت!

زیبا به گریه افتاد و من از فرصت استفاده و سوال کردم: «امیرحسین کی بود؟ واسه چی گلناز ازش می‌ترسید؟»

زیبا نفس عمیقی کشید و گفت: یک حیوون تمام عیار بود... یک گرگ واقعی که البته ظاهرش یک میش بود... یک گرگ در لباس میش! گلناز تعریف می‌کرد که سال اول دانشگاهش - یعنی دو سال قبل - که تازه به تهران آمده بود یکروز که کنار خیابان منتظر تاکسی بوده، «امیرحسین» با یک ماشین آخرین مدل جلوش ترمز می‌کند و گلناز بیچاره هم که از دختر تهرانی‌ها شنیده بود که با «اتواستپ» زدن می‌تونه به مقصد برسه و کرایه هم نده، سوار آن ماشین گرانقیمت میشه و در همان جلسه اول، امیرحسین طوری مخ دختر بدبخت‌رو زد که از فردا هر روز همدیگررو می‌دیدن... امیرحسین هر روز با یک ماشین آخرین مدل میامده دنبال گلناز و بهش گفته بوده که پدرش یک ثروتمند افسانه‌ای! به همین خاطر نیز گلناز بیچاره عاشقش میشه و به این امید که پسره چند ماه دیگه میاد به خواستگاری، ازش فریب می‌خوره و «...»! بعد از آن اتفاق تلخ بود که امیرحسین خودش‌رو کشید کنار و هیچ چیزرو گردن نگرفت، حتی وقتی گلناز خواست ازش شکایت کنه، امیرحسین تهدیدش کرد که می‌کشتش... در همان روزها بود که من با گلناز صمیمی شدم و درست در همان ایام بود که مظفر توی زندگی‌اش پیدا شد که خیلی نجیب و مهربان بود و برخلاف امیرحسین، واقعاً یک بچه پولدار بود. مظفر طوری عاشق گلناز شد که حتی وقتی از ماجرای کورتاژ کردن او - و اینکه امیرحسین فریبش داده - مطلع شد، حاضر شد همه چیزرو نادیده بگیره! اما «امیرحسین» لعنتی که خبردار شد گلناز می‌خواد با یکنفر ازدواج کنه، فیلم‌هایی‌رو که قبلاً از او داشت!! رو کرد و تهدید نمود که اگر گلناز پول زیادی از نامزدش نگیره و به او نده، فیلم‌ها رو به دست مظفر خواهد رساند... درحقیقت علت اینکه گلناز مدام مراسم عقد و عروسی‌رو عقب می‌انداخت همین تهدیدهای امیرحسین بود که در این دو، سه هفته اخیر امانش‌رو بریده بود... تا امروز که این اتفاق افتاد...

زیبا دوباره به گریه افتاد و این بار محسن از او پرسید: «شما از این دو نفر آدرس یا نشانه‌ای دارید؟»

- از مظفر نه... یعنی گلناز بیچاره طوری ترسیده بود که آدرس و شماره تلفن نامزدش‌رو به هیچکس - حتی به من که مثل خواهرش بودم - نمی‌داد! البته می‌دونم که یک بنز طلایی رنگ داشت و چیز دیگه‌ای ازش نمی‌دانم! اما از امیرحسین کثافت چرا، اون توی یک تعمیرگاه سرایدار بود [و آن ماشین‌هایی را هم که می‌آورد مال آن تعمیرگاه بود] که آدرس‌اش‌رو براتون می‌نویسم، فقط یادتون باشه که به من قول دادین اسمم محفوظ باشه!

به او قول دادیم که قولمان را فراموش نخواهیم کرد و سپس از او جدا شدیم. توی حیاط که رسیدیم محسن گفت:

- اگه موافق باشین کلانتر سری به تعمیرگاه بزنیم و با «امیرحسین» صحبت کنیم...

- فعلاً تنها کاری که از دستمون ساخته است همینه... بریم.

○

○

ساعت حدود ۸ شب بود که ماشین را حدود صد متر دورتر از تعمیرگاه «اکتاو» پارک کردیم و بقیه راه را پیاده طی کردیم تا به جلوی تعمیرگاه رسیدیم که تعطیل شده بود. هرقدر هم که زنگ زدیم کسی در را باز نکرد... دنبال راه‌حل بودیم که پیرمرد واکسی - که جنب تعمیرگاه بساط داشت - با لهجه غلیظ همدانی گفت: «خجالت نکشین... امیرحسین مثل هر روز نشسته سر بساط و منتظر رفقاست... خودتون که می‌دونین دررو باز نمی‌کنه... پس مثل اون قبلی - اشاره به آن دست خیابان که یک بنز طلایی رنگ پارک شده بود کرد و ادامه داد - از روی دیوار بپرین داخل... برین خوش باشین و بوش‌رو برای من بیارین...!

پیرمرد واکسی اینها را گفت و زد زیر خنده، من و محسن اما، درحالی که به هم نگاه می‌کردیم هر دو به یک چیز می‌اندیشیدیم: بنز طلایی رنگ!

- معطل نکن محسن... بپر داخل و هر طور شده دررو واسه من باز کن...

این را که گفتم محسن مثل یک گربه جست زد و از دیوار بالا رفت و به داخل تعمیرگاه پرید. البته در قفل بود، ولی محسن با بالا آوردن لولاها در را گشود و سپس هر دو گوش خواباندیم تا با شنیدن هر نوع صدایی، مسیرمان را تعیین کنیم؛ ابتدا صدای چند جسمی که به زمین می‌خورد حواسمان را جمع کرد و سپس از درون اتاقکی در انتهای گاراژ، صدایی به گوشمان رسید شبیه به خرخر کردن یک انسان! لذا بدون فوت وقت به طرف اتاق دویدیم و در را باز کرده و داخل شدیم؛ جوانی که دستهایش خونی بود روی سینه جوان دیگری نشسته و با پنجه‌هایش داشت او را خفه می‌کرد...

محسن با یک فن «باراندان» جوان مهاجم را از آن یکی که لباسهای روغنی بر تن داشت جدا کرد و او نیز پس از اینکه نفس‌اش جا آمد فریاد زد: جناب سروان این دیوونه داشت منو می‌کشت...

جوان اول که خون روی انگشتانش خشک شده بود اما، درحالی که به سختی گریه می‌کرد نالید:

- کثافت... کثافت... کثافت چرا اون‌رو کشتی!

اینها را مظفر گفت و امیرحسین فقط نگاهش کرد!

○

○

به حرف آوردن امیرحسین فقط یکساعت کار داشت که محسن به راحتی از عهده‌اش برآمد تا او به قتل گلناز اعتراف کند؛ او ابتدا حرفهایی را که زیبا گفته بود تایید کرد و سپس اضافه کرد:

- نمی‌خواستم بکشمش... صبح بهم تلفن زد و گفت از نامزدش - مظفر - پول گرفته تا به من بده، منم رفتم خونه‌اش تا پول‌رو ازش بگیرم... اما موقعی که روی صندلی داخل آشپزخانه نشسته بودم و داشتم چایی می‌خوردم، گلناز از پشت سر با چاقو بهم حمله کرد که من تصویرش‌رو روی شیشه پنجره آشپزخانه دیدم و به سرعت از جا برخاستم و ابتدا دستش‌رو گرفتم، بعد با یک کاسه چینی کوبیدم توی سرش و آخرسر اونقدر عصبی شده بودم که همان چاقورو فرو کردم توی قلبش و بعد هم فرار کردم...

محسن پرسید: «دروغ نگو... تو موقعی فرار کردی که ما اونجا بودیم...

امیرحسین آمد حرفی بزند که این بار مظفر - که گوشه اتاق نشسته بود - به حرف آمد: «اون که فرار کرد من بودم... من امروز با گلناز قرار داشتم تا با هم بریم سالن عروسی‌رو اجاره کنیم، اما وقتی به خونه‌اش رسیدم دیدم که داره نفسهای آخر را می‌کشه و فقط توانست بهم دو جمله بگه؛ اول گفت که قاتلش امیرحسین است و آدرس اینجارو داد، و بعد هم با گفتن این جمله نفس آخررو کشید: خیلی دوستت داشتم مظفر... [مظفر لحظه‌ای سکوت کرد و ادامه داد] موقعی که شما داخل خونه شدین من اونجا بودم، ولی چون دلم می‌خواست انتقام گلناز بیچاره‌رو از این حیوون بگیرم، از دست شما فرار کردم تا بیام اینجا، داشتم کاررو تمام می‌کردم که شما رسیدین...

او را به آرامش دعوت کردم و گفتم: «نگران نباش جوان... قانون کار نیمه کاره تو را کامل خواهد کرد...»

○

○

مظفر موقع خداحافظی گفت: «ایکاش گلناز همه چیزرو به من گفته بود تا کار به اینجا نمی‌کشید... اما افسوس...» مظفر که رفت، دل همه به حال او سوخت!

■

اخلاق می‌تواند جانشین علم و مال و مقام و زیبایی و سایر مزایا باشد، اما هیچ نعمتی جای آنرا نمی‌گیرد

● م - حجازی

ماجراهای خواستگاری

از : کورش کاشانی

هدیه‌ای به نام خوشبختی

دایی مادرم تازه فوت کرده بود. همه فامیل آمده بودند تهران تا در مراسم خاکسپاری شرکت کنند. تقریباً می‌شد گفت که بزرگترین فرد خانواده بود. نزدیک به صد سال داشت. سالها بود که در آمریکا با بچه‌هایش زندگی می‌کرد. نوه‌ها و نتیجه‌ها هم خارج از کشور بودند. حتی مادربزرگ من هم با او زندگی می‌کرد. مرد قدرتمندی بود و از سالها قبل یعنی وقتی مادر من هفده سالش بود تصمیم گرفت به آمریکا برود. آن موقع‌ها پسر بزرگش شرکت جدیدی را تاسیس کرده بود و از پدرش خواسته بود به کمک او بیاید و از راهنمایی‌هایش استفاده کند. چند سال بعد، وقتی مادرم که آخرین بچه بود ازدواج کرد، مادربزرگم هم رفت دنبال برادرش. کم‌کم نیم بیشتر خانواده کوچ کردند ولی ما ماندیم. چند سالی برای ادامه تحصیل مرا به آنجا فرستادند ولی خیلی زود برگشتم. چون حس می‌کردم به این خاک متعلق هستم و مخصوصاً وقتی شغل مناسبی مثل یونیسف به من پیشنهاد شد دیگر یقین پیدا کردم اینجا ماندگار هستم و جنب نمی‌خورم.

حس می‌کردم دایی جان از آن دنیا دارد همه این ماجراها را مدیریت می‌کند. انگار سالها قبل او، من و نیما را برای هم انتخاب کرده بود

کارم را خیلی دوست داشتم و مدام به سفر می‌رفتم. از دورافتاده‌ترین کشورها تا اروپا و آمریکا... توی این سفرها گهگداری بعضی از اعضاء خانواده را می‌دیدم. اما دیگه آن رابطه گرمی که تصور می‌شد وجود نداشت. خیلی از آنها فارسی بلد نبودند. بعضی‌هاشان اصلاً نمی‌دانستند من چه نسبتی با آنها دارم. وصلت‌های عجیب و غریبی هم توی این خانواده رخ داده بود. مثلاً یکی از دخترخاله‌های مادرم،با یک مرد سیاه پوست ازدواج کرده بود. نوه دایی‌ام با یک دختر چینی و... خلاصه چهره‌های نسل جدید دیدن داشت. همه رنگ و همه قیافه و کمتر بین آنها فارسی صحبت می‌شد.

اما دایی جان، علاقه ویژه‌ای به من داشت. همیشه می‌گفت قیافه من شبیه به مادرش است. مادری را که هیچ کس ندیده بود و یا به خاطر نداشت. دایی‌جان از اینکه من دختر چموش و حرف گوش نکنی بودم حسابی کیف می‌کرد. یک جورهایی خودش هم از آن همه یکنواختی زندگی خسته شده بود. هر وقت مرا می‌دید از سفرهایم می‌پرسید. برایش از آفریقا می‌گفتم، از جنوب شرقی آسیا، از ژاپن، مغولستان و... و او با هیجان زیادی به حرفهایم گوش می‌داد. چون زبان عربی و انگلیسی را خیلی خوب بلد بودم و فرانسه را هم دست و پا شکسته می‌توانستم حرف بزنم، موقعیت شغلی‌ام روزبه‌روز بهتر می‌شد. لابه‌لای این حوادث گهگداری هم یکی از اعضاء خانواده به من پیشنهاد ازدواج می‌داد که بی‌برو برگرد جوابم منفی بود.

اصلاً انگیزه‌ای برای ازدواج کردن نداشتم. آنقدر غرق کارم شده بودم که دیگه اهمیتی نمی‌دادم سنم چقدر است و ازدواج دارد دیر می‌شود.

تا اینکه دایی جان فوت کردند و طبق وصیتش باید در مقبره قدیمی خانواده‌اش به خاک سپرده می‌شد. این وصیت حسابی همه را به دردسر انداخت. حالا کلی از اعضاء خانواده که سالها بود به ایران نیامده بودند مجبور بودند به ایران بیایند و این کار آسانی نبود. خلاصه دو هفته‌ای طول کشید تا جنازه به تهران رسید. همه تدارک کارهای تهران به عهده ما بود و من و پدرم همه چیز را آماده کردیم. کلی از فامیل هم آمدند ایران، عروسها و دامادهای خارجی هم خودشان را رساندند. مراسم ختم عجیبی بود. همه فامیل همدیگر را بعد از سالها دیدند. نوه‌ها که اصلاً ایران را ندیده بودند چند هفته‌ای بیشتر ماندند و به اصفهان و شیراز سفر کردند. فضای خوبی بود و من مدام به این فکر بودم که دایی جان از قصد این وصیت را کرده بود که همه به ایران برگردند. توی این جمعیت که خیلی از آنها هنوز برایم غریبه بودند، به نیما نزدیک شدم. نوه خاله مادرم می‌شد. پسر معقولی بود و حرف برای گفتن با هم خیلی داشتیم. تمام تهران و اطراف تهران را به او نشان دادم و لابه‌لای این گشت و گذارها برای اولین بار حس کردم علاقه خاصی نسبت به او پیدا کردم. نیما از قبل مرا خوب می‌شناخت، دایی جان در مورد من برایش کلی گفته بود. حتی ساده‌ترین خصوصیات اخلاقی من را از قبل می‌دانست. نیما می‌گفت دایی جان هر وقت او را می‌دیده در مورد من حرف می‌زده و می‌گفته یک روز باید بروی ایران و این دختر را ببینی...

شاید برای همین بود که میان آن همه آدم جذب من شد و فقط با من حرف می‌زد. درحالی که ۳۴ سال داشت حتی یکبار هم به ایران نیامده بود. همه چیز برایش عجیب و جالب می‌نمود و... و مخصوصاً اینکه حس می‌کرد عاشق هم شده...

پسر ساده و بی‌ریایی بود. در یک جمله ساده به من گفت که چقدر بهم علاقه‌مند شده و می‌خواهد بیشتر ایران بماند و وقت بیشتری را با من بگذراند. از این بابت من هم خوشحال شدم. فکر می‌کردم این همان پسری است که می‌تواند شریک غم‌ها و شادی‌های من باشد. همه چشم‌های خانواده به ما دوتا بود. مثل اینکه قبل از مطرح شدن این قضیه از طرف ما، بزرگترها حرفهایشان را زده بودند. وقتی نیما و من تصمیم گرفتیم تصمیم نهایی خودمان را به خانواده اعلام کنیم، کلی دلهره داشتیم و غافل از اینکه به محض شنیدن این حرف همه خوشحال شدند و شروع به تدارک مراسم عقد و عروسی افتادند...

هنوز از مراسم چهلم دایی جان چیزی نگذشته بود و انتظار داشتم به احترام او هم که شده مدتی صبر کنند و بعد...

اما نه، حس می‌کردم دایی جان از آن دنیا دارد همه این ماجراها را مدیریت می‌کند. انگار سالها قبل او، من و نیما را برای هم انتخاب کرده بود و هیچ بهانه‌ای برای دیدار ما پیدا نمی‌کرد مگر مراسم خاکسپاری‌اش در تهران...

حالا یازده سال از فوت دایی می‌گذرد و من و نیما هر پنج شنبه می‌رویم سر مزارش و از او قدردانی می‌کنیم که این خوشبختی را نثار ما کرد...

■

در پیچ و خم دادگاه

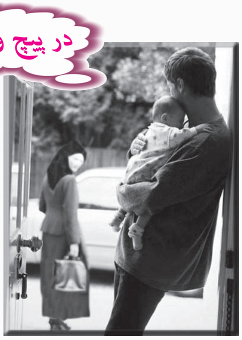

از : راشین مختاری

از همه عادتهایش بدم می‌آید! خب دست خودم که نیست. اصلاً وقتی می‌بینمش از او بدم می‌آید. همیشه بوی گند می‌دهد! با صدای بلند حرف می‌زند. شبها توی خواب خروپف می‌کند...

از اولش همین‌طور بود، ولی نمی‌دانم چرا قبول کردم با او ازدواج کنم. گاهی آدم دست به کارهایی می‌زند که بعدها خودش هم از کارش تعجب می‌کند!

شوهر نگو، وبا بگو!

مردی که نه مادر و نه همسری داشته باشد، سر و وضعش نامرتب می‌شود، ولی وقتی زنی داشته باشد که به کارهایش برسد، سر و وضعش بهتر می‌شود...

حدود چهار سال پیش وقتی آمد خواستگاری‌ام، فکر کردم به این یکی هم جواب رد بدهم، دیگر شوهر نخواهم کرد. نزدیک چهل سالم بود. او هم یک بار ازدواج کرده، و همسر اولش را دیوانه کرده و طلاقش داده بود! همه تشویقم کردند ازدواج کنم، مخصوصاً برادرهایم. بعد از فوت پدرم، دیگر مسوولیت من با آنها بود. خودتان که بهتر می‌دانید، این زن برادرها چشم دیدن خواهرشوهر مجرد را ندارند! اصلاً آنها بودند که زیر پای شوهرهایشان می‌نشستند که مرا هرچه زودتر شوهر دهند.

به هزار دلیل، تا آن موقع ازدواج نکرده بودم. جوان‌تر که بودم چون دختر خیلی زیبایی نبودم، کسی به خواستگاری‌ام نمی‌آمد. خواهرهایم خیلی از من قشنگ‌تر بودند. آنها در همان ۲۰ و ۲۲ سالگی شوهر کردند و رفتند. بعد هم مریضی پدرم بهانه‌ای شد که همه خانواده فقط به این قضیه فکر کنند و من مسوول مراقبت از او بودم. آلزایمر داشت و سالها خانه‌نشین بود. چون گاهی پرت و پلا هم می‌گفت، رفت و آمدمان را با همه عالم قطع کرده بودیم. دیگر هیچ کس مرا نمی‌دید که به خواستگاری‌ام بیاید. تا بالاخره پدرم فوت کرد و من هم دیگر دل و دماغ بیرون رفتن و با مردم معاشرت کردن را نداشتم. تا اینکه سروکله سعید پیدا شد. یک تعمیرگاه بزرگ داشت. همه می‌گفتند کارش سکه است. از شما چه پنهان که من هم واقعاً دلم می‌خواست شوهر کنم و زندگی مستقل خودم را داشته باشم. سالها تنهایی، سالها مریض‌داری، دیگر بس بود. دلم می‌خواست خانه‌ای داشته باشم، شوهر و بچه و...

سعید از همسر اولش دوتا بچه داشت که با مادرشان زندگی می‌کردند و می‌خواست زندگی تازه‌ای را شروع کند. نزدیک به پنجاه سال داشت. چاق بود و به نظرم کمی بانمک...

خلاصه به هر شکلی که بود خودم را راضی کردم با او ازدواج کنم. مراسم عقد بسیار ساده‌ای برگزار شد و من رفتم خانه سعید...

چشمتان روز بد نبیند. خانه که نبود. سه سال پای یک زن به آن خانه نرسیده بود. پرده‌ها کبره زده بود. چند هفته قبل و بعد از عروسی‌ام، کارم فقط تمیز کردن خانه بود. فکر می‌کردم همه چیز که روبه‌راه شود، سر و وضع سعید هم عوض می‌شود. وقتی با آن لباسهای چرک می‌آمد خانه‌مان، مادرم می‌گفت:

-خب معلوم است مردی که نه مادر و نه همسری داشته باشد، سر و وضعش نامرتب می‌شود، ولی وقتی زنی داشته باشد که به کارهایش برسد، سر و وضعش بهتر می‌شود...

خلاصه به این امید از سقف تا زمین را شستم و لباسهایش را مرتب کردم. صبح به صبح که می‌خواست برود بیرون، یک دست لباس مرتب بهش می‌دادم که بپوشد. تا مدتی حرفم را گوش می‌داد و سعی می‌کرد مرتب باشد، ولی مدل غذا خوردنش را که نمی‌توانستم عوض کنم؟! مدل خوابیدن، حرف زدن، و... هیچ اصولی را رعایت نمی‌کرد. اوایل خجالت می‌کشیدم یک سری چیزها را به او گوشزد کنم، ولی کم‌کم آنقدر کلافه‌ام کرد که دل به دریا زدم و فریادها بر سرش کشیدم. اگر لباسش پاره بود، با همان وضع بیرون می‌رفت. کافی بود من غافل شوم تا یک لباس را یک هفته بپوشد.

حمام کردنش مصیبت بود. اصرار می‌کردم که حمام کند. غر می‌زد که من وسواس دارم. آخه این وسواس است که از او می‌خواستم هر روز دوش بگیرد؟!

گفتن همه چیز ساده نیست، ولی دیگر طاقتم طاق شد. من هم انسان هستم، تا چقدر می‌توانم این وضع را تحمل کنم؟!

دیگر بریدم، جنگ و دعواها شروع شد. زدم به سیم آخر و پایم را توی یک کفش کردم که طلاق می‌خواهم. اوایل باورش نمی‌شد و هرهر می‌خندید. می‌گفت:

-به قاضی چه می‌خواهی بگویی؟ می‌خواهی دلیل طلاق را حمام نکردن من اعلام کنی؟

بله، همین کار را هم کردم. خوشبختانه برای قاضی هم دلیلم روشن و واضح بود. همه حرفهایمان را گوش داد و به شوهرم گفت که اگر تغییر رویه ندهد، حکم طلاق را صادر می‌کند.

قرار بعدیمان چند ماه دیگر است. می‌دانم که او عوض نمی‌شود و من بی‌شک از او جدا خواهم شد.

دلم می‌خواست داستان من را بنویسید، چون خیلی از زنها و گاه مردها با این مشکل آشنا هستند. کاش بهداشت فردی، بهتر آموزش داده و امری جدی تلقی می‌شد...

■

زیر نظر : ف . گویش

Email:f _ gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: خر دجال

هرگاه ازدحام و جنجالی برپا شود، از روی تمثیل می‌گویند: «مگر خر دجال ظهور کرده.»

حال ببینیم دجال کیست و خر دجال چه هنری داشته است تا ریشه تاریخی ضرب‌المثل بالا به دست آید.

همانطور که می‌دانید، تمام مذاهب اسلامی به وجود و ظهور یک فرد کامل از نسل پیامبر گرامی اسلام که لقبش «مهدی»(ع) است، اعتقاد دارند.

اهل تشیع معتقدند که مهدی موعود از نسل امام یازدهم، امام حسن عسگری(ع) و نامش محمد و مادرش نرجس خاتون است که در شب یا روز پانزدهم شعبان سال ۲۵۵ هجری قمری متولد شد.

ایشان از شش یا هفت سالگی تا هفتاد و چهار سالگی غیبت صغری داشت و بعد غیبت کبری شروع شد.

ظهور حضرت صاحب الزمان (عج) به مشیت الهی، هنگامی انجام می‌شود که ظلم و ستم همه جا را بگیرد.

ظهور ایشان علایم و نشانه‌هایی دارد که برخی از آنها معلقه و شرطیه و برخی حتمی است. علائم شرطی و معلق به مشیت خداوند بستگی دارد و اگر خدا بخواهد، این علایم ظاهر می‌شوند، اما علائم حتمی علایمی است که وقوع آن حتمی و قطعی است. مثل خروج سفیانی، صیحه آسمانی و خروج دجال این هر سه علامت‌هایی هستند که با ظهور صاحب الزمان(عج) مقارن هستند.

اما در مور خروج دجال که موضوع این هفته ماست. کلمه دجال صیغه مبالغه از دجل به معنی خدعه و نیرنگ و حیله و باطل است.

این مرد عجیب الخلقه‌ای است که به روایتی کور و به روایت دیگر چشم راستش مالیده شده و چشم چپش در وسط پیشانی‌اش قرار دارد. اسم اصلی دجال صاید بن صید و نام مادرش را میمونه گفته‌اند.

دجال دو کوه با خود دارد. یکی شبیه کوه نان و دیگر شبیه کوهی است که چشم‌های آب صاف در آن جاری است و مردمان تشنه و گرسنه از او تبعیت می‌کنند.

از طرف دیگر، چون او جادوگر ماهری است، در چشم مردم اینطور نشان می‌دهد که بهشت و دوزخ با اوست.

اما **«خردجال»** دجال خری دارد که از نظر شکل و ظاهر از خودش عجیب‌تر است. نام خر دجال را که به رنگ پوست پلنگ است «حساسه» نوشته‌اند. چهار دست و پایش تا زانو سیاه و از زانو به پایین سفید است.

خر دجال به قدری بزرگ است که فاصله بین دو گوش او یک مایل است. و با هر گام که برمی‌دارد ثلث فرسخ راه طی می‌کند.

خاصیت عجیب خر دجال این است که مردم فضولات او را نقل و نبات می‌پندارند و وقتی به دهان می‌گذارند متوجه می‌شوند که چه چیزی است!

دیگر آنکه از هر تار موی او نغمه و آوازی شنیده می‌شود و نغمه‌های او چنان مردم را فریفته می‌کند که با ازدحام و هنگامه عجیبی به دنبال خر دجال از می‌افتند. کیفیت خروج دجال به این ترتیب است که سه سال قبل از خروجش در دنیا قحطی می‌شود. و وقتی که گرسنگی و تشنگی بر همه مردم دنیا سایه انداخت، دجال سوار بر خر عجیب خود با کوههای نان و آب و انواع ساز و زنگ به راه می‌افتند و از هر تار موی او صدایی بلند می‌شود و مردم از هر طرف به دنبال خر دجال به راه می‌افتند.

خلاصه هنگامه‌ای برپا می‌شود و دجال با کمک مردم بر تمام شهرها مسلط می‌شود، اما مردم بیت‌المقدس تسلیم نمی‌شوند. در چنین زمانی به هنگام نماز صبح یا عصر، امام زمان(عج) ظهور می‌کند و در بیت‌المقدس به نماز می‌ایستد.

حضرت عیسی(ع) هم از آسمان نازل می‌شود و سپس حضرت صاحب الزمان(عج) دجال و پیروانش را از میان برمی‌دارد.

واژه‌نامه مازنی (منطقه سوادکوه)

اسبه: سفید / شفت: دیوانه / میچکا: گنجشک / سازه: جارو / کوتر: کبوتر / لوه: دیگ / لاقلی: ماهیتابه / درزن: سوزن / جمه: پیراهن / تامون: پیژامه / کلوش: کفش / بامشی: گربه / تو: تاب / سکو: ایوان / لمپا: چراغ / فز: فانوس / شی: شوهر.

فرستنده: فهیمه ذوالفقاری

از: فریدونکنار (مازندران)

ضرب‌المثل‌های گیلکی

دَریه بوشوم دریه اُو واسوجونه.

برگردان: اگر دریا بروم، آب دریا خشک می‌شود.

[کنایه از بدشانسی.]

ترشه آلوچه به دار نمونده!

برگردان: (حتی) آلوچه ترش روی درخت نمی‌ماند!

[کنایه از اینکه بالاخره بخت هر دختری روزی باز می‌شود!]

خره هرکی به‌بره بوم سر، اونه جیر اردنه بلده.

برگردان: هرکسی خر را به پشت‌بام برده، خودش پایین آوردن او را بلد است.

[کنایه از اینکه هر کسی کاری را شروع کرده، به پایان رساندن آن را هم می‌داند.]

فرستنده: بمانی پورعلی نقی لنگرودی

از تهران

از باورهای عامیانه مردم گناباد

مردم گناباد معتقدند:

اگر شب پنجشنبه حیوان جانداری را از خانه بیرون برانند، خیر و برکت از خانه می‌رود.

خواندن خروس هنگام غروب خبر از اتفاق ناگواری می‌دهد که برای پیشگیری از آن، باید خروس را به فرد سیدی بخشید.

اگر دانه‌های برنجی که روی زمین ریخته شده، جمع نشود، دعوا و آشوب به‌پا خواهد شد.

اگر جغدی به صدای بلند آواز سر دهد، فردی از دنیا می‌رود.

راوی: زهرا پورعلی

فرستنده: مجید کاظمی نوقابی

از: گناباد (خراسان رضوی)

واژه‌نامه نیکشهری

موکو: عنکبوت / آسک: آهو / پگل: قورباغه / پشنز: ببر / کوچک: سگ / سید: بز کوهی / گربک: گربه / مم: خرس سیاه / هردک: سنجاب.

فرستنده: رستم کریمی‌نژاد

از: نیکشهر (سیستان و بلوچستان)

بایاتی ترکی

اوجا داغ لاشوندا اینجیل آقاجی
توکولوبدور یارپاقی قالوب آقاجی
آی حاجی دکتر مرضیم چوخدور
ایس سیرم اُلم بیرکسی‌ام یوخدور

برگردان: سر کوه بلند درخت انجیر / برگهایش ریخته، درختش مانده / آقای دکتر دردهایم زیاد است / می‌خواهم بمیرم، کسی راندارم.

فرستنده: محسن میرگلوبیات

از: زاویه زرندیه (مرکزی)

واژه‌نامه درویشی

داغه: پدر / آزندگی: گدایی / گلاز: دیوانه / عینکی: چشم / کوروم: خانه / نخکی: موی صورت.

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا

از: شهرضا (اصفهان)

درس زندگی

معنی واقعی عشق

از: کیانا نصرت‌زاده

عزیز که سکته کرده همه بهم ریخته بودیم. انگار یادمان رفته بود که سن و سالی از او گذشته. همیشه آنقدر سرحال بود و از هیچ چیزی گله نمی‌کرد که فکر می‌کردم زنده جاودانه است. عزیز بهترین غذاها را می‌پخت. از بچگی هر کدام از نوه‌ها که مریض می‌شدیم، چند روزی خانه او می‌ماندیم تا حالمان خوب شود، خود من دوران سرخکم را در خانه او گذراندم. پدر و مادرهایمان هم شاغل بودند و عزیز برای عروسها و دخترها سبزی خشک می‌کرد و بادمجان سرخ می‌کرد...

دانشکده بودم که مادرم سراسیمه به تلفن همراه من زنگ زد و گفت:

- عزیز حالش بهم خورده...

دلم هری ریخت. تازه ترم چهارم پزشکی بودم ولی نمی‌دانم چرا حس کردم تنها وظیفه من است که خودم را به او رسانم. نفهمیدم چطور سراسیمه خودم را به خانه او رساندم! وقتی رسیدم که اورژانس تهران آمده بود و داشتند او را به بیمارستان منتقل می‌کردند. مادرم مثل ابر بهار اشک می‌ریخت. صورت عزیز رنگ نداشت. ضربانش خوب نمی‌زد. کارتم را نشان دادم و همراه آنها به بیمارستان رفتم...

سکته وسیعی بود. مدارک پزشکی‌اش را بردم پیش استادم و او تنها یک جمله گفت:

- سنش بالاست. باید خیلی مراقب باشید.

معنی این جمله را خوب می‌فهمیدم. ولی حاضر بودم درس و زندگی‌ام را کنار بگذارم تا عزیز خوب شود. چند روزی بیمارستان بودیم. من که دل رفتن به خانه را نداشتم. نریمان پسرخاله‌ام هم که مدام به بیمارستان سر می‌زد و طاقت نمی‌آورد توی خانه بماند.

عزیز بحران را رد کرد و زندگی من متحول شد. باید یک نفر پیش او می‌ماند. مادر و خاله‌ها و دایی‌هایم همگی شاغل بودند. گهگداری می‌رفتند و سری به عزیز می‌زدند ولی به هرحال مسوولیت زندگی خودشان را هم داشتند. اما من دغدغه‌ام بیشتر بود. کتابها و وسایل شخصی‌ام را جمع کردم و رفتم خانه عزیز ماندم. پدرم سخت مخالف این کار بود. می‌گفت از درس و مشق می‌افتم. مادرم هم خیلی راضی نبود. ترجیح می‌داد کارها تقسیم شود و بقیه دخترخاله‌ها و پسرخاله‌هایم هم مسوولیتی به عهده بگیرند. من از این معادلات چیزی سر درنمی‌آوردم. بزرگترها چرتکه می‌انداختند و حجم کار همدیگر را بررسی می‌کردند. اما من نمی‌توانستم این کار را بکنم. قید همه این حرفها را زدم و راهی خانه عزیز شدم.

نریمان هم بهم قول داد که خرید و بعضی از کارهای خانه را انجام می‌دهد.کارهای عزیز زیاد بود. کاملاً خانه‌نشین شده بود. نمی‌توانست مثل قبل کارهایش را انجام دهد. حتی کارهای شخصی‌اش را هم نمی‌توانست انجام دهد. درس من هم به اندازه کافی سنگین بود. پدر و مادرم هم مرتب تهدیدم می‌کردند که اگر خدشه‌ای به درسم وارد شود باید برگردم خانه... احساس بدی نسبت به این حرفها داشتم. حس می‌کردم همه آن ابراز علاقه‌ها مصنوعی بوده. بین خواهر و برادرها کدورتهای عجیب و غریبی پیش آمد. مادر و خاله‌هایم انتظار داشتند هزینه بیماری عزیز را دایی پرداخت کند و او عملاً از این کار شانه خالی می‌کرد. داروهای عزیز گران بود. احتیاج به یک پرستار ۲۴ ساعته داشت. از نظر حرکتی مسأله داشت ولی آنها نشسته بودند روی هزینه‌ها بحث می‌کردند.

من و نریمان تنها کسانی بودیم که عمل می‌کردیم. نریمان تازه کارش را شروع کرده بود و شرکت کوچک کامپیوتری دایر کرده بود که هنوز درآمد چندانی نداشت ولی از هیچ کمکی دریغ نمی‌کرد. نسخه دارو را که بهش می‌دادم، نه نمی‌گفت. زیرسنگ هم می‌شد دارو را پیدا می‌کرد. تا به آن روز حس می‌کردم نریمان فقط یاد گرفته درس بخواند و امتحان بدهد ولی درحین این اتفاقات ابعاد شخصیت او بروز کرد. از پسرخاله‌های دیگرم انتظار بیشتری می‌رفت. آنها همیشه خودشان را بسیار علاقه‌مند به عزیز نشان می‌دادند ولی در عمل هیچ کاری نکردند...

خلاصه عزیز شد اولین بیمار من... هرچه در دانشکده یاد می‌گرفتم برای عزیز عملی می‌کردم، از اغذیه و دارو گرفته تا مسائل روانی و روحی... نریمان هر بعدازظهر عزیز را می‌برد پارک. گاهی مهمانی می‌گرفتیم و همه را دعوت می‌کردیم. اینجوری روحیه عزیز تقویت می‌شد. با صندلی چرخدارش می‌آمد توی آشپزخانه و کمکم می‌کرد. وقتی خانه‌اش شلوغ بود روحیه‌اش بهتر بود و افسوس که دیگران حتی چنین کاری به این سادگی را هم انجام نمی‌دادند و دریغ می‌کردند.

معنی این جمله را خوب می‌فهمیدم. ولی حاضر بودم درس و زندگی‌ام را کنار بگذارم تا عزیز خوب شود

حس می‌کردم که درسهای بزرگی از زندگی دارم می‌گیرم. زندگی پیچیده‌تر و گاه خشن‌تر از آنی بود که من تصور می‌کردم. اما این ماجرا ابعاد مختلفی داشت. اول اینکه رشته تحصیلی‌ام را عمیقاً دوست داشتم چون می‌دیدم به کمک آن می‌توانم عزیز را زمان بیشتری برای خودمان نگه دارم. از طرف دیگر با انگیزه بیشتر درس می‌خواندم و از جمله شاگردان زرنگ دانشکده بودم. چون همه چیز را عملی می‌آموختم و ابعاد گوناگون درمان را یاد می‌گرفتم. با بیمار مثل یک انسان پا به مرگ برخورد نمی‌کردم و عمیقاً آموخته بودم که مسائل روحی چقدر اهمیت دارد.

نریمان هم احساس مسوولیت را آموخته بود، طوری که روزبه‌روز توی کارش پیشرفت می‌کرد. اما در انتها عزیز یک روز از این دنیا رفت. در مراسم ختم او خیلی‌ها اشک می‌ریختند ولی من حال دیگری داشتم. نعمت زندگی‌ام بود و همیشه حس می‌کنم سایه‌اش بالای سرم است.

عزیز رفت و من حالا سال آخر پزشکی هستم. فکر می‌کنم پزشک متفاوتی بشوم و همین طور مادری متفاوت. ماه پیش ازدواج کردم و دلم می‌خواهد بچه‌هایم را طوری بزرگ کنم که معنی عشق را نه به شکل ظاهری بلکه از درون قلبشان بیاموزند. زندگی گاه عشق را له می‌کند و گاه آن را به اوج می‌رساند. خوشا به حال آنها که عشق را پس نمی‌زنند و از محبت به دیگران دریغ نمی‌کنند... ■

هرگز ذهن خود را با این افکار که من عوض شدنی نیستم، این جوری به دنیا آمده‌ام و... آلوده نسازید ● اسپنسر

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه اوین - اندرزگاه هفت

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

الیور توئیست؛ تنها در تهران

قسمت دوم

خلاصه قسمت گذشته:

هفته قبل شما خواننده قسمت اول مصاحبه ما با جوانی ۳۹ ساله بودید. این جوان با ما از گذشته‌های دور زندگی‌اش گفت. از زمانی که مادرش بعد از تولد او طلاق گرفت و او حتی شیر مادرش را هم نخورد. سایه سنگین زن بابا، خیلی زود بر زندگی‌شان افتاد و ناسازگاری بین آنها کار را به جایی کشاند که او ناچار شد همراه پدرش راهی کافه‌های محله بدنام جمشید شود. و از پنج - شش سالگی به دیدن آدمهای غیرمتعارف و غیرطبیعی، عادت کند. اما ماجرای به سرقت رفتن دو تومان از نامادری باعث شد که پدرش، او را به نوانخانه بسپارد! پیروزی انقلاب و تعطیلی کافه‌ها برای او این حسن را داشت که از نوانخانه نجات یابد و توسط پدر به عمو سپرده شود. اولین لطف عمو در حق این برادرزاده زجرکشیده، به دست معلم سپردنش بود. اما جدول ضرب کلاس سوم غولی بود که از پا درنیامد! و بالاخره باعث شد که او از مدرسه و عمو فرار کند و بار دیگر نزد پدر بازگردد. اما پدر باز هم فرزند رمیده را از خود راند و این راندن باعث گردید که فرزندش برای همیشه به جمع بچه‌های خیابان پیوند بخورد! بعد از آن کانون اصلاح و تربیت برای او خانه دوم شد! اگرچه به پیشنهاد خواهرش تصمیم گرفت به خدمت سربازی برود، اما نظم و انضباط و سختی‌های این دوره باز هم او را فراری داد. به دنبال فرار به فکر سرقت افتاد و این سرقت به قیمت یازده سال محکومیت برایش تمام شد.

۹ سال در اندیشه یک سرقت بزرگ شب را روز و روز را به شب رساند اما درپی یک تحول درونی مصمم شد که برای همیشه از خلاف دست بکشد. دو سال آخر را فقط با یاد خدا گذراند تا آنکه یک ماه قبل از آزادی‌اش، درپی یک تصادف، مادرش را از دست می‌دهد، اما این تصادف برای او شاید فقط یک حسن داشت و آن به دست آوردن مبلغ قابل توجهی پول، بابت دیه بود. پولی که می‌توانست سرنوشت او را عوض کند.

همین پول بعد از آزادی شالوده زندگی او با دخترخاله‌اش را ریخت و او توانست در عرض مدت کوتاهی پس از آزادی تشکیل خانواده دهد تا به وعده‌ای که بین خودش و خدا بسته بود عمل کند. اما...

اما فکر زندگی در تهران و بعد کوچ کردن از شمال باز هم او را به مخمصه انداخت و کابوس تلخ زندگی‌اش بار دیگر تکرار شد.

و اینک ادامه ماجرا:

مدتی شمال زندگی کردیم. آنجا اگرچه از طبیعت زیبا و هوای پاک و نعمت‌های فراوان خدا نهایت لذت را می‌بردیم. اما... اما یک مشکل اساسی داشتیم. مشکلی که می‌توانست در درازمدت اثر بدی روی زندگی‌مان داشته باشد. و آن چیزی نبود جز وضع نه‌چندان خوب کار. هر وقت کارم در یک ساختمان تمام می‌شد مدتها باید دنبال کار می‌گشتم تا بالاخره مورد بعدی را پیدا کنم. این وقفه‌های طولانی در کار، باعث می‌شد تا پس‌انداز اندکی را که در طول ماههای کارم جمع کرده بودیم، کم‌کم خرج کنیم و به این ترتیب زندگی همیشه از ما یک قدم جلوتر بود. درحالی که من دلم می‌خواست از زندگی پیشی بگیرم. سالها بدبختی و دربه‌دری را تحمل کرده بودم و حالا دلم می‌خواست تمام آن خاطرات بد را از ذهنم دور کنم و به جایش لحظات زیبا و شیرین زندگی را ثبت کنم. لحظاتی که هیچ وقت تجربه نکرده بودم، اما هر وقت می‌خواستم کاری انجام بدهم، دستم خالی بود. اگر هم پول داشتم، باید به فکر روزهای بیکاری می بودم و از مخارجم کم می‌کردم. کار به جایی رسید که جلو همسرم احساس شرمندگی می‌کردم. به هرحال او دختری بود که بهترین سالهای عمرش را در انتظار من نشسته بود و حالا دلش می‌خواست که شوهرش، آن همه انتظار را جبران کند. البته این را هم بگویم او هیچ وقت از من هیچ چیز نخواست. همیشه هم به من تاکید می‌کرد که: «مبادا برای داشتن یک ریال بیشتر، دست به کار خلاف بزنی که اگر روزی این اتفاق بیفتد، ده تا بچه هم داشته باشیم، طلاق می‌گیرم!»

> **تا برگشتم به سمت کوچه، ناگهان ماشین گشت آژیرکشان با سرعت خودش را به من رساند. یکی از مأمورها سرش را از ماشین درآورد و گفت: «بیا اینجا!»**

اگرچه حتی اگر همسرم تهدید نمی‌کرد، من عهدی را که بین خودم و خدا بسته بودم، نمی‌شکستم، اما این تهدید هم مثل یک زنگ خطر بود که از هر خطایی مرا دور می‌کرد.

بهرحال وقتی دیدم وضع کار و کاسبی آنجا خیلی خوب نیست تصمیم دیگری گرفتم. به نظر خودم زندگی در تهران راه‌حل مناسبی بود. تهران شهر بزرگی بود که هر روز در هزاران نقطه آن کار ساخت و ساز آغاز می‌شد و هر کار ساخت و ساز به معنی کار جدید برای من بود. وقتی پیشنهاد آمدن به تهران را با همسرم درمیان گذاشتم، بدون هیچ چون و چرایی قبول کرد. و به این ترتیب ما راهی تهران شدیم. در این میان من فقط نگران یک چیز بودم و آن تهیه مسکن بود. می‌دانستم که در تهران مبالغ وثیقه بالاست و ما پول نقدی نداشتیم تا به عنوان وثیقه به صاحب خانه بدهیم و مطمئن بودم با وثیقه کم ناچاریم اجاره بیشتری بدهیم. فقط امیدوار بودم که خیلی زود کار مناسبی پیدا کنم تا به مشکل و سختی نخورم.

وقتی به تهران رسیدیم در یکی از مناطق جنوبی تهران به دنبال خانه‌ای کوچک با قیمت مناسب گشتیم تا اینکه بالاخره یک اتاق شش متری پیدا کردیم با وثیقه ۷۵۰ هزار تومانی و ماهی ۹۰ هزار تومان کرایه. در آن شرایط این بهترین گزینه بود. بعد از جابجا شدن به جستجوی کاری که دائم باشد رفتم. خدا با من یار بود که خیلی زود توانستم در یکی از مناطق حاشیه‌ای تهران - حدوداً چهل کیلومتر خارج از شهر - کاری پیدا کنم و به عنوان کارگر قراردادی مشغول به کار شوم.

حقوقم ماهی ۱۶۰ هزار تومان بود که با کسر ۹۰ هزار تومان کرایه‌خانه، هفتاد هزار تومان می‌ماند که برای دو نفر آدم کم‌توقع کافی بود. به این که دخل و خرجمان با هم جور بود و حقوق ثابتی داشتم که می‌توانستم روی آن حساب کنم، رضایت داده بودیم. زندگی من در آن سالها فقط کار بود. شب کار، روز کار. هیچ تفریحی نداشتیم. زن بیچاره‌ام حتی بلد نبود برای خرید تا سر کوچه بیاید. من هم که هر روز و گاهی شب سر کار بودم.

این کار کردن برایم آنقدر لذت‌بخش بود که هیچ وقت احساس خستگی نمی‌کردم. همین که از خلاف و دربه‌دری و حرام‌خواری دست کشیده بودم، برایم ارزش زیادی داشت. هیچ وقت حتی در خواب نمی‌دیدم که عاقبت به خیر شوم. همیشه تصورم این بود که بالاخره آنقدر خلاف می‌کنم تا یک بار مرتکب جنایتی شوم و آخر خط اعدام! اما حالا زن داشتم و دلچسب‌تر از همه فرزندی که در راه بود! بچه‌ای که هنوز نیامده شور و شوق زیادی را در من ایجاد کرده بود. شور پدر شدن!

با خودم عهد کرده بودم که به جبران تمام بی‌مهری‌های پدرم به من، برای بچه‌ام بهترین پدر دنیا باشم. آنقدر به او محبت کنم که او همیشه به داشتن چنین پدری به خودش ببالد. اما... دریغ و درد که تمام این آرزوها مثل یک داغ تا امروز به دلم مانده است! آنهم به خاطر هیچ و پوچ! که اگر برایتان بگویم یا تصور می‌کنید دروغ می‌گویم و یا می‌گویید دیوانه شده‌ام، اما به خدا هیچ کدام از اینها نیست. آنچه که برایتان خواهم گفت واقعیت تلخی است که اتفاق افتاده! آنقدر تلخ که شاید اگر عشق به همسرم و فرزندم نبود، دست به خودکشی می‌زدم!

ماجرا از هشتمین شب اردی‌بهشت ماه ۸۳ شروع شد. روزهای آخر بارداری همسرم بود. در مدتی که او باردار بود من تمام سعی‌ام را کرده بودم که او از همه نظر در شرایط خوب و مطلوب باشد. به‌طوری که حتی در خانه سیگار نمی‌کشیدم تا دود سیگار آنها را اذیت نکند و اغلب شبها برای کشیدن سیگار از خانه خارج می‌شدم. آن شب هم قبل از خوردن شام بسته سیگار و کبریتم را برداشتم و برخاستم تا از خانه خارج شوم. می‌خواستم کمی قدم بزنم و سیگار دود کنم. همسرم که می‌دانست من جز برای کشیدن سیگار آن ساعت از خانه بیرون نمی‌زدم از من خواست همانجا سیگار بکشم. اما من وجدانم قبول نکرد و قدم زدن را بهانه کردم و آمدم بیرون!

آرام آرام تا سر خیابان رفتم. همینطور که قدم می‌زدم، سر کوچه خودمان چشمم افتاد به یک ماشین XL۶۰۰. شیشه‌های ماشین پایین بود. کارت و سند و سوئیچ همه داخل آن بود. ولی ضبط ماشین را برده بودند! کمی به اطراف نگاه کردم. کسی را آن

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

دور و بر ندیدم. فهمیدم که ماشین سرقتی است. من یک سابقه‌دار حرفه‌ای بودم و خبره این کار! اوضاع و احوال ماشین که آن‌طور بی‌دروپیکر ولش کرده بودند نشان می‌داد که یکی ماشین را برداشته و بعد هم به هر دلیلی آورده اینجا ولش کرده و رفته! وگرنه آن ماشین در این نقطه جنوبی شهر درست مثل فرود آمدن هواپیما در یک کوره‌ده بود!

کمی وسوسه شدم. می‌دانستم قیمت ماشین خیلی بالاست. که حتی یک دهم آن کلی از مشکلات زندگی ما را برطرف می‌کرد. اجاره یک خانه بزرگتر در یک جای بهتر شهر. تهیه لوازم بچه و شاید هم دستمایه یک کار بزرگ! اما خودم به خودم نهیب زدم! با خودم گفتم: «تو حالا زن داری! زنت پا به ماه است و امروز و فرداست که فارغ شود. او با تو اتمام حجت کرده. زندگی‌ات هم که دارد می‌گذرد. اگرچه سختی داری، حتی برای عمل جراحی پای زنت به پول نیاز داری. خرج زایمان او را نداری. اما دست به خلاف نزن و وعده بین خودت و خدا را نشکن!» همه اینها باعث شد که من سر برگردانم و به خانه بروم.

خیلی دل دل کردم موضوع را به همسرم بگویم اما ترسیدم مبادا تصور کند که من دوباره فکرهای شیطانی در سر دارم. بنابراین سکوت کردم. شام را که خوردیم، یکی - دو ساعتی تلویزیون تماشا کردم و بعد دوباره برای کشیدن سیگار از خانه بیرون آمدم. راستش این بار قصدم این بود که ببینم آیا ماشین را برده‌اند یا هنوز همانجاست؟

وقتی ماشین را در همان شرایط یکی - دو ساعت قبل دیدم دیگر مطمئن شدم که ماشین دزدی است و طرف ول کرده رفته. حالا دیگر کنجکاوی‌ام بیشتر شده بود. سالها بود که من دست به سرقت نزده بودم. همه چیز تغییر کرده بود. سیستم ماشین‌ها عوض شده بود و من دیگر از آنها سر درنمی‌آوردم. شوخی نبود یازده سال در زندان بودم. زمانی که من دستگیر شدم نان بربری دانه‌ای بیست و پنج ریال بود و وقتی آزاد شدم دانه‌ای ۴۵ تومان! بلاتشبیه شده بودم مثل اصحاب کهف! بهرحال با کنجکاوی درحالی که سیگارم روشن بود، همینطور زل زده بودم به ماشین. البته خیابانی که منزل ما در آنجا قرار داشت، یک‌طرفه بود، زمانی هم که من سر خیابان بودم ماشین‌های زیادی در رفت و آمد بودند و بالطبع مرا می‌دیدند. سیگارم هنوز به نیمه نرسیده بود که از دور سر و کله یک ماشین گشت پیدا شد. با خودم گفتم بهتر است زودتر برگردم که الان بیایند و ماشین را ببینند به من گیر می‌دهند! تا برگشتم به سمت کوچه، ناگهان ماشین گشت آژیرکشان با سرعت خودش را به من رساند. یکی از مأمورها سرش را از ماشین درآورد و گفت: «بیا اینجا!» من سیگار نیمه‌ام را روی زمین پرت کردم و به سمت آنها رفتم. مأمور پرسید: «چه بود که انداختی؟» گفتم: «سیگار!» آنها تصور کرده بودند مواد مخدر است.

بعد با دیدن ماشین پرسیدند: «ماشین مال کیه؟» گفتم: «نمی‌دانم!» آنها، مرا نگه داشتند و بلافاصله بی‌سیم زدند آگاهی و استعلام کردند، اعلام شد ماشین سرقتی است! با شنیدن این حرف من دو دستی کوبیدم توی سرم و گفتم کارم درآمد. الان مرا می‌گیرند و جای سارق ماشین می‌برند. ما هم که سابقه‌دار! حالا بیا و درستش کن!

که همان هم شد. مأمورها به من گفتند همراهشان بروم. هرچه برایشان قسم خوردم که زنم پا به ماه است و من به خاطر او، با اینکه سابقه‌دار هستم دیگر سرقت نمی‌کنم. اما آنها باورشان نشد و مرا بردند کلانتری!

افسر نگهبان کلانتری به دلیل سوءسابقه‌هایم مرا به آگاهی فرستاد. از آنجا که برای آگاهی یک چهره شناخته شده بودم، همین که مرا دیدند گفتند: «به! شما دوباره آمدید؟!» آنجا هم قسم خوردم که من دزدی نکرده‌ام. اما هیچ کس باور نکرد. همه معتقد بودند چون من سابقه‌دار هستم پس سرقت هم کار من است. حتی وقتی صاحب ماشین - که دزد را دیده بود - آمد و گفت من سارق ماشین او نیستم. آنها نپذیرفتند. یک راه دیگر هنوز برای من باقی بود، ماشین در ۲/۶ به سرقت رفته بود و من در آن روز و در ساعت سرقت در محل کارم خارج از تهران مشغول کار بودم. آنها با صاحب کارم تماس گرفتند و صاحب‌کارم گفت که من از سوم فروردین تا روز قبل یعنی هشتم اردی‌بهشت سر کار بودم اما باز هم کسی باور نکرد و من بدون آنکه جرمم اثبات شود، دادگاهی و به تحمل دوسال حبس محکوم شدم!

بعد از این ماجرا به سختی توانستم همسرم را متقاعد کنم که من خلاف نکرده‌ام. او به حرفهایم گوش کرد و وقتی به او ثابت شد که من دزد نیستم، گفت که حاضر است به زندگی با من ادامه دهد! بعد هم چون نمی‌توانست کرایه خانه را بدهد اسباب و اثاث زندگی را برد داخل پارکینگ خانه یک بنده خدایی و خودش رفت شهرستان.

اگر او به خاطر این ماجرا تقاضای طلاق می‌کرد من به یک جانی خطرناک تبدیل می‌شدم که به خاطر زندگی از دست رفته‌ام، حاضر بودم از همه انتقام بگیرم! چون دیگر هیچ وقت نمی‌توانستم خانواده‌ام را به دست بیاورم.

در این مدت که بی‌گناه به زندان افتاده‌ام خیلی زجر کشیدم. نگرانی‌ام بابت زن و بچه‌ام دارد مرا از پا درمی‌آورد. روز شهادت حضرت فاطمه(س) خیلی دلم شکسته بود با خودم زمزمه کردم که یا فاطمه زهرا(س) تو را به جان حسین‌ات، من بچه‌ام را غلام پسرت کردم. کاری کن که پرونده من درست شود و حداقل چند ماه زودتر آزاد شوم! انگار خدا آن روز صدای مرا شنید چرا که چند روز قبل مرا به دادگاه اعزام کردند. قاضی شعبه عوض شده بود. برای قاضی جدید ماجرا را توضیح دادم و گفتم فقط برای اینکه زندگی من از هم نپاشد به من کمک کند. چون نه شاکی دارم و نه رد مال و نه جریمه فقط هشت ماه از حبسم مانده که اگر عفو به من بدهد من به زندگی عادی‌ام برمی‌گردم. قاضی حرفهای مرا با دقت گوش داد و پرونده‌ام را بررسی کرد و وقتی مطمئن شد جرم من ثابت نشده، دستور داد زن و بچه‌ام از شهرستان بیایند. و در تاریخی که مقرر کرده، آنها و من به حضور او برویم. البته برگه حسن اخلاق هم از زندان بگیرم تا او با گرفتن تعهد رسمی، آزادم کند.

حالا هم برای رسیدن آن روز لحظه‌شماری می‌کنم. چون دیگر طاقت دوری از خانواده‌ام را ندارم. آزاد که شوم دست زن و بچه‌ام را می‌گیرم و می‌روم یک جای دور. آنقدر دور که کسی مرا نشناسد و دوباره به یاری حق، زندگی‌ام را شروع می‌کنم.

اما فقط می‌خواهم در آخر کلام یک چیز بگویم و آن اینکه مسوولان محترم در مورد افراد سابقه‌دار، یک‌جور قضاوت نکنند. شاید خیلی‌ها تا دم مرگ هم دست از خلاف نکشند، اما اگر یک نفر مثل من، توبه کرد و تشکیل خانواده داد و خودش سعی کرد تا گلیمش را از آب بیرون بکشد، با او دیگر اینطور برخورد نکنند و اژدهای خفته درونش را بیدار نکنند. ■

در پرانتز:

(یکی از مهمترین مسائلی که در کشور ما متأسفانه نادیده گرفته شده، مراقبت‌های بعد از خروج زندانی است. کاری که در اغلب کشورهای دنیا به صورت یک قانون درآمده و سازمانی وظیفه نظارت بعد از آزادی زندانیان را برعهده دارد. وظیفه این سازمان، ساماندهی وضع افرادی است که بنا به دلایلی از جمله بی‌خانواده بودن، بی‌پولی، بی‌سرپناهی ممکن است دوباره مرتکب خلاف شوند. آنها با ایجاد شغل و سرپناه، به زندانی بی‌کس و کار این امکان را می‌دهند که بتوانند بدون وارد شدن به جرم، زندگی و معیشت خود را تأمین کنند. خصوصاً آنکه صاحبان مشاغل اغلب تمایلی به استفاده از افراد سابقه‌دار ندارند. اما متأسفانه در کشور ما این سازمان یا وجود ندارد یا عملکرد قابل توجهی از خود نشان نمی‌دهد. درحالی که به راحتی می‌توان در یک طرح ضربتی تمامی صاحبان مشاغل را ملزم کرد که درصدی از نیروهای زیردست خود را باید از میان افراد سابقه‌داری که اصلاح شده‌اند، انتخاب کنند. ضمن آنکه یک نفر بازرس سرپرستی چند گروه از آنها را به عهده گرفته و از احتمال هرگونه جرمی جلوگیری کند.

به این ترتیب علاوه بر به‌کارگیری این بخش از نیروهای بالقوه، از هرز رفتن آنها جلوگیری می‌شود و احتمال وقوع جرم نیز کاهش می‌یابد. و دیگر کمتر شاهد خواهیم بود که سابقه‌داری فقط به خاطر سوابقش محکوم شود که این نوع برخورد نه‌تنها باعث سرخوردگی و جری شدن این افراد می‌شود و بلکه ممکن است آنها درپی یک انتقام‌گیری دست به جنایت وحشتناکی هم بزنند.)

هر گاه کسی گوید که نمی‌تواند، این دلیل بر این است که او از روی جدیت اراده نمی‌کند ●نیچه

پاورقی جدید خارجی

زنی در سرزمین اهرام

نوشته: رابین کوک
ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت سیزدهم

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر آمریکایی مصرشناس است، پس از ورود به مصر با عتیقه‌فروشی به نام عبدل که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کند، آشنا می‌شود اما ۳ مرد ناشناس پس از ورود به مغازه عبدل را به قتل رسانده و مجسمه را نیز با خود می‌برند. اریکا که از مخفیگاه خود شاهد قتل است، پس از ورود یک مرد جوان اروپایی (ایون) به داخل مغازه، تمام ماجرا را با حالتی وحشت‌زده برای او توضیح می‌دهد و درحالی که تصمیم گرفته است پلیس را در جریان قرار دهد، ایون او را متقاعد می‌کند که بدون دخالت پلیس قاتلین را شناسایی کنند. اما همان شب مأموران مبارزه با قاچاق عتیقه مصر اریکا را دستگیر کرده و او درمی‌یابد که آنها به شدت در تعقیب ایون هستند.

از طرف دیگر توسط ایون پای یک دلال عتیقه یونانی هم به ماجرا کشیده شده و بدین ترتیب اریکا به‌طور ناخواسته درگیر جریان پیچیده‌ای می‌شود و این درحالی است که او پس از صحبت تلفنی با یکی از اساتید خود در آمریکا درمی‌یابد که مجسمه ستی اول یک نسخه تقلبی هم دارد و...

اینک ادامه ماجرا...

«خلیفه» درحالی که دوباره دوربین را متوجه «اریکا» می‌کرد، دید که ناگهان این دختر از جا برخاست و کتابهایش را جمع کرد و داخل اتاق از نظر ناپدید شد. خلیفه دوربینش را پایین آورد و آن را به طرف در ورودی هتل «هیلتون» گرفت. طبق معمول همان صف تاکسی‌ها در برابر هتل، و فعالیت صبحگاهی به چشم می‌خورد.

○

«جمال ابراهیم» مشغول کلنجار رفتن با روزنامه مصری «الاهرام» بود و می‌کوشید صفحه اول آن را تا کند. او در صندلی عقب یک تاکسی ـ که برای آن روز کرایه کرده بود ـ نشسته بود. این تاکسی در قسمت ماشین‌رو «هیلتون» کنار در ورودی هتل پارک شده بود. دربان هتل که غرولندش بلند شده بود، با دیدن کارت شناسایی «جمال ابراهیم» که مربوط به اداره آثار باستانی مصر بود فوراً کوتاه آمد.

«جمال» عکس بزرگ شده‌ای از گذرنامه «اریکا بارون» را کنار دستش روی صندلی اتومبیل گذاشته بود و هر بار که زنی از هتل خارج می‌شد، صورت آن زن را با عکسی که کنار دستش بود تطبیق می‌داد.

«جمال» ۲۸ سال داشت. قد و قواره‌اش اندکی بیش از ۱۶۰ سانتی‌متر بود و کمی اضافه وزن داشت. ازدواج کرده و صاحب دو فرزند یک ساله و سه ساله بود. او در بهار همان سال، پس از آنکه دکترای خود را در رشته امور اداری از دانشگاه قاهره دریافت کرد، از طرف اداره آثار باستانی استخدام شد. در اواسط ماه ژوییه، شروع به کار کرد، اما کارها آنطور که انتظار داشت مطابق میلش پیش نمی‌رفت. تعداد پرسنل آن اداره، آنقدر زیاد بود که کارمندان مجبور بودند هر کاری که به آنها محول می‌شد انجام دهند. به او نیز مأموریت‌های عجیب و غریبی داده می‌شد. مثل همین کار، که می‌بایستی «اریکا بارون» را تعقیب کند و هر کجا که می‌رفت، گزارش آن را به اطلاع آقای وزیر یعنی «احمد خازن» برساند. «احمد خازن» در نخستین شب دیدار غیرمنتظره‌اش با «اریکا» خود را فقط مدیر کل آثار باستانی معرفی کرده بود، درحالیکه او وزیر امور اجتماعی بود که اداره آثار باستانی نیز زیر نظر همین وزارتخانه اداره می‌شد. همین که دو تا زن از هتل بیرون آمدند و سوار تاکسی شدند، «جمال» عکس «اریکا» را برداشت و با قیافه آنها تطبیق داد. او هرگز در عمرش کسی را تعقیب نکرده بود و این کار را دون شأن خود می‌دانست. اما در موقعیتی نبود که بخواهد از دستور سرپیچی کند. بخصوص که می‌بایستی گزارش کار را مستقیماً به «احمد خازن» بدهد. «جمال» ایده‌های زیادی برای اداره داشت و احساس می‌کرد که حالا بهترین فرصت پیش آمده تا حرفهایش را بزند.

○

«اریکا» با درنظر گرفتن گرمای هوای «ساکارا»، یک بلوز نخی آستین کوتاه به رنگ بژ روشن و شلواری به همان رنگ اما تیره‌تر پوشید. دوربین «پولاروید» و چراغ قوه و کتاب راهنمای «بدکر» مربوط به سال ۱۹۲۹ را که «عبدل حمدی» به او داده بود، داخل کیفش گذاشت.

او توانست گذرنامه خود را که طبق مقررات، ثبت شده بود از پذیرش هتل پس بگیرد. در آنجا، مردی به نام «انورسلیم» را به عنوان راهنما به او معرفی کردند که از طرف هتل، پیشنهاد شده بود. «اریکا» نیازی به راهنما نداشت، اما با یادآوری اذیت و آزار مزاحمین خیابانی در روز قبل، اعتراضی به این موضوع نکرد و پذیرفت که هفت پوند مصری بابت راهنما و ۱۰ پوند بابت راننده بپردازد. «انورسلیم» مردی تکیده و لاغرمردنی بود که چهل و چند سال از عمرش می‌گذشت و یک پلاک فلزی با شماره ۱۱۳، روی برگردان یقه لباس خاکستری‌اش نصب کرده بود که نشان می‌داد او راهنمای مجاز از طرف دولت است.

«سلیم» که عادت داشت وسط حرفش لبخند بزند گفت:

ـ مادام، من یک برنامه سفر عالی برایتان تنظیم کرده‌ام. تا هوا هنوز گرم نشده، اول به هرم بزرگ می‌رویم. بعد...

«اریکا» حرف او را قطع کرد و گفت:

ـ متشکرم. برنامه لازم نیست.

«سلیم» دندانهای بدمنظری داشت و بوی بد دهانش، قادر بود یک کرگدن مهاجم را از یک فرسنگی فراری دهد! «اریکا» افزود:

ـ من قبلاً برنامه خود را تنظیم کرده‌ام. ابتدا می‌خواهم دیدار کوتاهی از موزه مصر داشته باشم، سپس به «ساکارا» بروم.

«سلیم» معترضانه گفت:

ـ اما خانم، «ساکارا» وسط روز خیلی گرم می‌شود.

«اریکا» که مایل بود هرچه زودتر به این گفتگو خاتمه بدهد، قاطعانه گفت:

ـ می‌دانم گرم می‌شود، اما این برنامه‌ای است که من تنظیم کرده‌ام. مایلم به همین صورت اجرا شود.

«سلیم» بی‌آنکه حالت چهره‌اش تغییر کند، در تاکسی درب و داغونی را که برای آن روز گرفته شده بود، باز کرد و سوار شدند. راننده، مرد جوانی بود که یک ته ریش سه روزه در صورتش دیده می‌شد.

همین که تاکسی به طرف موزه راه افتاد، «خلیفه» دوربین چشمی‌اش را کف اتومبیل گذاشت و پیش از آنکه موتور را روشن کند، صبر کرد تا تاکسی «اریکا» وارد خیابان شود. نمی‌دانست از چه طریق می‌توانست اطلاعاتی درباره راهنما و راننده به دست آورد. او به همه کس ظنین بود. همین که اتومبیل را توی دنده انداخت متوجه شد که تاکسی دیگری از مقابل هتل «هیلتون»، پشت تاکسی «اریکا» به حرکت درآمد. هر دو اتومبیل وقتی به اولین تقاطع رسیدند به طرف راست پیچیدند.

تاکسی دوم مربوط به «جمال» بود. وقتی «اریکا» از هتل بیرون آمد، «جمال» بدون مراجعه به عکس او، این زن را شناخت. با عجله شماره راهنما را که ۱۱۳ بود در حاشیه روزنامه یادداشت کرد. بعد از راننده خواست که تاکسی «اریکا» را تعقیب کند.

هنگامی که به موزه مصر رسیدند، سلیم به «اریکا» کمک کرد تا از اتومبیل پیاده شود و راننده تاکسی خود را به مکان سایه‌ای رساند تا در آنجا منتظر بماند. «جمال» به راننده‌اش گفت که زیر درختی در همان نزدیکی توقف کند. از آنجا می‌توانست تاکسی «اریکا» را هم زیرنظر بگیرد.

«خلیفه» اتومبیل خود را در خارج موزه پارک کرد. از اتومبیل پیاده شد تا سر و گوشی آب بدهد و به عمد، از مقابل تاکسی «جمال» گذشت تا ببیند آیا این مرد را می‌شناسد؟ قیافه مرد برایش آشنا نبود. هرچند حرکات «جمال» قبلاً شک و تردید «خلیفه» را برانگیخته بود اما برای اجرای دستور که همانا حفاظت از جان این زن آمریکایی بود، پشت «اریکا» و راهنمایش وارد موزه شد.

«اریکا» با عشق و علاقه زیادی به این موزه که شهرت جهانی داشت قدم گذاشت، اما این علاقه و اطلاعاتی که درباره آثار باستانی مصر داشت، نتوانست بر محیط توان فرسای آنجا چیره شود.

اشیای نفیسی که نمی‌شد برایشان قیمتی تعیین کرد، بدون نظم و ترتیب در اتاقهای خاک‌آلود موزه قرار داده شده بودند. گویی این آثار ارزنده، متعلق به آن سرزمین نبودند! پیکره‌های اسرارآمیز و چهره‌های تراشیده از سنگ، حکایت از مرگ و نابودی داشتند نه جاودانگی!

محافظان موزه یونیفرم سفید به تن داشتند و کلاه بره سیاه رنگی بر سر گذاشته بودند که یادگار دوران استعماری بود. نظافتچی‌ها، با جاروهای دسته بلند، گرد و غبار را از اتاقی به اتاق دیگر می‌روبیدند، بی‌آنکه آنها را جمع کرده بیرون بریزند.

«اریکا» کوشید توجهی به محیط اطراف نکند و بیشتر توجه خود را به اشیاء عتیقه معطوف دارد. در اتاق ۳۲، از دیدن مجسمه‌های بسیار ارزنده‌ای که از «راهوتپ» برادر «خوفو» و همسرش «نوفریتیس» ساخته شده بود شگفت‌زده شد. آنها نگاههای آرامی داشتند.

همین که «اریکا» مجسمه «راهوتپ» را دور زد، ناگهان نگاهش به در ورودی اتاق افتاد و یک لحظه شبح تیره رنگ مردی را که دندانی شبیه دندان نیش یک هیولا داشت، دید. اما این شبح، به سرعت ناپدید شد.

«اریکا» به «سلیم» اشاره کرد که دنبالش بیاید و از اتاق ۳۲ وارد راهروی درازی شد که تا لبه غربی ساختمان ادامه می‌یافت. کسی در راهرو نبود، اما هنگامی که از میان یک تاق ضربی به گوشه شمال غربی نگریست، بار دیگر چشمش به این شبح فراری افتاد. همراه «سلیم» که می‌کوشید توجه او را به عتیقه‌های متعدد و مشهوری جلب کند، با قدمهای سریع به سوی نقطه‌ای در شمال موزه رفت که راهروی مشابهی آن را قطع می‌کرد. «سلیم» هم مثل سگ وفاداری دنبال این زن ـ که می‌خواست تمام موزه را به سرعت برق ببیند ـ دوید.

در تقاطع راهرو، ناگهان ایستاد. «سلیم» هم پشت او توقف کرد. نگاهی به اطراف انداخت تا ببیند چه چیز توجه این زن را جلب کرده است. او در کنار مجسمه «سن‌موت» پیشکار ملکه «هات شپسوت» ایستاده بود، اما به جای آنکه مجسمه را ببیند، با دقت به گوشه‌ای در راهروی شمالی می‌نگریست. «سلیم» گفت:

ـ اگر چیز خاصی مورد نظر شماست که می‌خواهید آن را ببینید، لطفاً به من...

«اریکا» خشمگین حرف سلیم را قطع کرد و با اشاره دست به او فهماند که ساکت بماند. درحالی که به سوی میانه راهرو می‌رفت، درصدد یافتن این شبح سیاه‌پوش برآمد. اما کسی را ندید و اندکی احساس حماقت کرد. یک زوج آلمانی، بازو به بازوی هم صحبت‌کنان از کنارشان گذشتند. «سلیم» که آشکارا کاسه صبرش لبریز شده بود، گفت:

ـ خانم «بارون» من این موزه را مثل کف دستم می‌شناسم. اگر چیز خاصی هست که دنبالش می‌گردید، از من سؤال کنید.

«اریکا» دلش برای این مرد سوخت و برای آنکه احساس نکند آدم بی‌مصرفی است از او پرسید:

ـ آیا در این موزه، آثار دست‌سازی از «ستی» اول وجود دارد؟

«سلیم» انگشتش را به نوک بینی‌اش گذاشت و لحظه‌ای به فکر فرو رفت. سپس بی‌آنکه حرفی بزند، انگشتش را در هوا به حرکت درآورد و به «اریکا» اشاره کرد که دنبالش برود. او را به طبقه دوم، اتاق ۴۷ برد و در کنار یک قطعه سنگ بزرگ که به زیبایی کنده‌کاری شده بود ایستاد و با غرور خاصی گفت:

ـ درپوش تابوت «ستی» اول!

«اریکا» به این قطعه سنگ نگریست. در ذهنش آن را با مجسمه افسانه‌ای‌یی که روز قبل دیده بود مقایسه کرد. اصلاً قابل مقایسه نبود. یادش افتاد که خود تابوت «ستی» اول دزدکی به «لندن» برده شده بود و در آنجا در موزه کوچکی نگهداری می‌شد. فقط درش نصیب موزه مصر شده بود! تردیدی وجود نداشت که بازار سیاه، به‌طور اسف انگیزی حق طبیعی موزه مصر را ضایع کرده بود.

«سلیم» صبر کرد تا «اریکا» آن را ببیند، سپس دست او را کشیده با خود به آستانه اتاق دیگری برد. پیش از آنکه وارد آن اتاق شوند او را مجبور کرد که یک ۱۵ غروش دیگر بابت ورودیه بپردازد. وارد اتاق شدند و پس از عبور از غرفه‌های شیشه‌ای کوتاه و طولانی، سرانجام به غرفه‌ای رسیدند و «سلیم» با رضایت خاطر گفت:

ـ این هم مومیایی «ستی» اول!

«اریکا» قبل از تماشای آن، بار دیگر حضور شبح سیاه‌پوش را در اطراف خود احساس کرد!

«اریکا» با دیدن صورت خشک شده مومیایی، احساس بدی پیدا کرد. از آن نوع تصاویر وحشتناکی بود که معمولاً چهره‌پردازان هالیوودی از آن برای فیلم‌های ترسناک تقلید می‌کردند! متوجه شد که گوشهای مومیایی، تکه تکه شده و سر آن، به تنه‌اش وصل نیست. این مومیایی به جای آنکه جاودانگی را تداعی کند، وحشت مرگی ماندگار را به معرض نمایش می‌گذاشت! در این هنگام، یک بار دیگر حضور شبح سیاه‌پوش را در اطرافش احساس کرد، اما هرچه نگاه کرد کسی را در آن نزدیکی ندید!

این جسد مومیایی شده کمترین شباهتی با مجسمه زیبایی که در مغازه «عبدل حمدی» دیده بود نداشت. درحالی که به راهنمای خود «سلیم» اشاره می‌کرد که دنبالش برود، از اتاق خارج شد. دلش می‌خواست هرچه زودتر آن موزه خاک آلود را برای رفتن به صحرا ترک کند.

○

تاکسی «اریکا» به سرعت آشفتگی شهر قاهره را پشت سر گذاشت و این زن آمریکایی را به نواحی روستایی مصر برد. «سلیم» مرتباً وراجی می‌کرد وسعی داشت صحبت را با سخنان «رامسس» دوم، فرعون مصر به حضرت موسی ادامه دهد، اما از نگاه «اریکا» فهمید که باید خفه‌خون بگیرد.

تاکسی «جمال» به فاصله تنها پنج یا شش اتومبیل، در پشت سر آنها در حرکت بود. «جمال» لب صندلی نشسته بود و گاهی با راننده گپ می‌زد. برای رهایی از گرمای هوا - که می‌دانست شدیدتر هم خواهد شد - کتش را از تن بیرون آورد.

«خلیفه» تقریباً از یک مایل دورتر، آن دو اتومبیل را زیرنظر داشت. رادیو را روشن کرد و نوای موسیقی در داخل ماشین طنین‌انداز شد. اکنون کاملاً می‌دانست که «اریکا» تحت تعقیب قرار دارد، اما سبک تعقیب نشان می‌داد که طرف، آن‌قدرها هم ماهر نیست. یک تعقیب‌کننده حرفه‌ای، هیچ‌گاه با آن فاصله نزدیک شخص موردنظر خود را دنبال نمی‌کرد!

«خلیفه» قبلاً مقابل در موزه سرنشین این تاکسی را دید زده بود. قیافه‌اش بیشتر به یک دانشجو می‌خورد تا یک تروریست حرفه‌ای!

تاکسی «اریکا» وارد نخلستانی شد که در آنجا درختان نخل نزدیک یکدیگر روییده بودند. بیشتر به یک جنگل می‌مانست. سایه درختان، از شدت تابش نور خورشید می‌کاست. به زودی به یک آبادی رسیدند که در آنجا یک مسجد کوچک قرار داشت. تاکسی توقف کرد.

در طرف دیگر، فضای بازی وجود داشت که یک مجسمه ابوالهول هشتاد تنی از جنس مرمر رخام، و تعدادی قطعات شکسته مجسمه، و یک پیکره فروافتاده از «رامسس» دوم از جنس سنگ آهک دیده می‌شد. در همان فضای باز، یک دکه کوچک به نام «ابوالهول» وجود داشت. «سلیم» با متانت گفت:

- اینجا شهر افسانه‌ای «ممفیس» است.

«اریکا» درحالی که به بقایای محقر این شهر باستانی می‌نگریست گفت:

- منظورت همان «منوفر» است؟

«ممفیس» نام یونانی این شهر بود، درحالی که مصریان باستان این شهر را «منوفر» می‌نامیدند.

«سلیم» این موضوع را نمی‌دانست و «اریکا» وقتی دید با این اطلاعات، احساسات «سلیم» را - که خود را راهنمای قابلی می‌دانست - جریحه‌دار ساخته است گفت:

- بد نیست در اینجا یک قهوه یا چای بنوشیم.

از اتومبیل پیاده شدند و به سوی دکه رفتند. «اریکا» خوشحال بود، زیرا از قبل خود را آماده کرده بود که بقایای این شهر باستانی را که زمانی پایتخت مصر باستان بود به همین صورت رقت‌بار ببیند. در غیر این صورت، حالش بدجوری گرفته می‌شد!

دیری نپایید که سروکله یک مشت جوان ژنده‌پوش که اشیاء عتیقه بدلی در دست داشتند پیدا شد. اما «سلیم» و راننده تاکسی آنها را از آنجا دور کردند.

روی ایوان کوچک جلوی «دکه» که میزهای فلزی چیده بودند نشستند و سفارش نوشیدنی دادند. راننده و سلیم، قهوه خوردند، اما «اریکا» برای خود آب پرتقال درون قوطی سفارش داد.

«جمال» که عرق از سر و صورتش می‌چکید از تاکسی پیاده شد. روزنامه «الاهرام» را همچنان در دستش می‌فشرد. او که ابتدا مردد بود، تصمیم گرفت یک نوشیدنی بنوشد. درحالی که سعی می‌کرد به «اریکا» و همراهانش نگاه نکند، پشت میزی نزدیک دکه نشست. با دریافت قهوه‌ای که سفارش داده بود چهره خود را در پشت روزنامه پنهان کرد!

«خلیفه» با دوربین تلسکوپی خود، بالاتنه «جمال» را زیرنظر گرفت. این جنایتکار حرفه‌ای، اتومبیل خود را در حدود پنجاه، شصت متر نرسیده به فضای باز «ممفیس» متوقف ساخته بود، به سرعت تفنگ دوربرد خود را از غلاف بیرون کشید. خودش در صندلی عقب نشست و لوله تفنگ را روی لبه پنجره باز طرف راننده قرار داد. «خلیفه» از لحظه‌ای که «جمال» از اتومبیلش پیاده شد او را زیرنظر گرفت. چنانچه «جمال» درصدد انجام حرکت سویی نسبت به «اریکا» برمی‌آمد، او را از پشت سر و از ناحیه بالای زانو هدف قرار می‌داد. البته این گلوله، سبب مرگ او نمی‌شد، اما این مرد را از انجام هر کاری بازمی‌داشت!

«اریکا» از نوشیدنی خود لذتی نبرد، زیرا در آنجا آنقدر مگس زیاد بود که همه وقت خود را صرف راندن آنها کرد. یک بار هم یکی از مگس‌ها روی لبش نشست! از جا برخاست و به همراهان خود گفت که عجله‌ای نکنند، زیرا قصد داشت در آن فضای باز گشتی بزند.

ادامه دارد

کسانی که ازدواج را سرسری می‌انگارند، عمر و زندگی را باخته‌اند ●تولستوی

زندگی رنگین

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

مراقب خود باشید

آقای (د ـ ط) از خنج لارستان با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ زرد ۳ـ نارنجی و شعر:
«ای نام تو بهترین سرآغاز
بی‌نام تو نامه کی کنم باز.»

آقای عزیز، شما خوش قلب و مهربان، خانواده دوست، مؤمن، صادق و روراست، بسیار باهوش و نکته‌سنج، دارای استعداد تحصیلی خوب، باحافظه‌ای قوی که اگر بتوانید از هوش و حافظه خود به خوبی استفاده کنید، شما را به مدارج بالای علمی و اجتماعی خواهد رساند.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی غدد، مخصوصاً غده تیروئید هستید، بهتر است با پزشک متخصص غدد مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، صورتی و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهرباست.

بهتر است این هفته خیلی مراقب خودتان باشید تا حادثه‌ای برایتان اتفاق نیفتد. سلامت باشید.

عشق بی حاصل!

خانم رامینا کمانکش از تهران با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ آبی پررنگ ۳ـ سفید و شعر:
«تا که به تمنای وصال تو یگانه
اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه.»

خانم کمانکش، شما با انتخاب دو رنگ سیاه و سفید، خطای مرا بسیار بالا برده‌اید و اگر شرح حاضر در مورد شما صدق نمی‌کند، بهتر است در این دو رنگ تجدیدنظر کنید و دوباره مکاتبه نمایید.

با این حال به نظر می‌رسد شما طبعی آرام و ساکت دارید و در همه امور خود کند هستید، مخصوصاً در تصمیم‌گیری!

شما درحال حاضر دلشکسته، غمگین و افسرده به نظر می‌آیید، بعید نیست که دچار یک عشق بی‌حاصل شده باشید و یا اینکه خدای نکرده عزیزی را از دست داده‌اید که غم از دست دادن او برایتان بسیار دردناک است.

در مورد ناراحتی جسمی و سنگ خوش یمن شما هم نمی‌توانم اظهارنظر قطعی داشته باشم. سلامت باشید.

معصومه حبیبی

معصومه معصومی

مهدیه معصومی

مهدی معصومی

مهسا پورپناهی

زهرانوروزی

عاطفه نوروزی

احتمالاً عاشق شده‌اید!

خانم غزال مسلمی‌زاده از شیراز با رنگهای
۱ـ قرمز آتشی ۲ـ قهوه‌ای ۳ـ مشکی و شعر:
«بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق‌تر است.»

خانم مسلمی‌زاده، شما بسیار پرانرژی، پرتلاش و فعال، کمی مغرور، و درحال حاضر غمگین و مضطرب هستید. همچنین در کار خانه‌داری یک کدبانوی تمام عیار محسوب می‌شوید و کارهایتان را بی‌وقفه و هنرمندانه انجام می‌دهید. علت ناراحتی و غصه شما برایم کمی نامفهوم است، ولی احتمالاً عاشق شده‌اید ولی امیدی به وصلت ندارید! در صورتی که جایگزینی برای رنگ مشکی دارید، دوباره مکاتبه نمایید.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلبی با سابقه ارثی هستید و بهتر است با پزشک متخصص قلب مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است.

خود را آماده نگهدارید

آقای اصغر علیخانی از شهرستان بدره با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ قرمز ۳ـ پرتقالی و شعر:
«آی آدمها... (نیما یوشیج»).

آقای علیخانی، شما خوش فکر، مبتکر، دارای قوه تخیل خوب، پرانرژی، فعال، پرتلاش، باهوش و استعداد تحصیلی عالی، علاقه‌مند به مطالعه، ولی ظاهراً کم‌انگیزه در امر تحصیل هستید.

به علاوه ذهنی تحلیلگر دارید و این اواخر خیلی به پول فکر می‌کنید. امیدوارم پول موردنظر خود را به دست آورید و مشکلات مالی‌تان برطرف شود.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلبی و بیماری گوارشی هستید. بهتر است با متخصص قلب مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

روزهای پرتلاش و پرزحمتی درپیش دارید، خود را آماده نگه دارید. موفق باشید.

لحظه روییدن عشق...

خانم زهره جامی از مشهد با رنگهای
۱ـ سیاه ۲ـ سفید ۳ـ قرمز و شعر:
«گویند لحظه‌ایست روییدن عشق...»

خانم جامی، شما با انتخاب دو رنگ سیاه و سفید، اطلاعات اندکی به من داده‌اید و احتمال خطای مرا بالا برده‌اید، ولی به ناچار شرح می‌دهم که شما بسیار پرانرژی، فعال، اهل کار و تلاش و علاقه‌مند به خانه‌داری و هنرهای زنانه و در این زمینه کدبانویی تمام عیار هستید.

ظاهراً درحال حاضر غمی بزرگ در دل دارید که از بازگو کردن آن واهمه دارید و ترسی عجیب از آینده ذهن شما را آزار می‌دهد.

از نظر جسمی احتمال دارد مستعد بیماری قلبی باشید.

از رنگهای شاد و طبیعی مثل: زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی استفاده کنید. در مورد سنگ خوش یمن شما مشکوک هستم، ولی احتمالاً لعل است. موفق باشید.

مؤمن و صادق، اما غمگین!

خانم ناهید پورحیدر از آمل با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ زرشکی و شعر:
«سلسله موی دوست حلقه دام بلاست
هرکه در این حلقه نیست فارغ از این ماجراست.»

خانم پورحیدر، شما مهربان، خوش قلب، خانواده‌دوست، ساده و صمیمی، روراست، مؤمن، معمولاً صادق! پرکار و پرانرژی، علاقه‌مند به خانه‌داری و بچه‌داری و درحال حاضر غمگین و افسرده هستید.

شاید به‌تازگی عزیزی را از دست داده باشید و یا یک مشکل عاطفی علت ناراحتی شما باشد.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق هستید و بهتر است با متخصص قلب و عروق مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگهای خوش یمن شما فیروزه و لعل است. از اشتباهات خود به عنوان یک تجربه بهره‌برداری کنید!

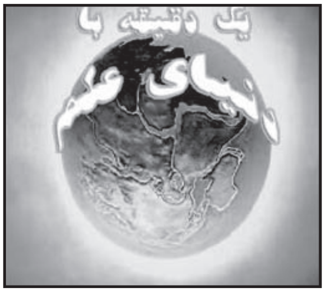

از: بهاره مهرنژاد

۱۰ اصل نگهداری مواد غذایی

برای داشتن یک زندگی سالم و تندرست، تنها توجه به آنچه می‌خوریم اهمیت ندارد، بلکه روش حفظ و نگهداری مواد غذایی قبل از طبخ آنها نیز موثر می‌باشد. با توجه به شیوع بیماریهای عفونی رعایت توصیه‌های تغذیه‌ای برای حفظ سلامتی و ایمنی مواد غذایی ضروری است:

۱ـ غذاهای سرد یا منجمد شده را به سرعت به خانه برسانید و در یخچال یا فریزر قرار دهید.

۲ـ قبل از خرید، تاریخ مصرف مواد غذایی را کنترل کنید و از خرید موادی که به تاریخ مصرف آنها مشکوک هستید خودداری نمایید.

۳ـ تخم مرغها را قبل از چیدن در یخچال بشویید.

۴ـ یخچال را همیشه تمیز نگه دارید.

۵ـ سطوح کار و لوازم آشپزخانه را پس از هر بار استفاده به ویژه بین آماده‌سازی غذاهای خام و پخته به‌طور کامل بشویید.

۶ـ مواد غذایی را به‌طور کامل بپزید و از نگهداری آنها در ظروف پلاستیکی که درب آن پاره شده یا به خوبی بسته نمی‌شود خودداری کنید.

۷ـ از باقی گذاشتن غذای کنسروی در داخل قوطی خودداری کنید. حتی‌الامکان قبل از مصرف، آنها را از قوطی‌هایشان خارج و در ظرف مخصوص بریزید.

۸ـ غذا باید یا داغ یا سرد باشد. از نگهداری طولانی مدت در دمای اتاق بپرهیزید.

۹ـ میوه‌ها و سبزیجات را همیشه تمیز و ضدعفونی شده در یخچال بگذارید.

۱۰ـ دمای سردترین قسمت یخچال باید بین صفر تا ۵ درجه سانتی‌گراد باشد. برای کنترل دمای یخچال یک دماسنج تهیه کنید.

خطرات استفاده از کوله پشتی

کمتر از یک ماه از تعطیلات تابستان باقی مانده ولی تکاپوی خانواده‌ها برای خرید اسباب مورد نیاز مدرسه آغاز شده است. کیف مدرسه یکی از وسایل مورد نیاز دانش‌آموزان محسوب می‌شود. البته اینکه چه رنگ و طرحی داشته باشد زیاد مهم نیست، مهم این است که مناسب و تأمین‌کننده سلامت دانش‌آموز باشد نه مخرب آن!

به والدین عزیز که این روزها به دنبال بهترین امکانات برای فرزندانشان هستند، توصیه می‌کنیم در خرید کیف مدرسه نهایت دقت را به‌خرج دهید و حتی‌الامکان از خرید کوله‌های پشتی صرف‌نظر کنید، زیرا حمل نادرست کوله‌پشتی به ستون فقرات کودک شما آسیب می‌رساند و در طولانی مدت خطر بروز کمردرد و ناراحتی‌های ستون فقرات را در وی افزایش می‌دهد.

در صورت خرید کوله پشتی نیز به فرزندان خود آموزش دهید که از هر دو بند آن استفاده کنند، همچنین هنگامی که می‌خواهند کوله پشتی را از پشت خود درآورند، تنه‌شان را ثابت نگه دارند و بندهای آن را به حدی دراز نکنند که کوله در قسمت پایین قرار گیرد.

مطمئن باشید با آموزش‌های فوق کودکتان از خطرات جدی کمردرد مصون و ایمن می‌ماند.

اهمیت غذای کمکی در شیرخواران

کودک در ابتدا در مرحله نوزادی از شیر مادر تغذیه می‌کند. با بزرگتر شدن او مواد خوراکی دیگر نیز به فهرست غذایی او اضافه می‌شود تا زمانی که او هم مثل دیگر افراد خانواده تغذیه کند.

شروع غذای کمکی از شش ماهگی شروع می‌شود که با فرنی آغاز می‌گردد. بعد از فرنی نیز تغذیه کمکی کودک حریره بادام و پوره سیب زمینی است. تا سن یک سالگی، تنوع غذایی باعث رشد قوه چشایی کودک و کشف رنگها و مزه‌ها و بوهای مختلف توسط او می‌شود و به این صورت کودک قدرت انتخاب پیدا می‌کند.

تغذیه تکمیلی علاوه بر تأمین انرژی، دوران بسیار حساسی برای ایجاد عادات صحیح غذایی در کودک و استفاده از غذای خانواده است. شروع تغذیه تکمیلی قبل از شش ماهگی به دلیل آماده نبودن دستگاه گوارش شیرخوار برای پذیرش غذاهایی غیر از شیر، اقدام نادرستی است. شروع زودهنگام تغذیه کمکی همچنین باعث کاهش مدت زمان خوردن شیر مادر شده و در مقایسه با شیر مادر انرژی و مواد مغذی کمتری را به کودک می‌رساند که این نیز موجب اختلال رشد کودک و سوءتغذیه وی می‌شود. از طرف دیگر اگر غذای کمکی دیر شروع شود، کودک تمایل خود را به خوردن غذاهای دیگر و مزه و طعم‌های جدید از دست می‌دهد، تکامل عمل جویدن به تعویق می‌افتد و کودک غذای دیگری غیر از شیر مادر را نمی‌خورد که همین امر، کم‌غذایی، اختلال رشد و سوءتغذیه را درپی خواهد داشت.

رعایت نکات زیر در مورد تغذیه تکمیلی نوزاد ضروریست:

۱ـ مواد غذایی باید از نظر مقدار و نوع به‌تدریج به غذای شیرخوار اضافه شود.

۲ـ ابتدا از یک نوع غذای ساده شروع و به تدریج مخلوطی از چند نوع غذا داده شود.

۳ـ بین اضافه کردن مواد غذایی گوناگون حدود پنج تا هفت روز فاصله لازم است. زیرا شیرخوار باید به یک نوع غذا عادت کند و سپس غذای جدید اضافه شود.

۴ـ ابتدا باید غذا رقیق تهیه شود، به‌طوری که غلظت آن فقط کمی از شیر مادر بیشتر باشد و سپس به‌تدریج بر غلظت آن بیافزایید. علاوه بر این سفت کردن تدریجی غذای کودک سبب یاد گرفتن عمل جویدن می‌شود.

دیگر از آلزایمر نترسید!

همانطور که می‌دانید «آلزایمر» از جمله بیماریهایی است که در سنین سالخوردگی گریبانگیر بسیاری از افراد می‌شود و به دلیل تأثیرات ویرانگر آن بر کنترل اعضای بدن انسان، حتی جوانها نیز از اینکه روزی به این عارضه مبتلا شوند، در هراسند، اما محققان به‌تازگی خبری را اعلام کرده‌اند که به میزان زیادی امیدوارکننده است و آن اینکه:

مصرف فولات که یکی از مشتقات ویتامین «ب» است و در مرکبات و سبزیجات یافت می‌شود، به‌طور بارزی کاهش خطر ابتلا به آلزایمر را به دنبال دارد.

بنا به اعلام محققان مؤسسه ملی سالخوردگی در آمریکا این نقش به قدری اهمیت دارد که بسیار بارزتر از نقش آنتی‌اکسیدانها و دیگر مواد غذایی است و مطالعه این محققان بر روی پانصد و هفتاد و نه نفر به وضوح این مسأله را اثبات نموده است.

زشتیهای اخلاقی اگر ترک هم شوند، مانند زخم پس از شفا یافتن آن باقی خواهد ماند • کارنگی

از گوشه و کنار جهان

عظمت کوه یخ

کوه یخ یکی از پدیده‌های طبیعی است که انسان فقط قسمت کوچکی از آن را مشاهده می‌کند و همواره در عجب مانده است که چگونه جسم کوچک و ضعیفی چون کوه یخ می‌تواند پدیده عظیمی چون کشتی تایتانیک را غرق کند؟ اکنون در تصویر می‌توان پاسخ به این پرسش را به وضوح مشاهده کرد. این تصویر که به کمک دوربین‌های مخصوص گرفته شده، بخش زیرین کوه یخی را به تمامی نشان می‌دهد و کاملاً متوجه می‌شویم که بخش پنهان این کوه یخی که در نزدیکی‌های جزیره ایسلند در اقیانوس اطلس واقع شده، حداقل بیست برابر بزرگتر از بخش آشکار آن است. وزن این کوه یخی دو میلیون تن تخمین زده شده و حتی در اطراف آن در هنگام توفان، امواجی به بلندی ۵۰ متر شکل گرفت که جان عکاسان، شناگران و غواصان را که برای تحقیق در مورد این کوه یخی به شمال اقیانوس اطلس سفر کرده بودند، به خطر انداخت. اما از آنجا که هیچ‌کدام از تحقیقات منطقه‌ای و جغرافیایی بدون خطر نیست، دست‌اندرکاران این پژوهش نیز بیشتر از آنچه از خطرها در بیم و هراس باشند، از اطلاعات به دست آمده در مورد یک کوه یخی کامل در پوست خود نمی‌گنجند.

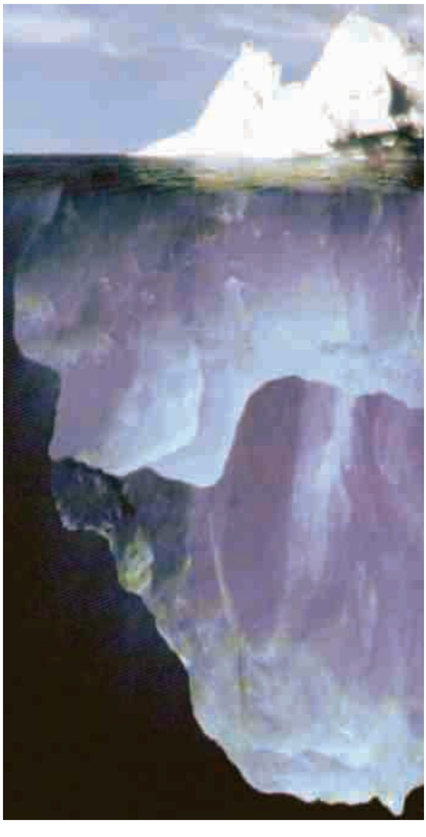

زیبا و خوشبو اما خطرناک

گل و گیاه زیبایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، پژوهشگران و گیاهشناسان به‌تازگی آن را از مناطق دورافتاده در آفریقای شرقی بدست آورده و بیش از هر چیز مجذوب بوی خوش و نعنایی آن شدند. اما به محض لمس کردن برگها یا شاخه‌هایش، دریافتند که ظاهر زیبا و بوی خوش آن تا چه اندازه می‌تواند گول‌زننده باشد. زیرا روی برگها و همچنین شاخ‌های این گیاه خارهای بسیار ریزی می‌روید که علاوه بر فرو رفتن به داخل پوست آدمی به هنگام لمس یا برخورد با آن و سوزشی که حاصل می‌شود، مخلوطی از چند ماده شیمیایی مانند اسید فرمیک و هیستامین و چند عامل شیمیایی دیگر که هنوز شناسایی نشده‌اند نیز از آن خارج شده و داخل پوست بدن انسان می‌شوند. نتیجه این فعل و انفعالات هم احساس خارش سوزاننده‌ای است که همانند یک حساسیت در سطح بدن آدمی واکنش ایجاد می‌کند. پس بی‌جهت نیست که برای این گیاه نام «اورتیکا» انتخاب شده که در زبان لاتین به معنای «سوزش» می‌باشد.

اما نکته هشداردهنده در رابطه با گیاه مذکور این است که اشخاصی که دارای آلرژی‌های جلدی یا پوستی هستند، در صورت تماس با گیاه «سوزش» با خطر جانی نیز مواجه می‌شوند.

البته بد نیست بدانید که دانشمندان درصددند تا با استفاده از مواد شیمیایی در گیاه فوق‌الذکر سم‌ها و حتی پادزهرهایی در آزمایشگاه بدست آورند که دارای مصارف پزشکی و صنعتی هم باشد.

راحت‌تر از راحت

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، صندلی راحتی از نوعی است که دیگر راحت‌تر از آن پیدا نمی‌کنید. تولیدکنندگان یک شرکت ژاپنی در مدل شماره پنج هزار خود، حرف آخر را درخصوص صندلی راحتی زده‌اند. این صندلی و قابلیت‌های آن را به سه طریق می‌توان راه‌اندازی کرد. به وسیله رایانه‌ای و دستی، کنترل از راه دور و سرانجام از طریق شناسایی صدا، اما مهمتر از همه برای هر نقطه از بدن که در تماس با صندلی است کنترل جداگانه وجود دارد. عضلات گردن، پشت، دست‌ها، پاها، کمر، رانها و حتی انگشتان دست و پا. انواع ماساژهای مختلف به دستور شخصی که روی صندلی نشسته روی نقاط مختلف بدن او انجام می‌شود. ازجمله ماساژهای نرم با کف دست، ماساژهای سخت‌تر با گرفتن دست و سرانجام ماساژهای ضربه‌ای که به وسیله ضربه‌های کاراته‌ای یا مشت وارد می‌شود.

نکته جالب اینکه صندلی نقاط مربوط به استفاده از طب یا درمان سوزنی را روی بدن مشخص می‌سازد و همان نقاط را با روش ویژه خود مورد فشار قرار می‌دهد تا بهترین آرامش در سیستم اعصاب آدمی را ایجاد کند. علاوه بر آن درجه حرارت بدن، فشارخون، ضربان قلب، نبض و همچنین میزان تعرق را نیز با دقت نشان می‌دهد.

یکی از جالبترین قابلیت‌های این صندلی وجود دستگاه پالی‌گراف یا دروغ‌سنج است که در اداره آگاهی یا هنگام استفاده کاربرد لازم را دارد.

روبو برای مدل شماره پنج هزار خود قیمتی معادل **چهار هزار و پانصد دلار** را تعیین کرده است.

کامپیوتر متعلق به دو هزار سال پیش

خیر این عنوان اشتباه نیست. این یک وسیله برای اندازه‌گیری موقعیت جغرافیایی است و به شکل مکانیکی به کار می‌افتد و تنها تکنولوژی قرن بیستمی می‌تواند آن را راه‌اندازی کند، اما نکته عجیب اینکه این وسیله در کاوش‌های اخیر که در مصر انجام شد، در ساحل بندر اسکندریه توسط غواصان در اعماق دریا کشف شد و در اندازه‌گیری با سیستم کربن ۱۴، قدمت این دستگاه دو هزار سال شناسایی شد.

برطبق مدارک موجود این دستگاه توسط یونانیان قدیم ساخته و در سفرهای دریایی به سواحل مصر آورده شد. این دستگاه علاوه بر محاسبه موقعیت جغرافیایی، قادر به شناسایی سیستم‌های جاده‌ای نیز می‌باشد و جالب اینکه ارقام به دست آمده را به شکل دیجیتال نمایش می‌دهد. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، این دستگاه حتی پس از دو هزار سال هم به‌شکل اعجاب‌انگیزی سالم مانده است.

یکی دیگر از ویژگی‌های این دستگاه، کار به صورت اتوماتیک است که در متون رومی درباره این کامپیوترهای باستانی نوشته شده است، اما تاکنون هیچ نشانی که دال بر وجود این دستگاه باشد وجود نداشت، و این کشف اخیر همه تئوریها را در مورد رابطه انسان و کامپیوتر که تاکنون وجود داشت، برهم زده است.

اتومبیل جهانی از فرانسه می آید

هفته گذشته سرانجام فرانسویها از اتومبیلی که از چند سال پیش‌تر به عنوان اتومبیل جهانی به تکمیل آن اشتغال داشتند، پرده‌برداری کردند و آن را به جهانیان نشان دادند. این اتومبیل که ساخته رنو است، دارای قابلیت‌های مختلفی بوده و از طرف دیگر هم هزینه آن به‌گونه‌ای است که بنا به گفته فرانسویها هر انسان بزرگسال در جهان قادر به خریداری آن می‌باشد. فرانسویها نام این اتومبیل را که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، لوگان گذاشته‌اند و هزینه این اتومبیل را به گونه‌ای طراحی کرده‌اند که در داخل فرانسه به **قیمت هفت هزار و پانصد یورو** و در خارج به قیمت پنج هزار یورو به فروش می‌رسد. این اتومبیل چهار سیلندر بوده و موتور آن قدرتی متوسط دارد، اما مصرف سوخت در آن بسیار اقتصادی است و در هر ده کیلومتر یک لیتر بنزین را در داخل شهر مصرف می‌کند که در بزرگراهها این مصرف حتی کمتر هم می‌شود. اما نکته جالب برنامه‌هایی است که فرانسوی‌ها برای آینده لوگان درنظر دارند. آنها پس از آنکه یکسال این اتومبیل را منحصراً در داخل تولید کردند، آنگاه با گشودن مراکز مختلف در جهان، سال به سال تولید لوگان را به سایر کشورهای جهان هم محول می‌کنند. در سال ۲۰۰۶ در اسپانیا، مکزیک و یونان. سپس در سال ۲۰۰۷ در روسیه و مراکش. آنگاه در نیمه دوم همانسال برزیل و ایران هم دارای مراکز تولید لوگان خواهند بود. در مورد ایران که فرانسویان آن را یکی از بازارهای بکر و کشف نشده درخصوص تولید اتومبیل می‌شناسند، آنها نقشه‌های عظیمی را طراحی کرده‌اند و خیال دارند که سیصد هزار دستگاه اتومبیل لوگان را در ایران تولید کرده و به سایر مناطق جهان صادر کنند.

در این میان تبریز، اراک، اصفهان، کرمان و یزد به عنوان شهرهای مطلوب برای ایجاد امکانات جهت تولید لوگان توسط فرانسویان درنظر گرفته شده است.

خرید خوب، اما پرزحمت

اگر به دنبال خرید یک فروند هواپیمای کوچک و ارزان قیمت هستید، بد نیست مدل تازه ساخته شده توسط لنکر را که I-V-P نام دارد، مورد ارزیابی قرار دهید. این هواپیمای کوچک تا شش مسافر را در خود جای می‌دهد و درعین حال با سرعتی که از پانصد کیلومتر در ساعت تجاوز می‌کند، خود را در ردیف سریع‌ترین هواپیماهای تجاری / تفریحی قرار داده است و از همه مهمتر اینکه، این هواپیمای زیبا که در عکس هم نمایش داده شده و به قیمتی کمتر از ۳۵ هزار دلار به فروش می‌رسد که در مقایسه با هزینه سایر هواپیماها، به‌شکل خارق‌العاده‌ای ارزانتر است. اما در برابر همه این کیفیت‌ها و ویژگی‌ها، یک نکته نسبتاً کوچک وجود دارد که آن را باید رعایت کنید. واقعیت این است که هواپیما را باید خودتان بسازید! بله درست متوجه شده‌اید. قسمت‌های مختلف این هواپیما در چند جعبه به فروش می‌رسد و خریدار باید یک به یک جعبه‌ها را باز کرده و قسمت‌های مختلف را سرهم‌بندی کند. البته در کاتالوگ ویژه خریدار نوشته شده که برای تکمیل این هواپیما، حداقل به سه نفر نیروی انسانی نیاز است و البته اگر این تعداد به پنج نفر برسند، به‌مراتب بهتر است. اما حتی با این تعداد کمک هم، حداقل یکسال زمان لازم است تا کار ساخت هواپیما به پایان برسد. و به دلیل همین زحمات و دشواریها است که می‌توانید یک هواپیمای نو و آخرین مدل را با قیمتی معادل هزینه خرید یک دستگاه اتومبیل هوندای آکورد، صاحب شوید.

در طبیعت و اخلاق انسانی هیچ ضعف و انحرافی نیست که با تعلیم مناسب اصلاح نشود ● فرانسیس - بیکن

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: ب - شایق

قبل از زیاد کردن صدای ضبط بخوانید

صدای بلند موسیقی که از درون اتومبیلی به گوش می‌رسید جوانی را به کشتن داد.

دو جوان که سوار بر یک اتومبیل ۲۰۶ از خیابانی در شهرستان پاکدشت می‌گذشتند، درحالی که صدای گوشخراش موسیقی از ضبط صوت خودروشان به بیرون پخش می‌شد، مورد اعتراض جوان ۲۳ ساله‌ای که از کنار اتومبیل آنها می‌گذشت قرار گرفتند که در این میان دو جوان از اتومبیلشان پیاده شدند و جوان رهگذر را به باد کتک گرفتند که در این درگیری چند ضربه چاقو به جوان رهگذر زدند و متواری شدند.

اما از آنجا که این حادثه در نزدیکی کلانتری پاکدشت اتفاق افتاده بود، سرباز نگهبان جوان فراری را دستگیر می‌کند و رئیس کلانتری او را به دادسرا انتقال می‌دهد.

البته رهگذران هم پسر مجروح را به بیمارستان منتقل می‌کنند، اما متأسفانه بر اثر شدت جراحات جان می‌سپارد.

سنگدل‌ها جیب سرطانی‌ها را زدند

افرادی که به تولید و پخش داروهای تقلبی (ضدسرطان) در شهر تهران می‌پرداختند دستگیر شدند.

رئیس کلانتری ۱۱۳ بازار، پس از دستگیری این افراد گفت: آنها پوکه‌های آمپولهای استفاده شده را از بیمارستانها و مراکز درمانی تهیه می‌کردند و با استفاده از آب مقطر و مواد شیمیایی مجدداً آنها را پر می‌ساختند و به بازار عرضه می‌کردند.

وی در ادامه افزود: آمپولهای تهیه شده با عنوان داروهای شیمی‌درمانی ضدسرطان در بازار ناصرخسرو و داروخانه‌های شهر تهران عرضه می‌شد.

این افراد معمولاً با جعل مهرهای مراکز درمانی و بیمارستانها، داروها را فاکتور و به عنوان داروهای مرجوعی از بیمارستان‌ها به داروخانه‌ها برمی‌گرداندند.

از متهمان بیش از ۵ هزار پوکه آمپول و ۵۰۰ آمپول پرشده و آماده عرضه، تعدادی مهرهای جعلی مراکز درمانی و بیمارستانها و تعدادی مواد شیمیایی برای تهیه دارو کشف و ضبط شده است.

دزد آشنا دوباره دستگیر شد

هفته گذشته دختر ۱۶ ساله‌ای برای چندمین بار به خاطر سرقت اتومبیل در حوالی سد کرج دستگیر شد.

این دختر نوجوان و شیک‌پوش که در دو ماه گذشته به اتهام ۳ بار سرقت دستگیر و هر بار با وثیقه آزاد شده بود، در آخرین سرقت، پس از سوار شدن به ماشین یک جوان راننده به بهانه اینکه سرش درد می‌کند و میگرن دارد راننده جوان ماشین پژوی ۲۰۶ را برآن می‌دارد تا خودرو را در حاشیه خیابان پونک برای خرید داروی موردنیازش متوقف کند اما به محض ورود به داروخانه، راننده جوان در یک لحظه متوجه می‌شود که دخترک ماشینش را به حرکت درآورده و به سرعت متواری شده است.

مرد مالباخته وقتی متوجه شد که دختر جوان او را فریب داده به دادسرای جنایی تهران مراجعه کرد و چگونگی سرقت اتومبیلش را توضیح داد و رئیس دادسرا وقتی مشخصات دختر ۱۶ ساله را پرسید، معلوم شد این بار نیز «سارا» دختری که در یک ماه گذشته ۳ بار به اتهام سرقت خودرو دستگیر و هر بار با وثیقه آزاد شده است، بار دیگر با همان روش‌های گذشته، پژو مرد جوان را به سرقت برده است. بدین ترتیب رئیس دادسرا با نشان دادن تصویر دختر به مرد مالباخته او با خوشحالی عنوان کرد، بله این همان سارق خودرو او می‌باشد.

درپی این شکایت، دادیار جنایی دستور دستگیری دختر ۱۶ ساله را بار دیگر به اتهام سرقت صادر کرد که پس از ۴۸ ساعت متهم در مسیر سد کرج وقتی با اتومبیلی تصادف می‌کند، دستگیر می‌شود.

وقتی یک زن استرالیایی داغ می کند

یک خانم ۵۷ ساله استرالیایی به جرم حمله به کارگران شهرداری توسط پلیس این کشور دستگیر شد.

این خانم قوی هیکل، هنگامی که کارگران شهرداری با اره برقی مشغول بریدن شاخه‌های خشک درختان مقابل خانه‌اش بودند، به آنها اعتراض کرد، ولی آنها به کارشان ادامه دادند، تا اینکه خانم استرالیایی عصبانی می‌شود و داد و فریاد سر می‌دهد و در ادامه به سوی آنها سنگ پرتاب می‌کند، اما آنها همچنان به کارشان ادامه می‌دهند که زن عصبی بناچار به سوی آنها می‌رود و با گرفتن اره برقی و روشن کردن آن به تعقیب آنان می‌پردازد که درنهایت کارگران پا به فرار می‌گذارند و پلیس را خبر می‌کنند.

اما جالب اینکه خانم خشن، با پلیس هم درگیر می‌شود که در این میان انگشت شست یکی از مأمورها می‌شکند تا اینکه سرانجام تسلیم پلیس می‌شود.

خانم ها

این بار مواظب پرایدی ها باشید!!

جوان کیف‌قاپی که با اتومبیل پراید سفید رنگش اقدام به سرقت کیف خانمها در خیابان‌های تهران می‌کرد از سوی مأموران اداره ۱۸ آگاهی تهران دستگیر شد.

این جوان ۲۷ ساله که علیرضا نام دارد سوار بر پراید سفید رنگ خود به خیابان‌های خلوت مخصوصاً مناطق شمالی تهران می‌رفت و درحالی که با یک دست اتومبیل را کنترل می‌کرد با دست دیگرش کیف زنان و دختران رهگذر را در یک موقعیت مناسب می‌ربود و به سرعت فرار می‌کرد.

این جوان در آخرین سرقت کیف خانمی را ربوده بود که در داخل آن یک تلفن همراه بود و مأموران پلیس پی از ردیابی این تلفن موفق به دستگیری سارق شدند.

پس از دستگیری، وی در یک بازجویی کوتاه به ۶ فقره کیف‌قاپی به این طریق اعتراف کرد که تحقیقات بیشتر در این زمینه ادامه دارد.

همیشه دود از کنده بلند می‌شود

دو دزد جوان ۲۵ و ۲۷ ساله در شهر «کلایپدا» در لیتوانی از یک زن ۹۳ ساله شکست خوردند.

این دو جوان دزد به محض وارد شدن به خانه زن سالمند، ناگهان او را از خواب بیدار می‌کنند. او به دزدان حمله می‌کند و با شجاعت و حضور ذهن خود یکی از دزدان را به زانو درمی‌آورد.

اما اصل این ماجرای جالب را از زبان او می‌شنویم. وی پس از دستگیری دزدان به کمک همسایه‌ها به مأموران امنیتی گفت: وقتی پای یکی از این جوانها را گرفتم او خیلی تلاش کرد تا پایش را آزاد کند، ولی نتوانست و من همچنان داد و فریاد می‌کردم و همسایه‌ها را به کمک می‌طلبیدم، چرا که من در جوانی در یک بیمارستان نظامی رختشویی می‌کردم و از دستان قوی برخوردار هستم و در این میان همسایه‌ها هم به کمکم شتافتند و پسر جوان را دستگیر کردند و دزد دیگری را که درحال خارج شدن از پنجره ساختمانم بود به دام انداختند و در پایان پلیس را خبر کردند و آنها را تحویل مأموران امنیتی دادند.

گزارش رنگی

بعد از شکست در رکوردزنی پرش با موتور

رکورد پخت بزرگترین ماکارونی دنیا در ایران شکسته شد

گزارش از: علی بهبودی
عکس: سمیه میری

اینجا موزه ملت کاخ سعدآباد است و امروز ما به اینجا آمده‌ایم تا بعد از یک شکست غمبار رکوردگیری در رشته پرش با موتور! شاهد شکسته شدن یکی از رکوردهای جالب و دیدنی دنیا باشیم. و آن پخت بزرگترین ماکارونی دنیا به وزن هشتصد کیلوگرم است که قرار است چهار هزار نفر را سیر کند!!

خدا به خیر کند!

ساعت ۳ بعدازظهر است و قرار است مراسم با ورود مهمانهای ویژه به همراه کارتهای دعوت تا نیم ساعت دیگر آغاز شود. پس این نیم ساعت زمان خوبی است تا گشتی در محوطه بزنیم و از حال و هوای ماجرا باخبر شویم.

درست روبروی پله‌های زیبای موزه ملت فضای سبز بزرگی قرار دارد و صندلیهای پلاستیکی سفید در آن چیده شده، اما تعداد صندلیها برای پذیرایی از میهمانان گرسنه و آماده خوردن هشتصد کیلوگرم ماکارونی بسیار کم است و بیشتر از پانصد نفر نمی‌توانند از آنها استفاده کنند.

سمت چپ پله‌ها، تابلوی بزرگی که متعلق به شرکت بن‌ساله است خودنمایی می‌کند و در زیر آن یک میز بزرگ به طول ۶ متر برای سرو ماکارونی تعبیه شده است.

در این میان چند خانم هنرمند هم مشغول تزیین کردن میز با وسایل ابتدایی از قبیل سبزیجات و نان باگت هستند و ناخودآگاه چشمم بر روی کارشان متمرکز می‌شود.

کمی آنطرف‌تر یعنی دقیقاً پشت پله‌ها آشپزخانه است و آشپزهای معروف ایران مثل آقای سوزن‌کاری و... مشغول آماده کردن وسایل برای انجام این کار بزرگ هستند.

دورتادور محوطه را هم با داربست‌هایی به ارتفاع یک متر حصاربندی کرده‌اند و از همین حالا که هنوز مراحل اولیه کار آماده نشده تعداد زیادی از بازدیدکنندگان کاخ سعدآباد دورتادور این حصار ایستاده‌اند. به نظر می‌رسد یک جای کار می‌لنگد و آن هم طبق معمول نبود یک برنامه‌ریزی صحیح در اینگونه امور است، چون وزن ماکارونی ضربدر صندلیهای خالی تقسیم بر مخاطبان پشت داربستها مساوی است با یک رقم منفی بزرگ! و اینجاست که باید از ته دل گفت خدا به خیر کند!

سرآشپز آقای سوزن‌کاری از استادان به نام در طبخ غذاهای ایتالیایی می‌باشد و در چندین رستوران ایران به عنوان ناظر و سرآشپز مشغول کار است و الان هم بسیار نگران این کار.

سلام علیک مختصری با او می‌کنم و البته بلافاصله از او می‌پرسم:

◄لطفاً توضیح کوتاهی در مورد طبخ این ماکارونی جدید به نحوه خاص خودتان بدهید؟

○○طبخ این ماکارونی جدید به نام پاستا در ایران برای اولین بار صورت می‌گیرد و در پخت آن از هیچ نوع مواد گوشتی و سویا استفاده نمی‌شود. ماکارونی بعد از آبکش شدن داخل ظروف اصلی ریخته می‌شود و بلافاصله سس مخصوص به آن اضافه می‌گردد و آماده میل کردن است. به همین سادگی!!

◄مواد اولیه سس مخصوص چیست؟

○○روغن زیتون، آب گوجه فرنگی، سیر رنده شده، نمک، فلفل و پودر آویشن.

◄به نظر شما اینها برای ذائقه ایرانی دلچسب است؟

○○حتماً. چون غذاهای ایتالیایی از نظر مواد مصرفی به خوراک ایرانی‌ها بسیار نزدیک است، به عنوان مثال یکی از غذاهای معروف ایتالیا به نام «آلی‌ای‌اولی» که از پنیر، کره، سبزی‌های معطر، روغن زیتون و سیر تهیه می‌شود و به صورت پوره مصرف می‌شود، دقیقاً با مزه غذاهای ما ایرانی‌ها یکی است.

> **این نوع مراسم بسیار خوب است، به شرط اینکه مردم هم درست برخورد کنند و آبروی ایران و ایرانی را نبرند.**

فقط امیدواریم!

در این لحظه او برای رسیدن به بخش اصلی پخت غذا از ما جدا می‌شود، اما در همین حین خانم جوانی که مدیر برگزاری همایش است، برای نظارت بر اوضاع نزدیک می‌آید و من هم با معرفی خودم اولین سوال را می‌پرسم.

◄لطفاً خودتان را معرفی کنید و بفرمایید هدف از برگزاری این مراسم چیست؟

○○سمیه تاجیک مدیر جشنواره سفره سالم، انسان سالم و غذای سالم هستم و هدف از برگزاری این برنامه و همایش جانبی آن، فراگیر کردن طبخ غذای سالم با هزینه‌های اندک است و سعی داریم هر سال این برنامه در همین مکان به اجرا درآید.

◄با درنظر گرفتن محدودیت‌ها و تعداد صندلیهای کم و مردمی که پشت نرده‌ها صف کشیده‌اند، این مراسم به‌طور دلخواه انجام خواهد شد؟

○○امیدوارم که اینطور شود، اما نبود تجربه کافی امکان دارد که مشکلاتی بوجود آورد.

درحین صحبت با خانم تاجیک متوجه صدای جوانی می‌شوم که شدیداً به پخت ماکارونی در ایران معترض است و دستور صحیح پخت را به همراهانش می‌دهد. پس بعد از تمام شدن صحبتم با خانم تاجیک از این مرد جوان خواهش می‌کنم داخل بیاید تا با هم در این مورد صحبتی داشته باشیم.

آقامحمد ۲۱ ساله که آرایش عجیبی هم به موهایش داده است، صحبت‌های ناسیونالیستی می‌کند و با عنوان کردن اینکه طبخ ماکارونی و یا هر غذای دیگری باید فقط به روش محل خود باشد، می‌گوید: خوب امروز قرار است همین کار را بکنند و به روش محلی ماکارونی را بپزند، اما او قانع نمی‌شود و کار سه آشپز متبحر را زیرسوال می‌برد و ادامه می‌دهد: فقط باید با سس سفید و قارچ این غذا را میل کرد!

بقیه در صفحه ۵۵

ازدواج یک بحث طولانی است که گاهی اختلافات کوچک و بزرگ بر گرمی آن می افزایند ● استیونس

پاورقی ایرانی

قسمت بیست وسوم

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

خلاصه آنچه که خوانده‌اید:

در قسمت های پیش خواندید که نویسنده قصه پس از جدایی از همسر دومش، در دخمه‌ای به نام فکوری ۲۴ زندگی می‌کند. او از دوران تجردش سود می‌جوید و با کارتن خواب‌ها و فراری‌ها و مواد فروش‌ها طرح رفت و آمد می‌ریزد تا سوژه قصه‌هایش را که همیشه واقعی‌ست، پیدا کند. ضمناً در پارک صلح یونیسف مربی نمایش می‌شود و گروهی دختر پسر دور هم جمع می‌کند تا به بهانه تمرین تئاتر، زندگی را تمرین کنند. شما می‌توانید بالای شهر و پایین شهر را به‌خوبی ببینید. قصه به آنجا رسیده که آقای عبدالمجید، هم سلول مهدی پلنگ از زندان آزاد شده و دارد پیش نویسنده قصه می‌آید:

نشانی خانه را دادم. کمی بعد آمد. پنجاه ساله به نظر می‌رسید. سبیل و مویش را رنگ کرده بود. از جاسویچی و عینک و لباسش، فهمیدم باید پول دار باشد. تعارف کردم بنشیند. نشست. برایش چای ریختم. گفت:

من عبدالمجید هستم. با مهدی هم بند بودم. خیلی از شما تعریف می‌کرد. خدمت رسیدم تا هم با شما آشنا بشم هم کاری کنیم که مهدی زودتر آزاد بشه.

پرسیدم: شما چرا زندونی بودین؟ سیگاری روشن کرد و گفت: یه حسابدار پدر سوخته دارم که برام حساب سازی کرده بود. دو هفته افتادم زندون. وکیلم ثابت کرد که یارو کلک زده. خودشو گرفتن و انداختن زندون. خدا مهدی رو رسوند وگرنه داشتم دق می‌کردم. راستش من تریاک می‌کشم. اونجا برام خیلی سخت بود تهیه کنم. تا این که مهدی اومد. کاش زودتر میومد. خیلی زبر و زرنگه. بهش قول دادم وقتی که آزاد شد، بیاد واسه خودم کار کنه.

پرسیدم: کار شما چیه؟ گفت: سه چهارتا کارخونه دارم. کارخونه پیچ و مهره سازی، لوله سازی، فراورده‌های لاستیکی و چسبی و از این جور چیزا. دارم یه باشگاه بیلیارد هم می‌زنم که پنج‌هزار متر زیر بنا داره. دوست دارم با کمک شما یه مجتمعی درست کنم که مخصوص کارتن خواب‌ها باشه. دوست دارم براشون امکانات ورزشی، تفریحی، آموزشی و همه چی درست کنم. آقای گلیاری درسته که من امروز خیلی پولدارم ولی یه روزی خودم کارتن خواب بودم... پس این جماعت رو خیلی خوب درک می‌کنم.

سیگاری آتش کردم و گفتم: واقعاً؟ شما از کارتن خوابی به این همه ثروت رسیدین؟ گفت: آره. و از راه حلال.... لطفاً اگه خواستین قصه منو بنویسین، اسمم رو عوض کنین. اسم فامیلی منو هم ننویسین. هرچند هر کس این قصه رو بخونه، اگه یه سر بیاد خیابون امیر آباد می‌تونه باشگاه و دفترمو ببینه. گفتم: خیال‌تون راحت باشه. من اسم شما رو عوض می‌کنم. گفت:

از کارتن خوابی تا بالش پر قو

هشت ساله بودم که پدرم به دلیل فقری که داشتیم، منو از یزد آورد تهرون. به هر دری که زد، نتونست کار پیدا کنه. افتادیم به گدایی و همدیگه رو گم کردیم. من تنها بودم و غریب ولی به خدا توکل کردم و شب رفتم توی گاراژ بزرگی و یه جا قایم شدم و خوابیدم. فرداش مردی که صاحب اونجا بود، منو دید و دلش سوخت و گفت: اگه بچه خوبی باشی، میذارم شب ها اینجا بخوابی. به‌شرطی که هر روز گاراژ رو تر و تمیز و جارو شده نگه‌داری. یه بخور نمیری هم بهت میدم.

اون روز تا غروب کارم جمع کردن چیزهایی بود که شاگرد راننده‌ها می‌ریختن روی زمین. از کارتن و تسمه فلزی گرفته تا فیلتر روغن و قوطی گریس و لاستیک پاره پوره. همه آشغالا رو جمع کرده بودم یه گوشه و منتظر بودم شب بشه و شام بخورم آخه خیلی گشنه‌م بود.

حرفش را قطع کرد و کمی به گازی که فقط کتری چای رویش بود، نگاه کرد و گفت: پاک یادم رفته بود. یه خورده دل و قلوه خریدم که توی ماشینه. جلدی برم بیارمش. گفتم: سیخ کباب ندارم. جوابی نداد و رفت و زود برگشت. بجز کیسه دل و قلوه، انبر دست هم آورده بود. پرسید: چوب لباسی به‌درد نخور هم نداری؟

خودش چوب لباسی را که دیده بود، از زیر تخت برداشت و گفت: این خوبه. بعد با انبر دست چوب لباسی را دو تکه کرد و پلاستیک آن را بیرون کشید و گفت: اینم سیخ کباب.

به آشپزخانه رفت و دل و قلوه‌ها را خرد کرد و شست و به سیخ کشید و مشغول کباب کردن شد و گفت: آره... اون شب خیلی گشنه‌م بود. همین طور که نشسته بودم، دیدم دو نفر با یه گاری دستی اومدن توی گاراژ و رفتن طرف آشغالا. پرسیدم: چیکار دارین؟ جواب ندادن و کارتن‌ها رو بار کردن و رفتن. یه خورده بعد، دو نفر دیگه اومدن و تسمه‌ها و چیزهای فلزی رو بردن. خلاصه نیم ساعت نگذشت که همه چی رو بردن. من حیرون بودم که موضوع چیه. تا این که فهمیدم دوره گردها این چیزا رو می‌برن و می‌فروشن. وقتی که دوزاریم افتاد، فرداش جلو در گاراژ واستادم و نذاشتم بیان تو. بهشون گفتم اینا مال منه. اگه می‌خواین ببرین، باید پول‌شو بدین. یکی از دوره گردها قبول کرد و قرار شد هر شب بیاد و همه چی رو ببره و دو تومن هم به من بده. پول زیادی بود.... من عاشق دل و قلوه هستم... عجب بویی داره.

دل و قلوه‌ها را در بشقاب ریخت و گفت: نونت کجاس؟ بیا بخوریم که سرد میشه. گفتم: من اشتها ندارم. نون هم توی یخچاله.

قورقوری پرتابل

نان را برداشت و دیگر تعارف نکرد. با اشتهای خوبی همه را خورد و گفت: برات چایی بریزم؟ گفتم: آره... خیلی ممنون. دو استکان چای ریخت و آمد روی تخت نشست. سیگاری روشن کرد و پس از چند پک گفت: اهل دود و دم نیستی... از قیافه‌ت معلومه. اشکالی نداره من یه نفسی بکشم؟ و مشغول کشیدن و حرف زدن شد:

خلاصه شبی دو تومن کاسب شدم. یه روز یکی از دوره گردها اومد و گفت: عبدالمجید تو چقدر ساده‌ای! چرا جنساتو خودت نمی‌بری و نمی‌فروشی؟ اون جوری شبی بیست تومن گیرت میاد. چند و چون ماجرا رو پرسیدم و فهمیدم باید چکار کنم. از اون روز، کاسبی من شد شبی بیست تومن. بعدش چند تا گاری دستی خریدم و همه گاراژهای اطراف رو واسه خودم قرنطینه کردم و هنوز شیش ماه نگذشته بود که یه وانت سه چرخ کهنه خریدم و کارم حسابی سکه شد. آقای گلیاری شاید باور نکنی ولی من با همین کارها بود که پول و پله‌ای جمع کردم و یه کارگاه کوچیک لوله سازی زدم. سرمایه زیادی نمی‌خواست یه کوره بود و یه قالب که می‌تونست مواد رو در سه سایز لوله کنه. مشکل این کار، تهیه مواد اولیه بود که از خارج وارد می‌شد. من با خودم فکر کردم که با آشغال‌های پلاستیکی، البته اونایی که قبلاً بازیافت نشدن، لوله‌های کم فشار بسازم. و ساختم و این جوری بود که هی کارم رو گسترش دادم و پولدار شدم.

پیری و رفیق‌بازی

آخرین خرده ریزه‌های تریاکی را که به سوزن چسبیده بود، کشید و بساطش را جمع کرد. بعد چای ریخت و آمد کنارم نشست. سیگاری آتش کرد و گفت: از روزی که رفتم زندون، تا حالا نکشیده بودم. پرسیدم: مگه دیشب آزاد نشدین؟ پس چرا نکشیدین؟ گفت: جلو زنم نمی‌کشم. زن خیلی خوبیه. نمی‌دونم متوجه شدی که موهامو رنگ می‌کنم یانه؟ من پنجاه و هشت سالمه. زنم موهامو رنگ می‌کنه و خیلی بهم می‌رسه. دوست نداره تریاک بکشم میگه یه هو سکته می‌کنی. آقای گلیاری خوش به حالت! چه جای دنج و خوبی داری. مدتیه دنبال همچین جایی هستم. اگه موافق باشی، نصف کرایه اینجا رو میدم و روزی یکی دو ساعت مزاحم میشم.

گفتم: به هزار و یک دلیل نمی‌تونم قبول کنم. گفت: همه کرایه رو میدم... خوبه؟ گفتم: باور کنین نمی‌تونم قبول کنم. اینجا محل کار منه. درست مثل یه اداره. گفت: حیف شد. حالا بگذریم... من می‌خوام امشب برم شمال صفا. شما رو هم دعوت می‌کنم. دوست دخترت رو وردار و بیا بریم ویلای من.

گفتم: من دوست دختر ندارم. گفت: شوخی می‌کنی! پس این اتاق مجردی رو واسه چی اجاره کردی؟ برایش توضیح دادم. گفت: باورم نمیشه. یه بار باید با دوست خودم و خواهرش بیام اینجا تا بهت ثابت کنم که خالی می‌بندی.... می‌خوای همین حالا زنگ بزنم بگم بیان؟

گفتم: بازم تکرار می‌کنم که من هیچ فکر و ذکری

جز سوژه و نوشتن ندارم. شاید به نظر شما آدم احمقی باشم ولی به قول حافظ چه کنم؟ حرف دگر یاد نداد استادم. بلند شد و با خنده گفت: استاد خوبی نداشتین. بیا پیش خودم تا درس‌هایی بهت بدم که توی هیچ کتابی نباشه.... خب دیگه، من باید برم. از شمال که برگشتم، میام خدمت‌تون تا واسه آزادی مهدی یه کاری بکنیم.

کفش‌هایش را پوشید و رفت. با او تا کوچه رفتم. آقای شمرانی را دیدم که داشت از بنز سبزش پیاده می‌شد. وقتی که من و آقای عبدالمجید را دید، جلو آمد و به ماشین نقره‌ای شیکی که آنجا بود، اشاره کرد و پرسید: شما می‌دونین این ماشین مال کیه؟ گفتم: نمی‌دونم. آقای عبدالمجید گفت: مال منه... چشم‌تونو گرفته؟ آقای شمرانی خندید و گفت: این جور ماشین‌ها به گروه خون ما بدبخت بیچاره‌ها نمی‌خوره. مدل دو هزار و یکه... چند خریدین؟ آقای عبدالمجید گفت: ناقابل نود ملیون. آقای شمرانی سوت کشید و گفت: خیلی ناقابله.

گفتم: آقای شمرانی شما دیگه چرا؟ شما که خودتون ماشالا یه زرگری و این آپارتمان بزرگ رو دارین. خواست چیزی بگوید که آقای عبدالمجید گفت:

ا....؟ شما مالک این ساختمون هستین؟ دوست دارم وقتیَ که آقای گلیاری اینجا رو تخلیه کرد، اونو به من اجاره بدین. آقای شمرانی ابرو درهم کشید و از من پرسید: مگه قراره تخلیه کنین؟ گفتم: نه.... ولی خب به هر حال یه روزی باید از اینجا برم. گفت: پس تا اون روز.

تل فروشان آشکار

این را گفت و رفت. آقای عبدالمجید هم سوار شد و خداحافظی کرد و رفت. به سر خیابان نگاه کردم. به راست پیچید. گمان کنم داشت به جایی می‌رفت که قرار بود بزرگ‌ترین باشگاه بیلیارد ایران باشد. نگاهم را به طرف باجه تلفن گرداندم. یکی از پخش کننده‌های تریاک را دیدم: انگشتش شماره می‌گرفت و نگاهش به خیابان بود. جای کارت تلفن خالی بود. یک خانم میان سال هم به خیال خودش پشت سر او در نوبت تلفن ایستاده بود. من هم جلو رفتم. کنار تلفن، یک نفر بساط کرده بود.

دو نفر از فروشنده‌هایی که خود را مثل عمله‌ها درست کرده بودند، به پخش کننده نزدیک شدند و کنارش ایستادند. در این مدت کوتاه، کسی که پخش کننده بود، به هر یک از فروشنده‌ها یک بسته پنجاه گرمی تحویل داد و پولش را گرفت و رفت. فروشنده‌ها بسته‌ها را در جیب‌های گشاد و بزرگ خود انداختند و به آن طرف خیابان رفتند.

عاشقم بر هر که بینم!

من هم به خانه برگشتم و یادداشت‌های دیشب و آن روز صبح را نوشتم. برخی از نوشته‌های قبلی را هم خواندم. دیدم یکی از ماجراها را ناتمام گذاشته‌ام. پس به گذشته برمی‌گردیم. یعنی به آن روزی که با بچه‌ها به هتل لاله رفته بودیم. خیلی شلوغ بود. نیم ساعت بود که روی مبل‌های انتظار نشسته بودیم و هنوز هیچ یک از گارسن‌ها ما را تحویل نمی‌گرفتند. یسنا و گلشید رفتند با سرگارسن حرف زدند. او میز ۲۱ را به ما داد. شماره میز دیروزی ۱۹ بود. وقتی که خواستیم بنشینیم، آرش جلو دوید و به حالت فرمان به بچه‌ها گفت که هر کس کجا بنشیند. او صندلی‌ها را طوری تقسیم کرد که خودش کنار گلشید و روبه‌روی یسنا باشد. شنیدم راشد آهسته گفت: بنازم به این سلیقه!

وقتی که بچه‌ها داشتند نوشیدنی‌هایشان را می‌خوردند، دوباره با خط اوستایی برای گلشید نوشتم: آیا هنوز قبول نداری که آرش دارد مبتلای گلشید می‌شود؟ گلشید زیرش نوشت. نه. من زیرش نوشتم آری. گلشید نوشت: دلیلی هم دارید؟ نوشتم: دارم. اما نه دلیلی که بشود آن را کف دست تو گذاشت. برایم نوشت: پس باشد تا وقتی که دلیل َشما را کف دستم ببینم.

چند دقیقه گذشت و دلیل، با پای خودش وسط میز آمد. یعنی یسنا از آرش پرسید: تارا برات میل نزده؟ آرش گفت: نه بابا! تارا هم ما رو گذاشته سرِ کار. دیگه واسه‌ش میل نمی‌زنم. بعد به گلشید نگاهَ کرد و گفت: تو میل نداری؟ گلشید خندید و گفت: نه. من سیرم. کمی دیگر نشستیم و به پیشنهاد راشد بیرون رفتیم. می‌خواستیم پیاده تا پارک لاله برویم. گلشید با من همراه شد و گفت: از سند چه خبر؟

از گوشه چشم، پشت سرم را نگاه کردم. آرش در یک قدمی ما بود. راشد و یسنا هم کمی عقب‌تر بودند. به آرش گفتم: ما با هم حرف خصوصی داریم. آرش بغض کرد و گفت: هر کی هر جور راحته. و کمی از ما فاصله گرفت. به گلشید گفتم: همین که آرش همه جا دنبالت میاد، بهترین دلیل و مدرکه. گفت: اگه یه پسری، دختری رو دوست داشته باشه، قبل از هر کسی، خودِ دختره می‌فهمه. گفتم: خودتم فهمیدی. فقط چونَ دختر فهمیده‌ای هستی، به روی خودت نمیاری. لبخند زد و چیزی نگفت. سایه نگاه آرش را حس کردم. سرم را برگرداندم و گفتم: داداش! ما حرف خصوصی داریم. گفت: آخه منِ بیچاره چیکار کنم؟

جوجه کبوترها

بگذارید به یک نکته اشاره کنم و آن اینکه دخترها و پسرها تحت مراقبت و در محافل صحیح و شناخته شده باید همدیگر را ببینند و با هم حرف بزنند تا بتوانند یکدیگر را بشناسند. اگر بزرگ‌ترها این امکان را برای بچه‌ها فراهم نکنند، فردا در خیابان، و بدون این که بزرگ‌تری کنارشان باشد، به اولین موردی که برخورد کنند، دلباخته می‌شوند و چون هیچ تجربه‌ای ندارند، معلوم نیست چه صدمه‌هایی که نخواهند خورد.

و با خودم فکر کردم: وقتی که جوجه کبوترها پرواز رس می‌شوند، پدر و مادرشان آنها را تشویق می‌کنند و از این بام، به آن بام می‌برند. بعد به بامی دورتر. و باز هم به بامی دورتر. و بین راه، به او می‌گویند: نگاه کن عزیزم! اونی که می‌بینی دونه‌س. میشه رفت و خوردش. بیا بریم بخوریم. بعدش به جایی دیگر می‌روند و به او می‌گویند:

ببین عزیزم! اونی که می‌بینی، دونه‌س ولی یه دام هم کنارشه. مراقب باش که هیچ وقت از این دونه‌ها نخوری.

ضمناً اونجا رو نگاه کن. اون گربه‌س. هر وقت اومد طرفت، فرار کن. اون رو هم می‌بینی که شکل خودمونه؟ اون دوسته. ولی اون یکی که بازم شکل ماست و فقط ناخوناش یه خورده درازتره، از پرنده‌هاییه که نباید باهاشون دوست بشی چون آرامش تو رو به هم می‌زنه.

مگر ما از کبوتر و جوجه کبوتر کمتریم؟ چرا ما نباید پابه‌پای بچه‌هایمان راه برویم؟ آیا بهتر نیست دنبال‌شان برویم راه و چاه و دانه و دام و گربه و دوست و آدمِ مردم آزار و بی‌کلاس را به آنها معرفی کنیم؟ چه اشکالی دارد که یسنا و راشد و مهرداد و گلشید و رامین و غلام مفت خرید و هلیا زیر نظر یک بزرگتر و یک مراقب مطمئن با هم آشنا شوند؟ این خیلی خوب است که پسرها دخترها را بشناسند و دخترها پسرها را. آنها چیزی جز این نمی‌خواهند که گاهی همدیگر را ببینند و تجربه سالمی بیندوزند. و از این که در تمام مدت دیدار، من هم کنارشان باشم و در بازی‌هایشان شرکت کنم، هیچ اعتراضی ندارند حتی خوشحال هم می‌شوند. ولی مطمئنم که دوست ندارند پدر و مادرشان در چنین جمعی حضور داشته باشد. چرا؟

آن شب کمی زودتر از همیشه با پسرها خداحافظی کردیم.

با همین حرف‌ها و شوخی و خنده‌ها، همه را به خانه چهارده پنجاه و هفت رساندم چون گلشید و هلیا مهمان یسنا بودند. خداحافظی کردم و به دخمه‌ام برگشتم. زیر کتری را روشن کردم و تا آب جوش بیاید، روی تخت دراز کشیدم. انگار خوابم برد. شاید هم رؤیا بود. مرحوم مادرم را دیدم که روی سجاده‌ای که از او گرفته بودم، نشسته بود. لبخند می‌زد. نگاهش کردم و خواستم به طرفش بروم. با دست اشاره کرد که نیا. بعد بوی نان تازه آمد. گرسنه شدم. بعد با من حرف زد اما نه با کلمه. گفت: نگران نباش. آخرش درست میشه. چشمت رو ببند تا برات دعا کنم. چشمم را بستم. نمی‌دانم چقدر بسته بود. شاید باز هم خوابم برد. وقتی که چشمم را باز کردم، کتری به‌شدت می‌جوشید. مشامم هنوز پر از بوی نان تازه بود. گرسنه بودم. با روغن بسیار خوبی که مادرم به من داده بود، نیمرو پختم و بسیار چسبید.

سیر که شدم، کامپیوتر را روشن کردم. داشتم یادداشت‌های آن روزم را می‌نوشتم که امیر آمد. پرسیدم: چه خبر؟ گفت: آقا این ماجرای مهدی ما رو گرفتار کرده. هر روز دارم میرم آگاهی. گفتم: راستی از ممد چای فروش چه خبر؟ گفت: میگن بی‌گناه بود. قاتل مجید سیاه رو گرفتن ولی هنوز از ممد خبری نیست. خودش خبر نداره که دیگه دنبالش نیستن. پرسیدم: کی دنبالش بود؟ گفت: چه می‌دونم.... خب لابد دنبالش بودن که خودشو قایم می‌کرد... راستی آقا شما تا حالا آقا همت رو دیدی؟ اگه می‌خوای بدونی ممد کجاس، باید بری از آقا همت بپرسی.

گفتم: اسمش رو شنیدم. همونی نیست که میگن هندیه؟ گفت: خودشه. دعا و طلسمات بلده. میگن مار و عقرب و رتیل بهش نیش نمیزنه. خودم دیدم که یه روز با پای برهنه روی آتیش واستاد. می‌خوای بریم پیشش؟

دیدم از هیچ بهتر است. با او رفتم. تا پارک لاله راهی نبود. پیاده رفتیم. نرسیده به بازارچه پر از جوان‌هایی بود که دنبال مواد آمده بودند. امیر با بعضی‌ها سلام علیک می‌کرد و به بعضی‌ها هم می‌گفت: شرمنده... نیم ساعت دیگه بیا.

وقتی که وارد پارک شدیم، امیر مرا به جنوب شرقی پارک برد و مردی را نشانم داد که بسیار لاغر و کوتاه و آفتاب سوخته بود. قیافه‌اش به هندی‌ها می‌خورد: چشم‌های درشت، ابروهای پیوسته، لب کلفت و دماغی که تقریباً بزرگ بود. جلوش بساطی پهن کرده بود و روغن مار و افعی و سم رتیل و عقرب و مهره مار و دندان تمساح و از این جور چیزها می‌فروخت. یک جعبه چوبی که دری شیشه‌ای داشت و پر از مار بدون نیش بود، جزو بساطش بود پارچه زرد گلداری به سر بسته بود و لباس سفید پوشیده بود. سلام کردم و نشستم. جوابم را داد و با لهجه بلوچی گفت:

دنبال هر چی اومده باشی، دنبال مهره مار نیومدی چون خودت داری. گفتم: اتفاقاً دنبال مهره مار اومدم و می‌خوام بدونم چرا کسی به مصطفی زنگ نمی‌زند. به گوی بلورینی که اندازه پرتقال بود، نگاهی کرد و گفت: حالا زوده. باید صبور باشه. گفتم: خب اینو خودمم می‌دونستم.

ادامه دارد

گزارش شهرستان

بهبهان، شهر مؤمنان

بقیه از صفحه ۱۱

ضمناً هزینه یک شبانه‌روز اقامت در مهمانپذیر خوزستان حدود ۴ تا ۵ هزار تومان است.

مهمانپذیر درجه یک نور که در فلکه شیراز واقع شده است و نرخ یک شبانه‌روز اقامت در اتاق‌های معمولی آن از ۳ تا ۶ هزار تومان و در اتاق‌های دارای کولر آبی و گازی حدود ۷ تا ۸ هزار تومان است.

آثار تاریخی

در شهرستان بهبهان از دوران‌های گذشته، آثار تاریخی و باستانی زیادی باقی مانده است.

از جمله این آثار تاریخی می‌توان به این موارد اشاره کرد:

◄سنگ نوشته‌های دوره عیلام در تنگ سورک.

◄پل آتشکده فروزک (خیرآباد) مربوط به دوره ساسانیان.

◄**پل بندیکان:** متعلق به دوره اسلامی در «ارجان».

◄**پل کسری:** این پل در دویست متری شرق جاده بهبهان به مرقد امامزاده جعفر بر روی رودخانه تاب ساخته شده و از بناهای دوران ساسانیان است.

◄**بقعه امامزاده حیدر(ع):** این بقعه که مدفن فرزند حضرت امام موسی کاظم(ع) است در شمال شهر بهبهان قرار دارد و متعلق به سال ۷۳۷ هجری - قمری است.

◄**بقعه امامزاده فضل(ع):** این بقعه که مدفن فرزند حضرت امام موسی کاظم(ع) است در سال ۱۲۷۶ هجری - قمری تجدیدبنا شده است.

◄**بقعه امامزاده شاه میرعالی حسین(ع):** این بقعه در کوی خرداد و در خیابان جوانمردی بهبهان قرار دارد و متعلق به سال ۷۰۹ هجری - قمری است.

◄**بقعه امامزاده ابراهیم(ع):** این بقعه در خیابان عدالت، کوی سلطان محراب قرار گرفته است.

◄**بقعه امامزاده اباذر(ع):** این بقعه در بخش زیدون در حوالی بهبهان قرار دارد.

◄**بشیر و نذیر:** این اثر از آثار تاریخی بهبهان به شمار می‌رود و در جنوب غربی بهبهان واقع شده است، این اثر در زمان محمدشاه قاجار در سال ۱۲۹۵ (حدود ۱۵۶ سال پیش) بنا شده است.

در اینکه این ۲ تن (بشیر و نذیر) چه کسانی هستند و مقبره‌های موجود در این محل متعلق به چه کسانی است، عقاید مختلفی وجود دارد ولی هنوز سندی در این زمینه به دست نیامده است.

صنایع دستی بهبهان

یکی از صنایع دستی مهم بهبهان که سابقه هزار ساله دارد، صنعت عبابافی آن است. انواع عبای زمستانی و تابستانی که بیشترین فروش آن در کشورهای حوزه خلیج فارس است، در بهبهان تولید و عرضه می‌شود.

مواد اولیه عبای تولیدی در بهبهان، پشم گوسفند مخصوص از نژاد عربی است که این نوع پشم گوسفند در شهرهای شادگان، هویزه و سوسنگرد تولید می‌شود.

برای تهیه عبا، ابتدا پشم گوسفند را به صورت رشته‌های ظریف و باریک درمی‌آورند و سپس توسط دستگاه بافندگی، به صورت پارچه مخصوص عبا بافته می‌شود و رنگ آن طبیعی است یا از رنگ‌های گیاهی همانند انار و گردو برای رنگرزی آن استفاده می‌شود.

از دیگر صنایع دستی بهبهان، **نمد** است که توسط استادکاران این رشته تولید و عرضه می‌شود.

انواع ظرف‌های سفالی، کارهای تزئینی، نقش‌های برجسته و قاب‌های تزئینی از دیگر صنایع دستی است که توسط صنعتگران بهبهانی تولید می‌شود.

سوغات و خوراکیهای بهبهان

ماست، یکی از مهم‌ترین سوغاتی‌های بهبهان است و کیفیت بسیار خوبی دارد و بیشتر، آن را به صورت دوغ مورد استفاده قرار می‌دهند. ماست بهبهان در سطح استان خوزستان شهرت ویژه‌ای دارد.

زولبیا نیز یکی از سوغاتی‌های بهبهان به‌شمار می‌رود.

نحوه تهیه زولبیا در بهبهان، همانند تهیه زولبیا در سایر شهرهای کشورمان است، ولی مواد اولیه مرغوب و نوع پخت آن، زولبیای بهبهان را از سایر شهرهای کشورمان متمایز کرده است.

> **قباد ساسانی پدر انوشیروان، شهر «ارجان» را توسط عده‌ای از اسیران رومی بازسازی کرد**

اهالی بهبهان به غذاهای محلی بویژه حلوا برنجی بسیار علاقه دارند.

برای تهیه حلوا برنجی، ابتدا برنج را آسیاب کرده و با حرارت ملایم آن را تفت می‌دهند و پس از آنکه کمی رنگ آرد برنج تغییر کرد، به آن روغن، شکر و آب و سپس کمی گلاب اضافه می‌کنند و آن را با حرارت ملایم می‌پزند و با کفگیر به شکل‌های گوناگون درمی‌آورند.

دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی

در شهرستان بهبهان چند مرکز دانشگاهی وجود دارد که جمعی از دانشجویان در آن مشغول به تحصیل هستند.

◄**دانشکده منابع طبیعی بهبهان:** این دانشکده در ۴ رشته مهندسی، آبخیزداری، محیط زیست و جنگلداری و شیلات فعالیت دارد و هم‌اکنون بیش از پانصد نفر دانشجو در رشته‌های گوناگون آن تحصیل می‌کنند.

این دانشکده همچنین ۲ خوابگاه دارد و ۲ خوابگاه بزرگ دیگر نیز در دست ساخت است.

◄**دانشگاه آزاد:** این دانشگاه با ۲۶ رشته در مقطع کارشناسی و ۱۵ رشته در مقطع کاردانی فعال است.

در این دانشگاه تعداد ۴ هزار و پانصد نفر دانشجو به تحصیل اشتغال دارند، ضمناً ۴۸ نفر به عنوان عضو هیأت علمی تمام وقت و نیمه وقت و ۱۰۲ نفر استاد حق‌التدریس در این دانشگاه به انجام وظیفه مشغول هستند. این دانشگاه تعداد ۱۱ خوابگاه را برای اقامت دانشجویان غیربومی آماده کرده است.

ساختمان کتابخانه عمومی علامه طباطبایی

همچنین ۲ حوزه علمیه در بهبهان دایر است:

◄**حوزه علمیه امامزاده ابراهیم(ع):** این حوزه علمیه زیرنظر شیخ محمدحسین مجتهدی اداره می‌شود و ۳۰ نفر در رشته‌های علوم دینی در آن مشغول تحصیل هستند.

◄**حوزه علمیه امام صادق(ع):** این حوزه علمیه زیرنظر آیت الله محمدحسین موسوی، ۳۲ سال سابقه فعالیت دارد و ۵۵ نفر در رشته علوم دینی در آن تحصیل می‌کنند.

کتابخانه‌ها و مکانهای فرهنگی

در بهبهان چند باب کتابخانه با چند هزار جلد کتاب برای علاقه‌مندان کتاب و کتابخوانی دایر است.

◄این کتابخانه‌ها عبارتند از: کتابخانه علامه طباطبایی، کتابخانه وحید بهبهانی، کتابخانه بهبهانیان و کتابخانه حاج یوسف بهبهانیان.

همچنین کتابخانه امام خمینی(ره) در فلکه شیراز بهبهان قرار دارد که حدود ۵۰ هزار جلد کتاب را در دسترس علاقه‌مندان قرار داده است.

ضمناً ۳ باب کتابخانه در روستاهای منصوریه، زیدون و دودانگه بهبهان دایر است.

در بهبهان یک سالن سینما به نام سینما فلق دایر بود که چند سال است به سبب استقبال نکردن اهالی به حالت تعطیل درآمده است.

همچنین در بهبهان چند تالار، نگارخانه و فرهنگسرا برای علاقه‌مندان فعالیت‌های فرهنگی دایر است. این مکان‌ها عبارتند از:

تالار ارشاد، تالار معلم، فرهنگسرای بهبهانیان، نگارخانه میرزا شوقی و خانه فرهنگ.

■

گوشه‌ای از نگارخانه میرزا شوقی بهبهان

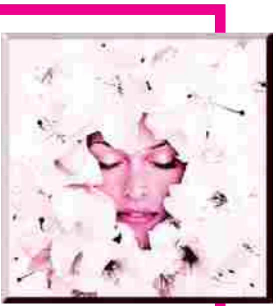

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

سلامی گرمتر از تابستانهای جنوب به همه شما دوستان سبز و بامرام و همیشه همراه صفحه سبز معجزه طبیعت. انشاءالله که حال همگی خوب است. در چند شماره گذشته از شما همراهان خواسته بودم به علت تراکم نامه‌ها فعلاً برای این بخش نامه ننویسید، ولی هنوز هم من مورد لطف شما عزیزان قرار می‌گیرم و به همین دلیل لازم دیدم دوباره خدمت شما عزیزان بگویم که متاءسفانه نامه‌های شما با تاءخیر پاسخ داده می‌شود که علت آنهم فقط کمبود جا است و از آنجا که احتمال می‌دهم طی این مدت مشکل پوستی شما رفع یا بدتر شود و من نسخه‌ای بیهوده ارائه داده باشم از شما تقاضا می‌کنم در صورت امکان از طریق ارتباط تلفنی چهارشنبه‌ها با شماره ۲۹۹۹۳۴۳۵ برای رفع مشکلات خود اقدام کنید و این را بدانید که تمام تلاش من رضایت و خشنودی شما است و بس...

دوست سبز و همیشگی شما و طبیعت - ل.ز

پاسخ به نامه‌ها

آقای ذکریا آقابابایی از گرگان

سلام به پدر بزرگوارم. انشاءالله که خوبید. از ابراز همدردی و تسلیت شما به خاطر فوت پدربزرگم سپاسگزارم. در ضمن خیلی خوشحالیم که از احوال شما باخبر شدم. سلام مرا به خانواده محترم برسانید.

سبز باشید.

خانم فاطمه -ن از اهواز فاز ۲

فاطمه جان سلام. امیدوارم از انتظار شش ماهه خسته نشده باشی عزیزم...

اول از همه توصیه‌ای که به همه می‌کنم رو به تو هم می‌گم اونهم صبر و بردباری و نخوردن حرص و جوشه... و بعد راه درمان، از کرم‌های ضدآفتابی که نام بردی دیگه استفاده نکن چون اولی فایده‌ای نداره و دومی (۳۰ درصد...) جز ضرر چیزی نداره. از اکسید دوزنگ به جای ضدآفتاب استفاده کن، برای رفع موخوره از راههای پیشنهادی استفاده کن، قرصهایی که گفتی هورمونی است پس سریع مصرف اونهارو قطع کن. کپسول آموکسی سیلین رو سه تا چهار هفته هر روز هر شش ساعت یک دانه میل کن، برای رفع جوش‌های غرورت مرداسنگ ۵ گرم‌رو می‌کوبی تو یک لیوان گلاب حل کرده روزی چند بار روی صورت می‌مالی... تا رسیدن به نتیجه دلخواه از نسخه‌ها استفاده کن تا بعد خداحافظ.

خانم مریم دین‌دار از ورامین

سلام مریم جان، خوبی؟... در جواب تمام سوالهای شما که تکراری بود (تقویت ابرو، ناخن و...) به شماره‌های قبل رجوع کن و کرم ضدآفتابی که نام بردی اصلاً خوب نیست. برای لاغری دستهایت و مشکل چشمهای شما نسخه‌های گیاهی وجود ندارد. در ضمن لطف کن و سرخود از ماسکهای پیشنهادی من استفاده نکن عزیزم.

موفق باشی

آقای عبدالوحد بلوچ از هیتک (۱۶ ساله)

برادر خوبم سلام. در مورد سوال شما که پرسیده بودی وقتی سرت‌رو می‌شویی موهات می‌ریزه و بعد از خشک شدن پوسته پوسته می‌شه، به احتمال زیاد شامپویی که مصرف می‌کنی به پوست سرت نمی‌سازه و اسید موجود در اون باعث کنده شدن پوست سرت می‌شه حالا من روش ساخت یه شامپورو بهت یاد می‌دم که هم شوره‌رو برطرف می‌کنه و هم باعث رشد موهات و هم مانع از ریزش اون می‌شه و این شامپو فقط مخصوص شماست و کس دیگه‌ای نباید از اون استفاده کنه؛ دو لیوان آب جوش‌رو بر روی یک ق.غ جعفری و یک ق.غ گزنه می‌ریزی و در ظرف‌رو بسته ۲۰ دقیقه صبر می‌کنی، سپس اون‌رو صاف و ۶ ق.غ رنده شده صابون زیتون (کتیرا و سدر) رو اضافه می‌کنی و روی حرارت می‌گزاری تا ۱۰ دقیقه بجوشه بعد اون‌رو از حرارت برمی‌داری و یک ق.غ بوراکس‌رو به اون اضافه کرده و صبر می‌کنی تا سرد بشه، پس از ۲۴ ساعت می‌تونی مصرف کنی فقط قبلش خوب ظرف‌رو تکان می‌دی و بعد سرت‌رو با همین شامپو می‌شویی و برای بار دوم می‌گزاری ۵ دقیقه بمونه و بعد سرت‌رو آبکشی می‌کنی. (هفته‌ای ۲ بار) خدا نگهدار و موفق باشی.

آقای جعفر آقاپور از ارومیه

با سلام خدمت شما برادر گرامی و تشکر از اظهار لطفتان: در جواب سوالات شما باید بگم ۱ـ برای رفع سیاهی زیر چشمتان باید از قرص آهن (فروس سولفات - فولیک اسید) استفاده کنید و یک ق.چ نمک‌رو در یک ق.غ روغن زیتون ریخته و هم زده و بعد لایه‌ای نازک زیر چشم بکشید (مراقب باشید داخل چشم نرود.) و بعد از ۱۰ دقیقه بشویید (هفته‌ای ۳ بار)، ۲ـ شما می‌توانید از محلول ماینوکسیدیل ۵ درصد برای پر شدن موهایتان استفاده کنید (سه تا شش ماه)، ۳ـ متأسفانه نوع پوست خود را نگفته بودید تا ماسک رفع چروک برایتان بنویسم، اما می‌توانید از روغن بادام تلخ که بارها گفته‌ام (هفته‌ای ۲ بار) استفاده کنید. ۴ـ و اما خواسته بودید در مورد لانولین و اکسید دوزنگ توضیح بیشتری بدهم که باید بگم لانولین روغنی است که در کرم‌ها و صابونها به کار می‌برند و روغن بسیار خوب و عالی برای پوست صورت و بدن است. اکسید دوزنگ هم مخلوطی از همان سفیدآب روی است که بارها در نسخه‌ها نام برده‌ام و این کرم هم برای پوستهای چرب بسیار مناسب است و به عنوان ضدآفتاب هم کسانی که دارای پوست چرب هستند می‌توانند استفاده کنند.

تا بعد خدانگهدار.

آقای محمدمهدی رئوفی از تهران

آقا محمد سلام و خسته نباشی مرا پذیرا باش. از شعر بسیار زیبایت سپاسگزارم و در جواب سوالات: ۱ـ برای پوست شما صابون جوانه گندم مناسب و شامپو کتیرا برای شستشوی موی سرتان خوب است. ۲ـبرای رفع چربی زیاد صورتت یک عدد خیار را رنده کرده و با یک زرده تخم مرغ و ۲ قطره آب لیمو مخلوط و بر روی صورت گذاشته و ۲۰ دقیقه بعد بشویید، این ماسک مانع از جوش زدن پوست شده، چربی پوست‌رو کم کرده و به صورت شفافیت می‌بخشد (هفته‌ای ۳ بار). ۳ـ برای تصفیه خون خوردن مخلوط سرکه سیب ۲ ق.غ، عسل یک ق.غ، آب ولرم یک لیوان، مناسب است روزی یکبار. در ضمن شما حتماً باید حجامت کنید.

تا بعد حق یارتان...

آقای ع -ن از لاهیجان

سلام برادر خوب و گرامی... با هوای پاک و محیط سرسبز لاهیجان و چای‌های خوش طعم آنجا حتماً که خوبی؟... از لطفتت بخاطر دعوتم به سرزمین سرسبز لاهیجان سپاسگزارم، اما گله‌مندم که همه نکات اعم از تاریخ، پست معمولی، خط خوانا، سن و... را رعایت کرده‌ای، جز ننوشتن نوع پوستت که با کمال شرمندگی تا رسیدن نامه بعدی و ذکر نوع پوستت ماسکی توصیه نمی‌کنم، اما جواب سوالهای بعدی؛ می‌توانی از کتیرا استفاده کنی، برای رفع ترک لب عسل ۲ ق.غ و گلاب یک ق.چ رو مخلوط می‌کنی و هر شب به لبهایت می‌مالی... خوب تا نامه بعد و توضیح کامل خدا نگهدار.

خانم ع -چ از اهواز

بهترین‌ترین دوست و همراه سلام، خوبی؟!... نامه پرمهرت به دستم رسید و گرمای جنوب و بوی کارون محبوبم‌رو حس کردم و خیلی خوشحالم که همچنان منو به یاد داری و مورد لطف خودت قرار می‌دی و برایم درددل می‌کنی و از اسرارت می‌نویسی و باز خوشحال‌ترم که با راههای پیشنهادی من پوست صورتت زیبا که بود زیباتر شد. دست خدا همراهت باشه دوست من.

نامه‌های رسیده

آقای ایرج علیخانی از اصفهان - خانم سمیرا. ن از استان فارس - خانم‌ها شریعت و فریبا پناهی از شهرستان ممسنی استان فارس - خانم ملیحه حسینی از خضری - خانم H-H از مشهد - خانم A.ق از همدان - خانم الهام سعیدی سیرجانی از استان کرمان - خانم ف.غ از بندرعباس - خانم سحر نیازی از تهران - خانم فاطمه امیرآبادی از شهرری - خانم ندا احمدی‌کیا از ایوان - خانم زینب جعفری از ساری - آقای محسن ذوالفقاری از ساوه - خانم زهرا قادری فرد از پیرانشهر - خانم آی‌نور.ن از گیلان - خانم زهرا قائمی از مشهد.

داشتن پشتکار، تفاوت ظریف بین شکست و کامیابی است ● دیوید - سارنف

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

لحظه دیدار

لحظه دیدار نزدیک است
باز من دیوانه‌ام، مستم
باز می‌لرزد، دلم، دستم
باز گویی در جهان دیگری هستم
های! نخراشی به غفلت گوانه‌ام را، تیغ
های! نپریشی صدای زلفکم را، دست
آبرویم را نریزی، دل
ای نخورده مست
لحظه دیدار نزدیک است
مهدی اخوان ثالث (م - امید)

خون شقایق

سر نزد از بام هستی، آفتاب آرزویی
تا برانگیزد مرا، ز آشفته خواب آرزویی
گردبادم از تهی سرشار، در صحرای حسرت
خویشتن گم کرده‌ای، در پیچ و تاب آرزویی
شب ز مینای شفق بین، جام گلگون افق را
چون دل عاشق، لبالب از شراب آرزویی
جویباری، باید از خون شقایق، تا بگردد
کامجویان را به نوبت، آسیاب آرزویی
می‌خروشد، تا خراشد، سینه سرد فلک را
از گلوی زخمی خاک، التهاب آرزویی
گرچه از موجی به موجی، نقش بر آبست، اما
خیمه‌ای دیگر برافرازد، حباب آرزویی
آه من گردونه خورشید را، در شعله گیرد
تا مگر گیرد ز ماه نو، رکاب آرزویی
شب همه شب، بگذرد از آسمان خاطر من
مهربان مهر دل‌افروزی، شهاب آرزویی
مشفق کاشانی

نمونه شعر کلاسیک

ستاره‌ای بدرخشید

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیده ما را انیس و مونس شد
نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد
طربسرای محبت کنون شود معمور
که طاق ابروی یار منش مهندس شد
به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا
فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
چو زر عزیز وجود است شعر من، آری
قبول دولتیان کیمیای این مس شد
ز راه میکده یاران عنان بگردانید
چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد
حافظ

آن سوی شعرها

آن سوی شعرهایم
خیابانهایی
در من پرسه می‌زند
آن همه کوچه
بر خستگی‌ام خوابیده است
و خانه‌ای که پریشانی‌ام را
پنجره‌هایش فریاد می‌کند
یادم نیست
سمت کدام خاطره بود
که حراج تماشا
با ویترین‌های چشمها و چراغها
از برابرم گذشت!
و مردی که سایه‌اش را
از همسایه‌ها پس می‌گرفت
آن سوی شعرهایم
رویاهای کودکانی
که در پیراهنی از باد
دنبال سایه ماه لبخند می‌شوند
و دلتنگی بارانی
که چندیست با من نمی‌بارد
سیدعلی میرباذل

تقدیم به پیامبر اکرم(ص)

نسیم رحمت

گلی خوشبوتر از گیسوی تو نیست
هلال ماه چون ابروی تو نیست
نسیم رحمتی تو، مهرتابان؛
گدایی بیشتر در کوی تو نیست
محمدرضا مهدیزاده

پرواز

بالاترها
ارتفاعی که پرنده از آن می‌ترسد
پریدن یعنی
اول
پرواز
بعد
صعود پرشتاب پنجره‌ها
(با آدمهایی که هنوز نپریده‌اند)
و در انتها
ناگهان کف خیابان
و عابران بی‌اعتنا
به شاعری که
بزرگترین تکه‌اش
دل اوست
حمیدرضا شکارسری

غیر از تو

شد بغض و نشست در گلویم
غیر از تو چه داشتم بگویم
غیر از تو چه داشتم که او را
در بغض شکسته‌ام بجویم
این گمشده را نمی‌شناسم
در آینه‌های روبه‌رویم
لبخند بزن مرا صدا کن
تا سر بزنم ز خود برویم
نقشی‌ست جهان بدون چشمت
بی‌رنگ چو باغ آرزویم
نه چشم کسی به انتظارم
نه دست نوازشی به سویم
اینجا همه سو شب است و بن‌بست
بگشای دریچه‌ای به رویم
ناصر احمدی

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «پلک که می‌گشایم، رویای تو می‌گریزد»

من فکر می‌کنم...

من فکر می‌کنم
روزی از چهارسوی زمین
چهار آفتاب برآید
آسمان را چهار قسمت کند
شمال و غرب و جنوب هم
طعم طلوع را بچشند
حوالی ظهر آن روز
در حرارتی سرشار
وقتی چهار آفتاب
در مرکز آسمان به هم می‌رسند
دیگر به احتمال یقین
تمام یخهای تن زمین آب می‌شود و
بهار در روح جهان می‌دمد
آه، اگر آسمان آبی باشد

صلاح‌الدین قره‌تپه

برای سینا و غزل

عهد کودکی

گرچه یک دنیای کوچک داشتم
آسمانی پر ز پولک داشتم
غرق رؤیاهای زیبا می‌شدم
شوق بازی با عروسک داشتم
می‌نشستم در مسیر بادها
توی دستم بادبادک داشتم
گوشه باغ خیالم کلبه‌ای
سبز و آکنده ز پیچک داشتم
در هوای تُرد گل بابونه‌ها
گوش بر بانگ چکاوک داشتم
دوست بودم با همه پروانه‌ها
الفتی با یاس و میخک داشتم
می‌دویدم تا ته یک کوچه باغ
بر لبم آوای سوتک داشتم
می‌نشستم در کنار چشمه سار
چشم بر پرواز لک‌لک داشتم
آه، عهد کودکی یادش به خیر
کاش احساسی چو کودک داشتم
یک دل ساده، دل صاف و زلال
مثل یک آیینه بی‌لک داشتم
کاش برمی‌گشت عهد کودکی
باز یک دنیای کوچک داشتم!

محمد رحیمی - رامهرمز

جوانه‌های ادبی

محسن ریگی - شاهین‌شهر

مستقیم‌گویی و صریح حرف زدن، سروده شما را از شعر جدا کرده است:

تو آمدی
و من گفتم
چرا دستهایت خالی ست
و تو گفتی
دلم پر است

مستانه رحیمی - تبریز

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

کی شعر ترانگیزد، خاطر که حزین باشد
یک نکته از این معنی، گفتیم و همین باشد

کی شعر = مفعول
ترانگیزد = مفاعیلن
خاطر که = مفعول
حزین باشد = مفاعیلن
یک نکته = مفعول
از این معنی = مفاعیلن
گفتیم و = مفعول
همین باشد = مفاعیلن

فرزاد سلیم‌پور - کرج

پیشنهادم به شما این است که فعلاً در زمینه کلاسیک شعر بسرایید. نوشته‌های شما فاصله زیادی تا شعر دارد:

رویای من
رسیدن به توست
اگر کسی راه را
به من نشان دهد
به سوی تو خواهم آمد

نامه‌هایتان را خواندم:

جواد سلیمی، تهران - رویا قدیم‌زاده، کرج - پروانه شرفی، رشت - محمود علی ستاری، اصفهان - تقی روشنی، تهران - حمید خورشیدی، کرج - ستار مومنی، الیگودرز - فرشته خاک‌نژاد، شیراز.

مشتاق

دلم مشتاق دیدارت
تویی دور از من و من با تو نزدیک
بدون چشم تو، هستی شود تاریک
بیا ای دوست
که من بیش از همه
در انتظارم

محمد جواهری - شاهین‌شهر

علی(ع)

نازم به علی که هرچه دارم از اوست
هم باغ و چمنزار و بهارم از اوست
در من نبود خستگی و نومیدی
گر عاشقم و امیدوارم از اوست

سیدهادی معصومی - قم

گل محمدی

باید مثل دانه‌های باران
از آسمان خود را پرتاب کرد
روی زمین
تا برویانیم
ساقه‌ای، غنچه‌ای
از جنس گل محمدی

منوچهر آتشک - رشت

کودک احساس

کودک احساس من بیدار شد
جان من از عشق تو سرشار شد
دوستت دارم بمان خورشید من
تا شود هر روزه، روز عید من
کی می‌آیی پس، دل من آب شد
یاد تو در هر شبم مهتاب شد

ملوک اسلامی - اقلید

در قلمرو داستان

چند داستان کوتاه از ثریا فتحی از هشترود

نامگذاری

زن گفت: اسمش را بگذاریم طلا. خیلی بهش می‌یاد. مرد پرید وسط حرف زنش که چی‌چی‌رو طلا بذاریم. خودم خیلی وقته واسش اسم انتخاب کردم، چون یکی یکدونه است، صداش می‌زنیم دوردونه... زن داد زد که: آخه مرد دوردونه هم شده اسم تازه چون بیشتر زحمتش مال منه، خودم واسش اسم می‌زارم. مرد گفت: همینکه گفتم: یا...

زن و مرد همچنان بر سر اسم جروبحث می‌کردند. یک قدم آن‌طرف‌تر گاو بزرگ شیرده، گوساله تازه به دنیا آمده‌اش را لیس می‌زد.

■

دعوا

زن چادرش را پیچید دور کمرش و با عصبانیت دست بچه را کشید و راه افتاد طرف خانه همسایه، با تمام توان داد زد: آهای نصیبه بیا بیرون ببینم... آهای، چرا جلوی بچه‌تو نمی‌گیری که زده سر بچه منو شکسته... آهای

چند دقیقه بعد در حیاط گشوده شد و زنی چاق و سیه چرده درحالی که از عصبانیت ابروهایش را به هم گره کرده بود، خارج شد و با صدای بلندی رو به زن کرد و گفت: چیه، چه خبرته؟... زنیکه‌ی بی‌آبرو پسرت زده بچه‌مو خون دماغ کرده دوقورتونیمه‌تم باقیه؟!!

زن که حالا عصبانی‌تر شده بود گفت: خوب کاری کرده... دست و پنجش درد نکنه و همین جمله کافی بود که نصیبه به طرف زن هجوم بیاورد و درگیری بین آنها شدت بگیرد.

یک ساعت بعد هر دو زن درحالی که یکی سرش شکسته بود و دیگری خون از دماغش می‌آمد آرام گرفته و به طرف خانه‌هایشان می‌رفتند.

■

فال

ـ دستت را بیار جلو فالت ببینم... اوه اوه چه خبره... چه بخت و طالع بلندی... ببینم...ها عزیزم به زودی یه خبر خوش می‌شنوی که آیندت عوض می‌کنه... ماشالو خط عمرتم که طولانیه... ببینم ها عزیزم این کیه دیگه؟ قد و بالاش چه بلنده! فکر کنم خاطرخات باشه آره آره می‌خواد بیاد خواستگاریت، آخه یه دسته گل...

...

دستش را به زور از دست زن فالگیر درآورد، سرش به شدت گیج می‌رفت خودش را به زور به اولین صندلی پارک رساند و روی آن پول شد. چند برگ کاغذی از لای انگشتانش بر زمین افتاد و باد آنها را در میان پارک پخش کرد.

هنوز هم باورش نمی‌شد که ایدز دارد. خیره شده بود به کلمه +HIV روی برگه آزمایش.

■

عشق در چند ثانیه

نوشته: سیده صغری موسوی «هفت شهیدانی» از شوشتر

مدتی بود که در مسیر دبیرستان، وقتی از مقابل مغازه فرش فروشی عبور می‌کرد، برای فقط چند ثانیه او را می‌دیدم که با چشمان سیاه درشتش به من خیره شده. پسر خوش چهره‌ای که همیشه ساکت و آرام بر روی صندلی کناره شیشه مغازه می‌نشست، دیگر به این نگاه‌های هر روزه عادت کرده بودم و احساس می‌کردم او را دوست دارم. تا اینکه تصمیم گرفتم یادداشتی برایش بنویسم و او را از احساسم باخبر کنم.

آن روز زنگ اول ورزش داشتیم، تصمیم گرفتم کمی دیرتر به مدرسه بروم و در حوالی مغازه آنها کمین بنشینم تا در فرصت مناسبی یادداشت را به او برسانم. همچنان انتظار می‌کشیدم که دیدم شخصی که بعداً فهمیدم پدر اوست دست او را گرفت و سوار مینی‌بوس دبیرستان نابینایان کرد، به خود که آمدم یادداشت در دستم مچاله شده بود.

■

پاسخ ما...

نیکو فروردین از استهبان فارس

خانم فروردین، اگر به شما دیر پاسخ می‌دهم، علتش این است که نامه‌اتان تازه به دستم رسیده است. در هرحال، همانطور که خودتان اشاره کرده‌اید، نثرتان بسیار زیبا و پر از جملات و تشبیهات شاعرانه است، اما از سوژه خالی است. درحالی که من فکر می‌کنم اگر فقط کمی با دقت به اطراف خود بنگرید، سوژه‌های مناسبی برای نوشتن خواهید یافت. همچنین خواندن آثار بزرگان جهان مانند: اُ.هنری، چخوف، گی‌دوموپاسان و یا بزرگان وطنی مانند احمد محمود، جلال آل احمد، صادق چوبک، می‌تواند ایده‌های خوبی برای نوشتن به شما بدهد.

در هر صورت، شما استعداد خوبی در زمینه شعر و داستان دارید که امیدوارم هر دو را جدی گرفته و در کارتان موفق باشید.

سحر حاتمی از کرج

خانم حاتمی، داستان بلند شما را با نام «زهر هجر» خواندم. ظاهراً رمانهای عاشقانه زیادی می‌خوانید، مثل رمانهای خانم «فهیمه رحیمی» چون داستانتان کاملاً تحت تاثیر این‌گونه رمانها بود، در هرحال قصه را می‌شناسید و نثرتان در حد قابل قبولی است. در اواسط داستان از قول عمه می‌گویید که اردلان دختری غیر از بنفشه را دوست دارد، درحالی که در انتهای داستان، مشخص می‌شود که اردلان عاشق بنفشه بوده، این تناقض‌گویی به کار لطمه زده. به هرحال مدتی است که دیگر داستان بلند در دستور کارمان قرار ندارد، برای همکاری با ما آثار کوتاهتان را برایم بفرستید.

داستانهایتان به دستم رسید. منتظر دریافت آثار بهترتان هستم:

۱- فاطمه زردشتی نی‌ریزی از نی‌ریز فارس ۲ـ اعظم نوری از مشهد مقدس ۳ـ سارا بنکدار از رشت ۴ـ شهین صادقی از شهرضا ۵ـ ستاره آلرضا از بابل ۶ـ معصومه فلکی مقدم از رامسر.

هنر داستان نویسی را بیاموزید

طرح داستان به صورت کامل خود، بر نویسنده عرضه نمی‌شود. در آغاز کار، جز نطفه فکر نیست. برای مثال او، هنری بر پایه فداکاری زنی نسبت به شوهرش طرح داستانی را ریخت؛ فکر را بسط داد؛ از او زنی زیبا ساخت که مشتاق بود در جشن میلاد مسیح هدیه مناسبی به شوهرش بدهد، درحالی که پولی نداشت. موهای بسیار زیبای خود را فروخت و زنجیر گرانبهایی برای ساعت شوهرش خرید. سپس، نویسنده دید که این چارچوب بسیار ضعیف است، ضعیف‌تر از آن که ساختمان داستان را برتابد. لذا برای تقویت آن «پیچی» به داستان داد: شوهر را به انجام عملی مشابه برانگیخت: ساعتش را فروخت تا یک دست شانه جواهرنشان را که گویی برای موهای زیبای زنش ساخته شده بودند و او بارها با حسرت و تمنا آنها را درپس ویترین جواهرفروش نگریسته بود بخرد.

این طرحی است کامل؛ اسکلتی است که باید آن را با گوشت و رگ و پی آراست و به خواننده ارائه کرد. این داستان یعنی «ارمغان مغان» یکی از فنی‌ترین داستان‌های جهان است. اهل فن همیشه بررسی آن را به نویسنده تازه‌کار توصیه می‌کنند، ما نیز به همین مناسبت ترجمه آن را در یکی از فصول بعد می‌آوریم و نکات مهم آن را باز می‌نماییم.

نکات اساسی طرح

طرح داستان، باید رشته‌ای از وقایع وابسته به هم باشد و به نتیجه معینی بپیوندد. هریک از این وقایع را بحران داستان می‌گویند. بحران‌ها نقاط تغییر وضع یا نقاط تغییر منتظرند، و هریک به دیگری گره خورده و همه با هم داستان را به سوی بحران عمده، که اوج داستان باشد هدایت می‌کنند.

اتفاق مهم زندگی

نوشته: صادق سیدآبادی - قاین

روزنامه صبح را که باز کردم، اطلاعیه‌ای دیدم با این مضمون: پیش‌گویی با کامپیوتر، شما فقط کافی است سن و تحصیلات و رنگ‌هایی که دوست دارید و آرزوهای خود را برای ما بفرستید تا ما یک اتفاق خیلی مهم در زندگی شما را بگوییم.

برای اینکه در این کار شرکت کنید، مبلغ ۱۰۰۰ تومان در پاکت نامه قرار دهید. من خوشحال شدم و خصوصیاتم را نوشتم و فرستادم. بعد از یک هفته نامه‌ای به دستم رسید که نوشته بود: یکی از اتفاقات مهم زندگیتان احتمالاً مرگ است!!

■

از حرف تا عمل

نوشته: الناز جانعلی‌پور ۱۶ ساله - کرج

سال دوم دبیرستان بودم که با احمد آشنا شدم پسر تودار و خوبی بود.

احساس می‌کردم با بهترین آدم دنیا دوست شده‌ام.

همیشه کمکم می‌کرد. اگر کار خطایی می‌کردم سرزنشم می‌کرد. همیشه پند و نصیحتم می‌داد. آنقدر قشنگ حرف می‌زد که دوست داشتی ساعتها پای صحبتش بشینی تا اینکه یک روز احمد را تو پارک دیدم درحالت سیگار کشیدن، خماری...

یاد حرفهایش افتادم. دلم گرفت، وقتی به خانه برگشتم، سعی کردم برای همیشه فراموشش کنم. ناگهان چشمام به قاب کهنه روی دیوار افتاد.

جمله‌ای بود از امام صادق(ع) که فرموده بود:

دعوت کننده مردم باشید، اما نه با زبان، تا از شما پارسایی، تلاش، نماز و نیکی ببینند که این رفتارها خود دعوت‌کننده هستند.

■

دو قصه از: زهرا نظریان - تهران

شاهزاده‌ی رویاها

طبق معمول روزهای قبل سرش را به طرف آسمان بلند کرده و در رویاهایش غرق شده بود. فکر می‌کرد، اگر یک تور سفید روی سرش بیندازد، شاهزاده رویاهایش در کنارش خواهد ایستاد و او به خوشبختی خواهد رسید.

در همین افکار بود که یکدفعه احساس کرد یک نور سفید روی سرش افتاد. از خوشحالی نمی‌دانست چه کار کند که خنده مستانه حاکی از خوشحالی، ماهیگیر را به خودش آورد و این تازه اول بدبختی بود.

■

جنایت‌های شب

دیگه نمی‌تونم تحمل کنم، خدایا، مگه من به چی محکومم! همه الان خوابند و من باید مشاهده‌گر جنایات این شب لعنتی باشم. دیگه نمی‌تونم تحمل کنم. همه دزدیها، جنایتها، گریه‌های پر از اضطراب و ترس دختران فراری، خنده‌های مستانه افراد مست و لایعقل همه و همه عذاب‌آوره، دیگه نمی‌تونم تحمل کنم، نه دیگه نمی‌تونم تحمل کنم، نمی‌تونم نه...

شب بعد: خانم این حباب بیرون خونه که سوخته یه لامپ سالم بیار تا عوضش کنم!

■

سکوت شکسته

نوشته: اکرم کرکای از تنکابن

زن هربار که غروب می‌شد و آسمان رنگ زیبای آبی‌اش را عوض می‌کرد، رنگ و رخسارش مثل آسمان رنگ می‌باخت و به یاد تمام بدبختی‌هایش می‌افتاد.

مرد زندگی‌اش هر غروب که به خانه می‌آمد، صدای فریادش بلند می‌شد و سکوت روزانه خانه را می‌شکست.

مرد زندگی‌اش بی‌دلیل در خانه داد و فریاد به راه می‌انداخت و هر غروب اشکهای زن را جاری می‌ساخت و او را در خود می‌شکست.

هر بار زن تصمیم به رهایی می‌گرفت، به یاد حرف پدرش می‌افتاد، که می‌گفت: «با لباس سفید رفتی و با کفن هم برمی‌گردی». صبح که شد تصمیمش را گرفت. از خانه خارج شد، حتی چمدانش را برنداشته بود. هنوز چند قدمی دور نشده بود که صدای ترمز اتومبیلی شنیده شد. همه جمع شده بودند و به جنازه زنی می‌نگریستند که لبخندی بر لب داشت. آری با لباس سفید به خانه بختش رفته بود با کفن سفید از آنجا خارج می‌شد، بی‌آنکه کسی بداند برای چه خارج شد.

■

سواحل آنتالیا

نوشته: شاهین بهرامی از باغستان کرج

شیوا درحالی که سینی در دست وارد پذیرایی می‌شد گفت «کاوه جان، خیلی خوش آمدی. نمی‌دونی چقدر از دیدنت خوشحالم» و کاوه ضمن برداشتن ظرف بستنی از سینی پاسخ داد «ممنون، منم خیلی خوشحالم، حقیقتش بهترین و رویایی‌ترین لحظات زندگی من موقعی است که با تو هستم» شیوا درحالی که سعی می‌کرد نگاهش را از او بدزدد گفت «راستش در مورد پیشنهاد ازدواجت خیلی فکر کردم و حالا با اطمینان می‌تونم بهت بگم بله،

کاوه اما پس از شنیدن این حرف از خوشحالی چشمانش برقی زد و بستنی به گلویش پرید و به سرفه افتاد.

و شیوا ادامه داد: «تو این مدت کوتاهی که از آشنائیمون می‌گذره من راجع به تو خیلی فکر کردم، تو از هر نظر خوب، پاک و باصداقت هستی تو خیلی از من بهتری»

کاوه لبخندی زد و گفت «نه، نه این حرفو نزن؛ من خدارو روزی صد هزار مرتبه شکر می‌کنم که تو نازنینو سر راه من قرار داد»

شیوا درحالی که بغض کرده بود گفت «ولی من تعارف نمی‌کنم تو باید یک چیزهای راجع به گذشته من بدونی و اون اینکه...

-من هیچی نمی‌خوام بدونم. گذشته تو اصلاً برام مهم نیست هر کسی یک گذشته‌ای داره که فقط به خودش مربوطه و بس.

شیوا درحالی که آرام آرام اشک می‌ریخت گفت: «کاوه تو خیلی خوب و بزرگوار و بخشنده هستی، باشه من از گذشته‌ام حرفی نمی‌زنم فقط اینو بهت بگم که ارث زیادی بهم رسیده ولی از ترس دشمنام اونارو توی یک جای مطمئنی مخفی کردم، ما باید در یک فرصت مناسب اونارو برداریم، اون پولا برای شروع زندگی ما لازمه.

کاوه درحالی که در طول و عرض اتاق قدم می‌زد جواب داد: «شیوا جان ما فعلاً به این پول احتیاج نداریم، من یک پس انداز مختصری دارم که فکر می‌کنم برای شروع زندگیمون کافی باشه» شیوا درحالی که ظرفها را به آشپزخانه می‌برد گفت: -نه، نه ما باید برای ماه عسل حتماً بریم به سواحل آنتالیا، به همین خاطر به اون پول نیاز داریم، ولی همانطور که گفتم به خاطر اختلافی که بین من و بقیه بچه‌ها پیش اومده و قصد دارن که پولای منو از چنگم دربیارن، باید نیمه‌های شب و بی‌سروصدا به این آدرس که بهت می‌گم بریم و ارثیه منو برداریم. یادداشت کن. اتوبان تهران کرج، پارک جنگلی چیتگر...

○

سرهنگ رادمنش درحالی که به آدرس نگاه می‌کرد با خوشحالی گفت «کارت عالی بود سروان کاوه احمدی، بالاخره ماموریتت نتیجه داد و حالا ما می‌دونیم پولهای سرقتی از بانک کجاست. برات از مرکز درخواست یک درجه تشویقی کردم و خود من هم یک پاداش مسافرت به خارج از کشور برات درنظر گرفتم» کاوه با هیجان پرسید «به کجا قربان؟» و سرهنگ پاسخ داد «به سواحل زیبای آنتالیا».

■

از همنشین بد برحذر باش، چرا که او اخلاقیات را در شما خواهد کشت • کورنئی

تست خودشناسی

چقدر جسارت دارید؟

از: لادن نصیری

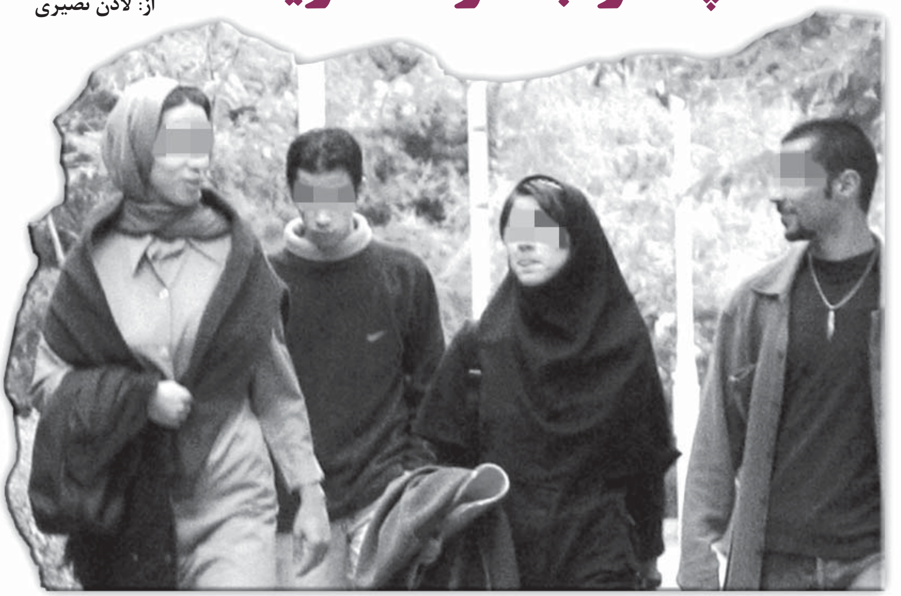

جسارت به معنای پررویی و گستاخی نیست و حتی به معنی اعتماد به نفس بالا هم نیست! بلکه جسارت به معنی بهترین عملکرد در وضعیت بحرانی است و این رفتار باید به نحوی باشد که انسان متضرر نشود.

در این تست، پنج سؤال وجود دارد که هر کدام دارای پنج گزینه است و شما باید هریک از سؤالات را برحسب عملکرد خودتان پاسخ دهید و برای هر سؤال یک گزینه را انتخاب نمایید.

۱ـ تصور کنید که در صف ایستگاه اتوبوس هستید، زمانی که اتوبوس می‌رسد شخصی بدون نوبت، خودش را جلوی شما جای می‌دهد. در این جور مواقع شما معمولاً کدامیک از این اقدامات را انجام می‌دهید. (فقط یک مورد)

الف ـ با او برخورد جدی می‌کنم و معمولاً بسیار عصبانی و ناراحت می‌شوم.

ب ـ به او نگاه تذکردهنده‌ای می‌کنم و حداکثر سری به حالت تأسف برای کار زشت او تکان می‌دهم ولی در هر صورت اجازه می‌دهم سوار شود.

پ ـ از پشت سر، به شانه او می‌زنم و با آرامش به او می‌گویم: ببخشید آخر صف اینجا نیست!

ت ـ در این‌جور مواقع احتمال دارد با عصبانیت و تندی با او درگیر شوم. در هر صورت به هیچ‌وجه نمی‌گذارم که جلوتر از من سوار شود.

ث ـ به این افراد بی‌فرهنگ چیزی نمی‌گویم چون مطمئنم این افراد درست نمی‌شوند.

۲ـ در مواقعی که نمی‌خواهید با کسی درگیری و مشاجره داشته باشید و به اصطلاح کوتاه می‌آیید چه احساسی دارید؟

الف ـ نمی‌خواهم به خاطر مسأله کوچکی درگیر شوم و وقت خود را تلف کنم.

ب ـ می‌ترسم به خاطر یک مسأله کوچک مورد ضرب و شتم قرار گرفته و آسیب جدی ببینم.

پ ـ درگیری را کار درستی نمی‌دانم ولی اگر مجبور شوم این کار را می‌کنم.

ت ـ هرگز کوتاه نمی‌آیم، به هر قیمتی که برایم تمام شود.

ث ـ در مواقع درگیری احساس خوبی ندارم، برای همین درگیر نمی‌شوم.

۳ـ شاید برای شما پیش آمده که از فروشگاهی در محله‌تان کنسروی را خریده باشید و وقتی که به منزل رفتید متوجه شده‌اید که از تاریخ مصرف آن مدتی گذشته است. در این‌طور مواقع چه اقدامی انجام می‌دهید؟

> **جسارت به معنی بهترین عملکرد در وضعیت بحرانی است و این رفتار باید به نحوی باشد که انسان متضرر نشود**

الف ـ قوطی کنسرو را دور انداخته و از فروشگاه دیگری خرید می‌کنم.

ب ـ قوطی را برمی‌دارم و به نزد فروشنده می‌روم و با عصبانیت با او برخورد می‌کنم و بدون اینکه پول آن را پس بگیرم با ناراحتی برمی‌گردم و دیگر هرگز از آن فروشگاه خرید نمی‌کنم.

پ ـ آن را نزد فروشنده برده و به آرامی به او می‌گویم نباید این جور مواد غذایی را بفروشید پس لطفاً این را پس بگیرید، پولم را می‌گیرم و باز هم از آن فروشگاه خرید می‌کنم.

ت ـ شکایتی تنظیم کرده و همراه با کنسرو به مراجع قانونی رجوع می‌کنم تا با آن فروشنده برخورد جدی صورت بگیرد.

ث ـ در این‌جور مواقع بسیار ناراحت و عصبانی می‌شوم و شاید حتی پیش فروشنده نروم ولی در هر صورت هرگز از او خرید نخواهم کرد.

۴ـ اگر روزی سوار اتوبوس شوید و شخصی از شما بلیت بگیرد و آن را به راننده بدهد بدون اینکه پول آن را بپردازد، معمولاً در این جور مواقع چه برخوردی می‌کنید؟

الف ـ فکر می‌کنم که یک بلیت ارزش چندانی ندارد.

ب ـ به او می‌گویم عذر می‌خواهم پول بلیت من را بدهید و اگر نپرداخت اهمیت نمی‌دهم.

پ ـ نگاه آرامی به او می‌اندازم تا خجالت بکشد و چون خجالت می‌کشم پول بلیت را از او بخواهم از گرفتن پول صرفنظر می‌کنم.

ت ـ با جرأت به او می‌گویم پول بلیت را بدهید و اگر نداد او را مجبور می‌کنم که بلیت مرا پس بدهد.

ث ـ معمولاً موارد بزرگتر و باارزش‌تری را به دلیل خجالت کشیدن از دست داده‌ام چه برسد به یک بلیت کم ارزش.

۵ـ تصور کنید که برای دیدن فیلم به سینما رفته‌اید و درحین دیدن فیلم عده‌ای در پشت سرتان شروع به صحبت می‌کنند به طوری که متوجه بعضی از قسمت‌های فیلم نمی‌شوید. در این جور مواقع چه می‌کنید؟

الف ـ ترجیح می‌دهم سکوت کنم و چیزی به آنها نگویم.

ب ـ حتماً به مسوول سالن اطلاع می‌دهم تا به آنها تذکر دهد.

پ ـ برمی‌گردم و با لحنی آرام و مؤدبانه به آنها می‌گویم ببخشید سروصدای شما نمی‌گذارد که من متوجه فیلم بشوم.

ت ـ معمولاً در این جور موارد نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم، بنابراین به احتمال زیاد با آنها به شدت برخورد کرده و درگیر می‌شوم.

ث ـ چند بار برمی‌گردم و فقط به آنها نگاه اعتراض‌آمیزی می‌کنم و درنهایت احتمال دارد سالن سینما را ترک کنم.

بعد از اینکه گزینه‌های خود را انتخاب کردید برای هریک از گزینه‌های مشخص شده مانند زیر امتیاز درنظر بگیرید:

الف = ۱ ب = ۲ پ = ۳ ت = ۴ ث = ۵

الف) اگر امتیاز به دست آمده بین ۵ تا ۱۳ باشد باید بدانید که دارای جسارت اجتماعی ضعیف تا متوسط هستید، قطعاً هر قدر به عدد ۱۳ نزدیکتر باشید وضعیت بهتری پیدا خواهید کرد و این درحالی است که احتمالاً در اکثر مواقع از حقوق خود می‌گذرید و یا اینکه نمی‌توانید حرف دلتان را بزنید.

ب) اگر امتیاز به دست آمده شما یکی از اعداد ۱۴ تا ۱۵ باشد باید بدانید که دارای بهترین حد مطلوب از یک جسارت اجتماعی هستید در صورتی که کسی نمی‌تواند حق شما را بخورد، اگر هم چیزی را ببخشید این کار را آگاهانه و برحسب شناخت انجام داده‌اید.

ج) اگر امتیاز به دست آمده بیشتر از عدد ۱۵ باشد باید بدانید که دارای جسارت اجتماعی لازم و مفیدی هستید ولی احتمالاً تا حدی آن را با عصبانیت و پرخاشگری مخلوط می‌کنید و گاهی متوجه می‌شوید که به خاطر مسائل جزئی درگیر و عصبانی شده‌اید.

■

امیر پرندک

پایانه‌ای با وضع اسف‌بار

ترمینال باهنر متعلق به سازمان اتوبوسرانی اهواز و حومه، وابسته به شهرداری این شهر است.

جالب اینکه در این پایانه بزرگ، دستشویی مناسب و آب سردکن وجود ندارد.

با توجه به گرمای شهرستان اهواز، بشکه پلاستیکی در این ترمینال تعبیه شده که تابستان گذشته فردی از فرط گرما داخل این بشکه مشغول آب تنی شد!

سزاوار نیست مردم شهیدپرور و محروم کلان‌شهر اهواز از داشتن آب سردکن در سطح شهر محروم باشند. چه خوب است مسوولان شهری سری هم به این ترمینال بزنند و اوضاع اسف‌بار آن را مورد بازدید قرار دهند.

شهرام حیدری

قصرشیرین در التهاب گرما!

شهرستان مرزی قصرشیرین، واقع در غرب کشور و از توابع استان کرمانشاه، در همسایگی کشور عراق قرار دارد و دارای سوابق تاریخی و فرهنگی کهن است.

این شهرستان تنها پنج ماه از سال دارای هوای معتدل است و در ماههای دیگر، هوای بسیار گرم و طاقت‌فرسایی دارد. گاهی گرما بیش از ۵۵ درجه است.

انتظار می‌رود، تعرفه آب و برق آن همچون سایر نقاط محاسبه نشود. از همه مهمتر گروه کارمندان و حقوق‌بگیران هستند که بایستی از مزایای گرمسیری برخوردار شوند.

فرهنگیان منطقه برای استفاده از این مزایا به نماینده خود در مجلس نامه نوشتند، اما هیچ اقدامی حاصل نشد. بجاست هم تعرفه آب و برق مردم این منطقه کمتر حساب شود و هم کارمندان آن از مزایای مناطق گرمسیری استفاده کنند.

علیرضا نعمتی ـ قصرشیرین

قصر قند و ۳۵ واحد فضای آموزشی کپری

بخشدار قصرقند گفت، آموزش و پرورش عمده‌ترین زیربخش توسعه و تربیت نیروی انسانی است.

صاحب گل صالحی بخشدار قصر قند به رستم کریمی خبرنگار ما گفت: درحال حاضر ۳۵ واحد، فاقد فضای آموزشی است که از این رقم ۲۵ واحد آموزش کپری است که دانش‌آموزان در شرایط بسیار نامطلوب در آن درس می‌خوانند.

وی دیگر مشکلات آموزش این بخش را به‌کارگیری معلمان حق‌التدرس و سرباز معلمان دانست که از تجربه کافی در تدریس بهره‌مند نیستند.

وی آمار فضای آموزشی قصرقند را ۹۸ واحد ابتدایی، ۱۶ واحد راهنمایی، ۵ واحد متوسطه و ۸ مرکز پیش‌دانشگاهی دانست که در آنها ده هزار و پانصد نفر دانش‌آموز مشغول تحصیل هستند. وی افزود: از ۲۹ واحد آموزشی در دو نوبت کاری استفاده می‌شود.

بخشدار قصرقند از مسوولان خواست تا به راه‌اندازی هنرستان کار و دانش در این بخش اقدام کنند.

وی با بیان اینکه دانش‌آموزان برای تحصیل در مدارس کپری با مشکل مواجه هستند و در شرایط بسیار نامطلوبی درس می‌خوانند، خاطرنشان ساخت: با توجه به وضعیت عمومی منطقه و خشکسالی مداوم، میزان مشارکت مردم به حداقل کاهش یافته است.

وی خواستار احداث فضای آموزشی مناسب و کپرزدایی نسبت به توسعه و تجهیز مدارس شد.

مریم بنـایی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه کوثر ۲ منطقه فاز ۳ مارلیک در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم بی‌آبی

از طرف پدر و مادرت

آوا آشوری

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه نمونه مردمی راهیان حضرت زهرا(س) در سال تحصیلی ۸۳ـ۸۴ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. باتشکر از الیاء محترم مدرسه

دانش آموز مریم سلیمانی

درسال تحصیلی ۸۴-۸۳ در پایه دوم دبستان شهدای هویزه از ناحیه ۲ آموزش وپرورش موفق به کسب معدل ۲۰و رتبه ممتاز شده اند.

با تشکر و سپاس فراوان از زحمات بیکران معلم دلسوز و مهربان سرکار خانم طیبان ، و مادر بزرگ عزیز و گرامی خانم شمسی بخشی بخاطرزحمات بیدریغش

فرزند عزیزمان علی انصاری

خوشحالیم که کلاس چهارم را با رتبه ممتاز پشت سرگذراندی و از زحمات خود و اولیاء دبستان بخوبی قدردانی کردی امیدواریم در همه مراحل زندگی موفق باشی.

پدر و مادرت و خواهر کوچکت

سیدابراهیم سرافرازی امینی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه قاسم‌بن‌الحسن(ع) در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

خانـه موی ایران

خانه موی ایران شعبه ندارد

◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◇ روش تین اسکن از آمریکا
◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◇ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰ـ۸۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳ـ۸۸۸۹۹۸۲۸

Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

کلینیک کاشت موی طبیعی گیشا

دکتر قنـدالی

همراه با رشد به روش میکروسرجری

با بیش از ۱۰ سال تجربه

گیشا ـ خیابان دوم پلاک ۱ طبقه دوم

۸۸۲۶۸۹۵۸ـ۸۸۲۸۹۰۶۷
۸۸۲۶۲۹۷۶

در سراسر کشور
جذب
برادران بـــازاریـــاب خواهران
برای اولین بار، مستقل، تام الاختیار، با درآمد مطمئن در
بازار الکترونیکی
جهت کسب اطلاعات به سایت اینترنتی مراجعه فرمائید.
www.elebazaar.com

داروهای گیاهی سینا
عرضه کننده انواع بهترین داروهای گیاهی ایرانی و خارجی
لاغری ـ چاقی ـ آرتروز ـ ریزش مو و پوست
تحویل در محل [سراسر ایران و اروپا]
۰۲۱-۵۵۳۶۹۲۳۴

کامیابی را مدیون سماجت و پشتکارم هستم ● لویی پاستور

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۹۳

۱ـ خانم سمیه دهقان - بردسکن
۲ـ آقای مجتبی ناطوری‌زاده - بوشهر - خورموج

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع معلومات عمومی

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱								🟩		🟩							
۲			🟩				🟩				🟩				🟩		
۳		🟩				🟩						🟩				🟩	
۴					🟩			🟩		🟩			🟩				
۵				🟩					🟩					🟩			
۶			🟩			🟩						🟩			🟩		
۷		🟩					🟩				🟩					🟩	
۸	🟩			🟩				🟩		🟩				🟩			🟩
۹					🟩								🟩				
۱۰	🟩			🟩				🟩		🟩				🟩			🟩
۱۱		🟩					🟩				🟩					🟩	
۱۲			🟩			🟩						🟩			🟩		
۱۳				🟩					🟩					🟩			
۱۴					🟩			🟩		🟩			🟩				
۱۵		🟩				🟩						🟩				🟩	
۱۶			🟩				🟩				🟩				🟩		
۱۷								🟩		🟩							

افقی:

۱ـ اثری از «ژول ورن» نویسنده فرانسوی - معبدی باستانی در شهر کنگاور ۲ـ فلز سرخ - شط - ماه خوبان - مایع سرخرنگ رگ‌ها - ضمیر پراستعمال ۳ـ جگر - شاعر و داستان‌نویس معروف انگلیسی و نویسنده کتاب «قتل در کلیسا» - درخت کنار ۴ـ فراق - پنج ترکی - نقش تئاتر - پایتخت پرو ۵ـ اثری از «شاتو بریان» - جای پختن نان - سنگ ترازو - شهر خروس جنگی ۶ـ عدد پیشتاز - مغز سر - از استادان ریاضی و مدرس هیئت، فیزیک و شیمی - نشانه مفعولی - چیز ۷ـ بیم و ترس - از اسامی پسران - چوبدستی ساربانان ۸ـ ویتامین انعقاد خون - حیله و فریب - حشره خونخوار - دریاچه‌ای در استرالیا ۹ـ رب‌النوع یونانی و مظهر اندیشه، هنرها و دانش‌ها - دستگاه انعکاس دهنده صوت - نویسنده آلمانی «اپرای گدایان» ۱۰ـ خدای درویشان - شرح حال نویس «گوته» و «فروید» - شهر نیروگاه - قورباغه درختی ۱۱ـ حلقه فلزی آویزان به زین اسب - کوزه سفالی - رفتار و روش ۱۲ـ مادر عرب - خاک کوزه‌گری - شاعر و منتقد ایرلندی و مبشر نظریه معروف «هنر برای هنر» - نوعی قماش لطیف و گران‌بها - درخت انگور ۱۳ـ شهری در مازندران - دیسک سخت رایانه‌ای - اداره جامعه در دست آن است - نوعی کیف مسافرتی ۱۴ـ خنده‌آور و مضحک - بی‌حس و تنبل - مایه حیات - مایع ظرفشویی ۱۵ـ گندم آسیاب دیده - قشر زحمتکش جامعه - هر بخش از کتاب ۱۶ـ دو یار هم‌قد - کهنه‌پرست - ابتدای خواب - رسم، عادت - ویتامین جدولی ۱۷ـ نویسنده بلژیکی «موریانه» و «زنبور عسل» - درخشان‌ترین چهره علمی قرن بیستم.

عمودی:

۱ـ رودی مربوط به امپراتوری ایران واقع در ترکمنستان - اثری از گراهام گرین نویسنده انگلیسی ۲ـ خار و خاشاک - از محلات تهران - نوعی پخت برنج - مظهر نرمی - همراه آشغال می‌آید ۳ـ کشور دوتکه آسیایی - شهری در آلمان در کنار رودخانه «لن» - تظاهر به نیکوکاری ۴ـ مسابقه اسب دوانی معروف انگلستان - تلخ عرب - ناشنوا - سریع‌ترین نوع شنا ۵ـ برنامه جنجالی «عادل فردوسی‌پور» - قومی از ایرانیان که در نواحی بلخ و بدخشان سکنی داشتند - شن نرم - نامی دیگر برای پخت برنج ۶ـ دست شیمیایی - پایتخت اروپایی - سیر شده از آب - خاندان - از ادات نفی ۷ـ کشوری در عهد باستان که آخرین پایتختش نینوا بود - سنگینی هر چیزی را گویند - پل پیروزی ۸ـ گلابی - گرو گذاشتن - خوک وحشی - درختی شبیه به درخت انار ۹ـ گرو گذاشته شده - از آثار مطرح «عبدالحسین زرین‌کوب» محقق و نویسنده معاصر کشورمان - نقاش برجسته انگلیسی که در رنگ‌آمیزی مهارت داشت ۱۰ـ رخسار - هم‌نام - فرزند - مخفف گاه ۱۱ـ شال کمر - سوی و طرف - هر چیز گرد را گویند ۱۲ـ رشته باریک - کار لجباز - فیلسوف و اقتصاددان نامدار آلمانی - عضوی در صورت - از زن نباید پرسید ۱۳ـ از قبایل صدر اسلام و رقیب قبیله خزرج - بیم و ترس - زمانی که ابتدا ندارد - ثروتمند و دارا ۱۴ـ آهنگساز آلمانی با اپراهای «آریانا» و «آتالانت» - کلمه افسوس - تعجب خانم‌ها - راندن ۱۵ـ خط راه‌آهن - برجستگی روی پوست بدن - میوه عشق ۱۶ـ بیماری آب مروارید چشم - از حبوبات - حسد و حمیت - سگ بدترکیب - چه وقت ۱۷ـ دریاچه‌ای در کانادا - شبه جزیره بزرگی در آمریکای مرکزی.

طراح - سمیه دهقان - روستای کوشه بردسکن

حل جدول شماره ۳۱۹۳

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	د	▨	ا	م	ی	ر	خ	س	ر	و	د	ه	ل	و	ی	▨	پ
۲	ر	و	ی	ا	▨	ا	س	ت	ق	ا	م	ت	▨	ف	ا	ب	ل
۳	س	ی	ا	▨	د	س	ر	▨	ا	▨	ل	ا	ت	▨	س	ک	ه
۴	ا	ن	▨	ک	ا	خ	▨	ق	ب	ه	▨	ک	ل	ه	▨	ش	پ
۵	ی	▨	ک	ه	ل	▨	م	ل	ت	ف	ت	▨	ه	ا	ن	▨	ل
۶	ه	و	م	ر	▨	ش	ا	م	▨	ت	پ	ق	▨	گ	و	ا	ه
۷	س	ر	د	▨	ن	و	▨	ا	ب	▨	ه	ر	م	▨	ل	ن	ث
۸	ا	ن	▨	د	ا	ر	و	س	ا	ز	▨	ن	ن	ه	▨	ر	ا
۹	ر	ا	ض	ی	ه	▨	ک	ن	▨	ا	ه	▨	ت	د	ا	و	م
۱۰	ن	ی	▨	و	ی	ل	▨	گ	ر	د	ن	ک	ش	ی	▨	ز	ل
۱۱	خ	ا	م	▨	د	ر	ک	▨	د	ا	▨	و	ا	▨	ر	ه	ا
۱۲	ل	ن	د	ن	▨	د	ا	د	▨	و	ر	د	▨	س	م	ا	ق
۱۳	و	▨	ت	و	ت	▨	ک	ا	ل	ر	ی	▨	ص	ب	ا	▨	ا
۱۴	ل	ا	▨	د	ر	و	▨	ل	ا	ی	▨	پ	و	ک	▨	ر	ت
۱۵	ا	د	ب	▨	ن	ا	ب	▨	م	▨	ن	ا	ر	▨	ش	ی	خ
۱۶	ی	م	ا	م	▨	ح	م	و	ر	ا	ب	ی	▨	ن	م	ا	د
۱۷	ت	▨	ز	ن	د	ه	ب	ا	د	ز	ا	ب	ا	ت	ا	▨	ا

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

تصویر در هم ریخته!

با مختل شدن امواج رادیویی، تصویر آقای مجری هم در تلویزیون به این شکل اسفناک درآمد. آیا می‌توانید ـ بی‌آنکه عکسها را از مجله ببرید ـ فقط با کمک گرفتن از قدرت تجسم خود، جای درست هر قسمت را در خانه‌های خالی زیر مشخص کنید تا تصویر مجری دوباره کامل شود؟ اگر ذوق و حوصله‌اش را داشته باشید می‌توانید هر قسمت را در خانه‌های خالی نقاشی کنید!

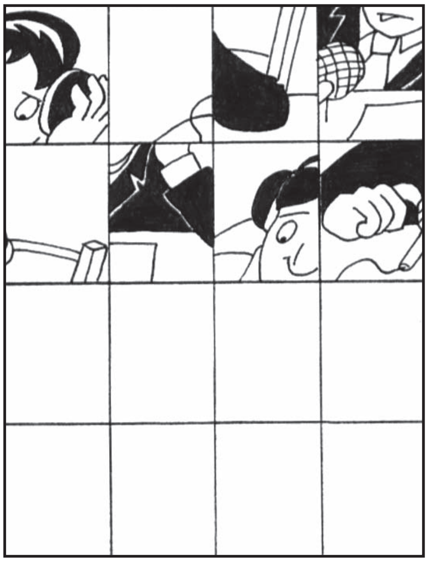

با یک خط رسم کنید

آیا می‌توانید بدون آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، تصویر این مرد را با یک خط رسم کنید. توجه داشته باشید که خطوط نباید یکدیگر را قطع کنند و از روی یک خط نمی‌توان بیش از یک بار عبور کرد. آنقدرها هم که به نظر می‌رسد دشوار نیست با اندکی حوصله و تمرین می‌توان موفق به انجام این کار شد.

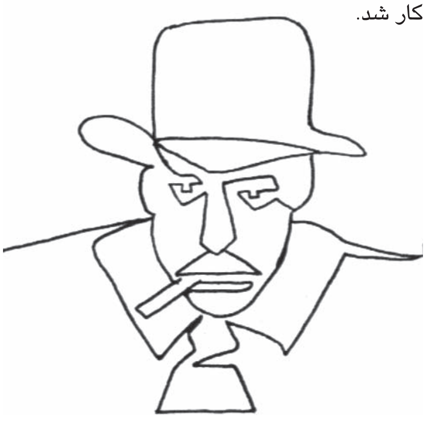

کدام ها را دوبار دیده اید؟

این یک تصویر کلی از محوطه یک دامداری است که در آن انواع و اقسام جانوران گوناگون از قبیل گاو و گوسفند و خوک و مرغ و سگ و گربه در کنار هم دیده می‌شوند. این تصویر به ۸ قسمت تقسیم شده و هر قسمت با شماره نشان داده شده است. در هر قسمت آن، چهار جانور وجود دارد. پرسش ما این است که با دقت به این ۸ قسمت نگاه کنید و بگویید کدام دو قسمت را دوبار دیده‌اید؟ البته منظور ما، انواع جانوران مشابهی است که در این دو قسمت وجود دارد، نه ترتیب قرار گرفتن آنها، یعنی پس و پیش بودن آنها.

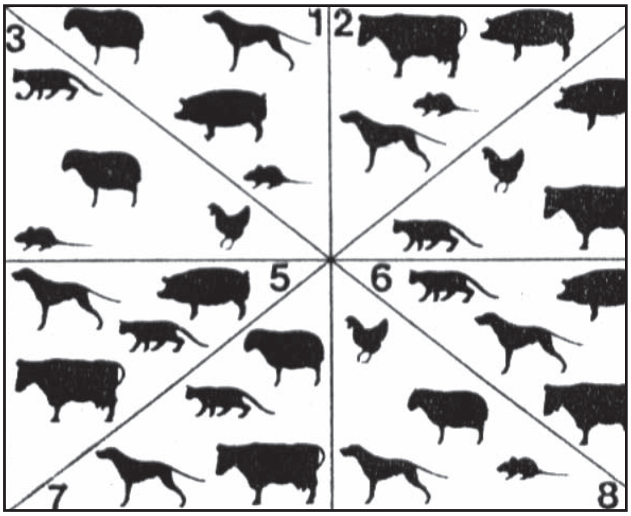

یک خانه کمتر!

با ۱۶ چوب کبریت، ۵ مربع درست شده است. آیا می‌توانید با جابه‌جا کردن فقط دو چوب کبریت، این شکل را به چهار مربع تبدیل کنید؟

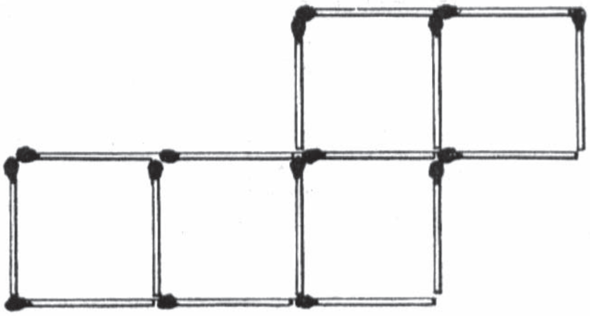

خواب در ییلاق با (۱۲) اختلاف!

این آقای خوشخواب که همراه پسرش به ییلاق رفته بود، تختخوابی به این شکل برای خود آماده کرد و توی آن لم داد! غافل از آنکه پسرش «هنری» که از ذوق نقاشی برخوردار بود، سرگرم کشیدن تصویر او است. «هنری» با دقت فراوان دو نسخه از این نقاشی آماده کرد، اما هنگامی که آنها را با هم مقایسه نمود متوجه شد که در ۱۲ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

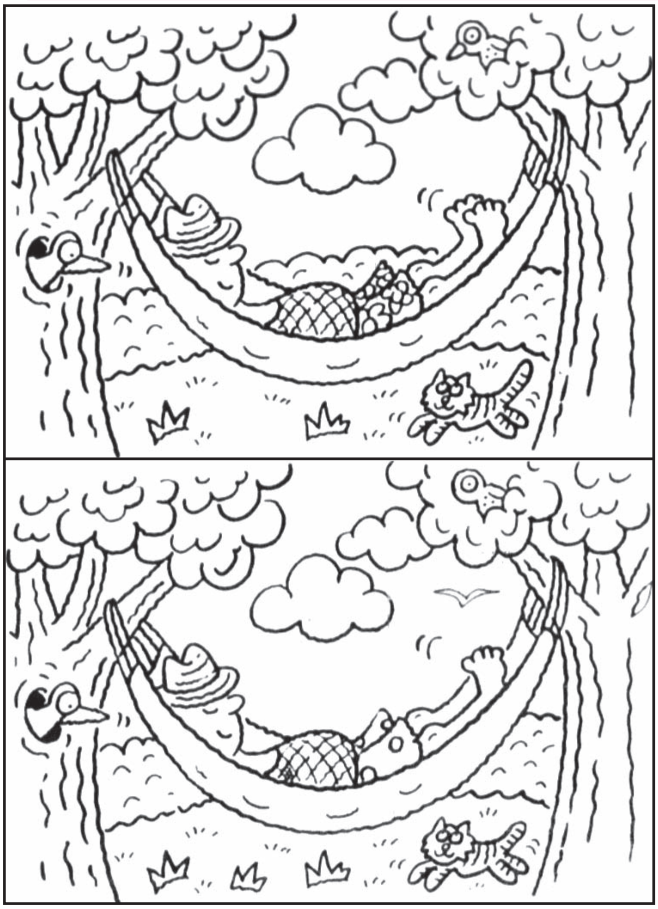

پاسخها در صفحه ۵۵

اراده موجب آزادی است، زیرا خواستن آفریدن است

منیجه

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha _Parsa @yahoo.com

ماه رمضان امسال

شبکه دو، با یک فرشته به خانه‌ها می آید

شبکه دو سیما در ماه مبارک رمضان امسال با یک سریال جدید و متفاوت به خانه‌ها خواهد آمد.

علیرضا افخمی کارگردانی که پیش از این سریال تلویزیونی «تب سرد» را از او دیده‌ایم، این روزها سرگرم ساخت سریالی به نام «او یک فرشته است»، می‌باشد که از موضوعی عرفانی مذهبی برخوردار است.

حسن جوهرچی، مریم کاویانی، بهاره افشار، محمد حاتمی، مرتضی ضرابی و مانی کسراییان بازیگرانی هستند که در این سریال به ایفای نقش می‌پردازند. «او یک فرشته است» داستان مردی را به تصویر می‌کشد که در کنار خانواده‌اش زندگی آسوده‌ای دارد اما یک روز ماجرایی روی می‌دهد و زنی به زندگی آنها پا می‌گذارد. با ورود زن اتفاقات عجیبی روی می‌دهد که درنهایت زندگی مرد و خانواده‌اش را دستخوش تغییر می‌کند.

این سریال را رامین عباسی‌زاده تهیه می‌کند. او پیش از این تهیه‌کننده چند سریال پرمخاطب مثل پلیس جوان، کت جادویی و همراز بوده است.

عباسی‌زاده نمایش چالش‌های پیدا و پنهان پیش روی انسان معاصر را از اهداف ساخت این مجموعه عنوان کرد و گفت: او یک فرشته است، درواقع باز هم به رویارویی خیر و شر در گستره زندگی انسان امروز می‌پردازد و می‌کوشد تصویری نو و قابل لمس از این تقابل همیشگی ارایه کند.

• • • • • • • • • • • • • • • •

واپسین کوچ رامبد شکرآبی

رامبد شکرآبی، زهره حمیدی، بهمن دان، امید آهنگر، حسین خانی‌بیک، فرحناز منافی‌ظاهر و... بازیگران مجموعه‌ای هستند با عنوان «واپسین کوچ» که توسط غلامرضا صیامی‌زاده در ۱۳ قسمت درحال ساخت است.

واپسین کوچ برای شبکه یک در دست تهیه است و قصه شخصی به نام اکبر را به تصویر می‌کشد که برای زندگی در تهران ایل خود را رها کرده و به پایتخت می‌آید، اما بر اثر اتفاقی در شرکتی که اکبر در آن کار می‌کند، سرقتی انجام شده و اکبر به‌طور ناگهانی و اتفاقی مرتکب قتل غیرعمد می‌شود و به ایل پناه می‌برد و...

تصویربرداری این مجموعه تا مهرماه ادامه دارد.

✓گشتی در دنیای خبرها

«راز ققنوس» جلوی دوربین رفت

«راز ققنوس» قصه دکتری به نام پرهام بهادر است که به دلیل سبک و نوع کار خلاقانه و منحصر به فردش در جراحی زیبایی و پلاستیک، مورد توجه محافل و رسانه‌های داخلی و خارجی قرار می‌گیرد. عده‌ای درصدد سوءاستفاده از او برمی‌آیند و...

به گفته جعفر گودرزی مدیر روابط عمومی شرکت سینمایی ماهدفیلم، این مجموعه تلویزیونی توسط نادر مقدس برای شبکه پنج سیما در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای از هفته اول شهریور جلوی دوربین رفت. قرار است اولین قسمت راز ققنوس بعد از ماه مبارک رمضان پخش شود.

عبدالرضا اکبری، فاطمه گودرزی، مهدی میامی، رضا سعیدی، عنایت بخشی، امیر مهدی‌کیا، هادی قمشی، افشین نخعی، اتابک نادری، امید زارع، شیرین ایزدی، فریده سپاه منصور، حسین رجایی، رویا شریف، شیلا نباتی، بابک حسنی و بهزاد خداویسی بازیگران این مجموعه هستند.

دیگر عوامل این مجموعه به شرح زیر است:

نویسندگان فیلمنامه: شاهد سلطانی، حمید سلیمی، ناظر کیفی: مهدی بنکدار، صدابردار و صداگذار: اسحاق خانزادی، طراح گریم: محسن بابایی، طراح صحنه و لباس: هادی قمشی، دستیار تولید: مهدی بشکوفه، مدیر تدارکات، مهدی ورپایی، پشتیبانی تولید، امیر تجربه، برنامه‌ریز: علی صالحی، منشی صحنه: محبوبه غفاری، دستیار اول کارگردان: انوشه منادی، دستیار دوم کارگردان: پوریا جاویدپور، تهیه‌کننده و مجری طرح: سیداحمد میرعلایی، محصول گروه فیلم و سریال شبکه پنج.

• •

بوی گلهای وحشی را در شمال استشمام کنید

«بوی گلهای وحشی» عنوان مجموعه‌ای تلویزیونی به کارگردانی حسینعلی لیالستانی است که در ۱۳ قسمت ۵۰ دقیقه‌ای برای شبکه دوم سیما ساخته می‌شود.

ثریا قاسمی، رضا فیض نوروزی، داریوش اسدزاده، رضا ایران‌منش، عزت‌الله رمضانی، کامران فیوضات و... بازیگران بوی گلهای وحشی هستند که تصویربرداری آن از ۱۵ شهریور ماه در شمال کشور آغاز می‌شود.

• • • • • • • • • • • • • • • •

یک شب با نیکی کریمی در سینماهای تهران

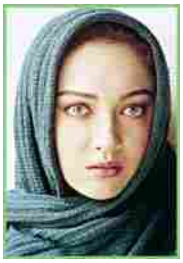

اولین ساخته بلند سینمایی نیکی کریمی با عنوان «یک شب» به زودی به اکران عمومی درمی‌آید.

قصه یک شب درباره پرسه‌های دختری جوان در خیابانهای تهران است. دختر در این پرسه‌های شبانه با سه مرد همراه می‌شود و از زبان هریک از آنها داستانهای مختلفی روایت می‌شود.

هانیه توسلی ایفاگر نقش این دختر است.

• • • • • • • • • • • • • • • •

پریشانی مسعود کیمیایی

مسعود کیمیایی که فیلم حکم او به زودی اکران می‌شود و درصدد ساخت فیلم جدیدش با عنوان «پریشانی» است.

اینطور که شنیده شده در پریشانی قرار است چنگیز جلیلوند یکی از نقشهای اصلی را ایفا کند.

فیلم‌ها در مراحل مختلف

مرحله فیلمبرداری

گزارش مریم (اسماعیل براری - فعلاً در مرحله فیلمبرداری متوقف مانده است)، **سفر به شوشتر** (مجتبی راعی)، **پرونده هاوانا** (علیرضا رییسیان)، **ته دنیا** (بهروز افخمی)، **قاعده بازی** (احمدرضا معتمدی)، **شام عروسی** (ابراهیم وحیدزاده)، **زن بدلی** (مهرداد میرفلاح)، **زیر درخت هلو** (ایرج تهماسب)، **وقتی همه خواب بودند** (فریدون حسن‌پور)، **گاهی واقعی** (رامین لباسچی)، **قلقلک** (مسعود نوابی)، **زاگرس** (محمدعلی نجفی)، **حافظ** (ابوالفضل جلیلی)، **خانه روشن** (وحید موساییان) و...

مراحل فنی

از دوردست (رامین محسنی)، **جایی برای زندگی** (خسرو معصومی)، **آرامش درمیان مردگان** (مهرداد فرید)، **باغ فردوس ۵ بعدازظهر** (سیامک شایقی)، **قتل آن‌لاین** (مسعود آب‌پرور)، **تقاطع** (ابوالحسن داوودی)، **شب به خیر فرمانده** (انسیه شاه‌حسینی)، **یک بوس کوچولو** (بهمن فرمان‌آرا)، **هوو** (علیرضا داوودنژاد)، **کارگران مشغول کارند** (مانی حقیقی)، **شوریده** (محمدعلی سجادی)، **چپ دست** (آرش معیریان)، **به نام پدر** (ابراهیم حاتمی‌کیا) و...

آماده نمایش

مرثیه برف (جمیل رستمی)، **کافه ستاره** (سامان مقدم)، **پیشنهاد پنجاه میلیونی** (مهدی صباغ‌زاده)، **چند می‌گیری گریه کنی** (شاهد احمدلو)، **ستاره‌ها** (فریدون جیرانی)، **شاعر زباله‌ها** (محمد احمدی)، **حشره** (هوشنگ درویش‌پور)، **به آهستگی** (مازیار میری)، **انتخاب** (تورج منصوری) و...

سیمرغ کربلا روایت یک سفر معنوی

«سیمرغ کربلا» عنوان فیلم بلند مستندی است که چندی پیش جلوی دوربین رفت.

سیمرغ کربلا راوی یک کاروان ۳۰ نفره زیارتی است که از مشهد مقدس تا کربلای معلی با پای پیاده طی طریق می‌کنند و اتفاقاتی در طول مسیر می‌افتد و...

سیمرغ کربلا قصد دارد عشق و پاکی را بشناساند. درمیان کاروان پسری ۱۱ ساله و پیرمردی ۷۰ ساله هستند که خیلی سبکبارتر از بقیه حرکت می‌کنند.

عوامل این فیلم به شرح زیرند:

تصویربرداران: حسن عطار، حسین مشک‌آبادیان، ابوالفضل عطار، صدابردار: محمد نوری، مدیر تولید: حسین اقبالی، تهیه‌کننده: حسن مولایی و ستاد بازسازی عتبات عالیات.

* * *

کیارستمی + یک فیلمساز ایتالیایی = زن غریبه ماه شراب

عباس کیارستمی به اتفاق یک کارگردان ایتالیا ساخت فیلمی در ارتباط با عمر خیام را آغاز کرد.

این فیلم که داستان آن برگرفته از آثار حکیم عمر خیام است «زن زیبا، ماه شراب» نام دارد.

کارگردان ایتالیایی که در کنار کیارستمی قرار دارد اوماندا ولسی است.

* * *

اخبار تئاتر

«لیر شاه» در تالار نو

نمایش «لیر شاه» به کارگردانی سعید آقایی از ۶ شهریور ماه در تالار نوی مجموعه تئاترشهر روی صحنه می‌رود.

این شاهکار ویلیام شکسپیر بارها در ایران توسط گروه‌های مختلف روی صحنه رفته، اما به گفته آقایی این بار توسط گروه «تم» به شیوه‌ای نو اجرا خواهد شد.

داستان «لیر شاه» راجع به پادشاه انگلستان و تقسیم دارایی او بین سه دخترش است و از ۶ شهریور ماه همه روزه بجز شنبه‌ها از ساعت ۲۰/۳۰ به مدت ۶۰ دقیقه در تالار نوی مجموعه تئاترشهر روی صحنه خواهد بود.

پیش‌فروش نمایش «پنجره‌ها» و اجرای دو نمایش دیگر

پیش فروش نمایش «پنجره‌ها» به کارگردانی فرهاد آئیش همچنان ادامه دارد.

پیش فروش این نمایش که از ۱۵ مرداد ماه تاکنون با تخفیف ۲۵ درصد عرضه می‌شد، از روز سه‌شنبه اول شهریور ماه همچنان با قیمت ۴۰۰۰ تومان به فروش می‌رسد.

نمایش «پنجره‌ها» از روز یکشنبه ۶ شهریور ماه بجز روزهای شنبه از ساعت ۱۹ در تالار اصلی مجموعه تئاترشهر روی صحنه خواهد بود.

پس از اتمام اجراهای عمومی نمایش «پنجره‌ها»، نمایش‌های «ملودی شهر باران» به کارگردانی هادی مرزبان و «زن نیک ایالت سچوان» به کارگردانی آزیتا حاجیان به ترتیب از ۱۷ مهرماه و ۱۲ آذر ماه در تالار اصلی مجموعه تئاترشهر روی صحنه خواهد رفت.

نمایشگاه عکس در سالن اصلی مجموعه تئاترشهر

نمایشگاه عکس دو عکاس فعال حوزه تئاتر - مسعود پاکدل و شکوفه هاشمیان - از شهریور ماه به مدت ۴۰ شب در انتظار سالن اصلی مجموعه تئاترشهر برپا خواهد شد. در این نمایشگاه عکسهایی از نمایش «پنجره‌ها» به کارگردانی فرهاد آئیش، در اندازه ۵۰ در ۷۰ و شامل ۴۸ قطعه عکس سیاه و سفید و رنگی در معرض دید عموم قرار خواهد گرفت.

عکس یادگاری دکتر قطب‌الدین صادقی در تالار چهارسو

نمایش «عکس یادگاری» نوشته و کار دکتر قطب‌الدین صادقی از روز دهم شهریور ماه در تالار چهارسوی مجموعه تئاترشهر روی صحنه می‌رود.

مدت زمان نمایش «عکس یادگاری» که همه روزه بجز شنبه‌ها در تالار یاد شده روی صحنه است، ۸۰ دقیقه و ساعت اجرای آن ۱۹ می‌باشد.

در نمایش «عکس یادگاری» کرامت رودساز، نعمت اسداللهی، کاظم هژیرآزاد، شمسی صادقی، عباد نظری، اشکان جنابی، فریبا خادمی، امیر یل ارجمند و... بازی دارند.

خلاصه داستان نمایش: «جوانی پس از بیست سال پنهان شدن، از زیرزمین خانه‌اش خارج می‌شود تا به آرزویش که گرفتن عکس یادگاری در کنار شیرهای باغ وحش است، جامه عمل بپوشاند و...

آمار فروش و تماشاچیان نمایشهای تئاترشهر

ردیف - نام نمایش - کارگردان - محل اجرا - بهای بلیت (ریال) - تعداد اجرا - تعداد تماشاگران

۱ـ فنر - محمد رحمانیان - چهارسو - ۴۰۰۰۰ - ۳۵ - ۶۳۱۱

۲ـ روزی روزگاری آبادان - حمیدرضا آذرنگ - قشقایی - ۲۵۰۰۰ - ۱۹ - ۱۲۱۶

۳ـ دفتر یادداشت - کتایون فیض مرندی - سایه - ۲۵۰۰۰ - ۲۰ - ۸۷۳

۴ـ استخوان‌های طلایی - شکرخدا گودرزی - کوچک - ۱۵۰۰۰ - ۲۴ - ۸۵۷

۵ـ بهترین مامان این حوالی - محمدرضا کوهستانی - کوچک - ۱۵۰۰۰ - ۱۵ - ۵۵۵

۶ـ دوشیزه و مرگ - محمد حیدری - نو - ۲۰۰۰۰ - ۱۲ - ۳۶۰

۷ـ من باید برم... خیلی دیرم شده! - محمد عاقبتی - کارگاه نمایش - ۱۵۰۰۰ - ۱۵ - ۵۸۵

هنرمندان متولد شهریور ماه

تولدتان مبارک

گوهر خیراندیش (بازیگر) ۱۳۳۳/۶/۱
منصوره شادمنش (بازیگر و همسر امین تارخ) - ۱۳۳۳/۶/۱
کیهان ملکی (بازیگر) ۱۳۴۷/۶/۲
پروانه معصومی (بازیگر) ۱۳۲۳/۶/۳
رویا افشار (بازیگر) ۱۳۳۹/۶/۳
امین زندگانی (بازیگر) ۱۳۵۱/۶/۵
امیر نوری (بازیگر) ۱۳۶۵/۶/۶
امیر تاجیک (خواننده) ۱۳۴۷/۶/۷
سهیلا رضوی (بازیگر) ۱۳۳۳/۶/۹
سیما تیرانداز (بازیگر) ۱۳۵۳/۶/۱۰
امیر جعفری (بازیگر) ۱۳۵۳/۶/۱۰
تهمینه میلانی (کارگردان) ۱۳۳۹/۶/۱۵
نیکی کریمی (بازیگر و کارگردان) ۱۳۵۰/۶/۱۵
شهلا ریاحی (بازیگر) ۱۳۰۵/۶/۱۸
زیبا نادری (بازیگر) ۱۳۴۴/۶/۱۸
پردیس افکاری (بازیگر) ۱۳۴۲/۶/۲۰
پرویز پورحسینی (بازیگر) ۱۳۲۰/۶/۲۰
حسام نواب صفوی (بازیگر) ۱۳۵۳/۶/۲۲
مریم سعادت (بازیگر و کارگردان) ۱۳۳۷/۶/۲۴
الهام پاوه‌نژاد (بازیگر) ۱۳۵۰/۶/۲۵
رخشان بنی‌اعتماد (فیلمساز) ۱۳۳۳/۶/۲۵
محمدرضا شریفی‌نیا (بازیگر) ۱۳۳۴/۶/۲۵
مینا لاکانی (بازیگر) ۱۳۵۱/۶/۲۵
مجید صالحی (بازیگر) ۱۳۵۴/۶/۲۶
رامین پرچمی (بازیگر) ۱۳۵۲/۶/۲۷
زیبا بروفه (بازیگر) ۱۳۵۴/۶/۲۹
فخری سلطانی (بازیگر) ۱۳۵۵/۶/۳۰
فهیمه سرخابی (انیماتور و همسر مسعود جعفری جوزانی) ۱۳۳۷/۶/۳۰

فیلم‌ها به روایت گیشه

سالاد فصل	۲۰ روز	۱۱۴ میلیون تومان
بید مجنون	۱۵ روز	۷۸ میلیون تومان
خیلی دور خیلی نزدیک	۲۵ روز	۹۲ میلیون تومان
رستگاری در ۸/۲۰ دقیقه	۴۰ روز	۱۲۶ میلیون تومان
اسپاگتی در ۸دقیقه	۵ روز	۱۰ میلیون تومان
ماهی‌ها عاشق می‌شوند	۶۰ روز	۱۳۸ میلیون تومان
بازنده	۹۵ روز	۳۱۵ میلیون تومان
شارلاتان	۷۵ روز	۴۱۳ میلیون تومان
به من نگاه کن	۱۵ روز	۸ میلیون تومان

برخورد شجاعانه غیر از برخورد خصمانه است ● دکتر هرمز انصاری

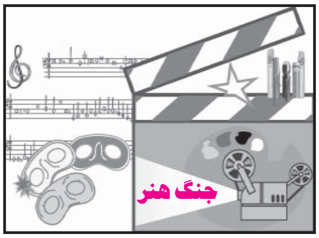

چند نکته یک اشاره

نویسنده: فائد

سوءاستفاده از علاقه‌مندان سینما

فیلم رستگاری در هشت و بیست دقیقه آخرین ساخته سیروس الوند قرار است ساعت چهار و نیم آغاز شود. اما تبلیغات شروع می‌شود، ابتدا تبلیغ دو فیلم سینمایی به عنوان برنامه آینده و به زودی... ده دقیقه می‌گذرد و صدای باز شدن بسته‌های تنقلات ، شنیدن صدای بد تیزرها را دشوارتر می‌کند که اشکالی هم ندارد چون چیزی از دست نمی‌رود. حالا تبلیغ لوازم صوتی و تصویری با مارکهای گوناگون... کم‌کم دارد خسته‌کننده می‌شود، یک ربع گذشته است. واقعاً خیلی کم تلویزیون نگاه می‌کنم اما دیدن تلویزیون حداقل خاصیتش این است که موقع پخش پیام‌های پندآموز بازرگانی می‌توان مشغول کار دیگری شد و گاهی هم نگاه کرد که آیا برنامه موردنظر شروع شده یا نه. ولی در سینما محکومی که سر جایت بنشینی و تحمل کنی.

... حوصله‌ام حسابی سر رفته. نزدیک به یک‌سوم تماشاگران ردیف پشت سر و تعداد زیادی از آنها که در ردیف‌های جلویی‌ام نشسته‌اند، بچه‌های کوچک دارند. البته به آنها نمی‌توانم خرده بگیرم و با خودم می‌گویم: «احتمالاً این والدین خواسته‌اند به سینما بیایند و کسی نبوده که فرزند خردسالشان را نگه دارد، وگرنه هر بچه‌ای هم می‌داند که فیلمی مثل رستگاری در هشت و بیست دقیقه مناسب خردسالان و بعضاً نوزادان نیست.»

آنها که به حرف زدن عادت دارند، سخت مشغولند. حتی پیامهای بازرگانی را بلند بلند تفسیر می‌کنند. واقعاً کلافه‌کننده است. تبلیغ پشت تبلیغ، یک کالا پس از دیگری... پس کی می‌خواهند فیلم را نشان دهند؟ ساعت چهار و پنجاه و پنج دقیقه است. صدای بد تیزرها... همهمه مردم... صدای زنگ تلفن همراه و صدای گریه و خنده و بهانه‌گیری بچه‌ها و... آزاردهنده‌تر از همه صدای خرد شدن دانه‌های پفک و چیپس زیر دندانهای تیز...

بالاخره فیلم شروع شد. اعضای تیم فوتبال پرسپولیس در کنار ساحل مشغول هنرنمایی و بازی... از تعجب نزدیک بود شاخ دربیاورم، چون تا آنجا که اطلاع داشتم در این فیلم خبری از فوتبال و فوتبالیستی‌ها نبود. حدس زدم این صحنه‌ها ترفندی است برای تیتراژ فیلم و یا زنجیری برای ربط دادن فیلم به مسائل سیاسی. اما نه، وای خدای من تبلیغ یکی از محصولات آشامیدنی. بله این صحنه‌ها باز هم یک تیزر تبلیغاتی بودند. ساعت پنج است و سرانجام... رستگاری در هشت و بیست دقیقه فیلمی از سیروس الوند.

دانشکده سانسورها

دانشکده‌های سینمایی مقصد آرزوها و رویاهای جوانانی است که عشق ورود به جهان خیال‌انگیز و رویایی سینما بی‌خوابشان کرده، جوانانی که گمان می‌کنند در آنجا خواهند توانست تعداد زیادی از شاهکارهای سینما را ببینند، فیلم ساختن بیاموزند و به نحوی نامشان را در تاریخ سینما ماندگار کنند. در ایران دانشکده سینما، تئاتر دانشگاه هنر، دانشکده صدا و سیما و مؤسسه آموزش عالی سوره هر سال تعدادی از رویابین‌های سینه‌چاک را پذیرا می‌شوند تا پس از چهار سال با عنوان لیسانس سینما راهی جهان واقعی کنند. بماند که چند تن از این همه عاشق خواهند توانست در افسون پرده نقره‌ای غرق و وارد جهان سینما شوند. در این میان بدیهی‌ترین کار دانشکده‌ها آموزش است و آموزش سینما بیشتر از راه تماشا و تحلیل فیلم صورت می‌گیرد و انتظار می‌رود که دانشکده‌ها امکان تماشای آثار ارزشمند تاریخ سینما را برای دانشجویان فراهم سازند. بخصوص از دانشکده صدا و سیما به دلیل دسترسی‌اش به آرشیو عظیم رادیو و تلویزیون، انتظار می‌رود که پیشتاز مدرسه‌های سینمایی دیگر باشد، اما نه‌تنها همچون یک دانشکده سینمایی عمل نمی‌کند بلکه حتی ضعیف‌تر و بی‌رمق‌تر از کانون فیلم دانشگاههایی است که هیچ ربطی هم به هنر و سینما ندارند.

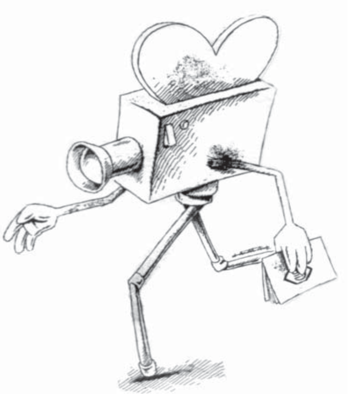

> **روی سخنم با مدیران و سیاست‌گذاران دانشکده صدا و سیماست و اینکه واقعاً دیدن فیلمی که از شاهکارهای مسلم سینما به حساب می‌آید، آنهم برای صد، صد و پنجاه دانشجوی سینما، کدام معضل و مشکل اساسی را ایجاد می‌کند که این قدر مته به خشخاش می‌گذارید؟**

به عنوان شاهد این گفته مثالی را می‌آورم:

چند وقت پیش از سوی چند تن از دوستانم که در دانشکده صدا و سیما مشغول تحصیل هستند دعوت شدم تا در کانون فیلم این دانشکده فیلمی را ببینم، وقتی به آنجا رفتم، دیدم که قرار است فیلم توت فرنگی‌های وحشی که یکی از آثار ماندگار و کلاسیک تاریخ سینمای جهان می‌باشد را نمایش دهند. فیلم شروع شد و به همراه دانشجویان به تماشای آن نشستم. اما چه فیلمی؟ چه توت فرنگی‌های وحشی؟ نسخه اصلی اثر را قبلاً در دوران دانشجویی خودم دیده بودم، اما فیلمی را که در دانشکده صدا و سیما به نمایش گذاشتند، واقعاً چیز دیگری بود. به خاطر انبوه سانسورهای اعمال شده گویی تدوین مجدد روی فیلم لحاظ شده است.

روی سخنم با مدیران و سیاست‌گذاران دانشکده صدا و سیماست و اینکه واقعاً دیدن فیلمی که از شاهکارهای مسلم سینما به حساب می‌آید، آنهم برای صد، صد و پنجاه دانشجوی سینما، کدام معضل و مشکل اساسی را ایجاد می‌کند که این قدر مته به خشخاش می‌گذارید؟ سیاست و رویه شما به این می‌ماند که کالبدشکافی را در دانشکده‌های پزشکی به بهانه اصول اخلاقی ملغی کنند و هر درس و رشته‌ای که به نحوی به بعضی از اندام‌های انسان مربوط است، از برنامه تحصیلی رشته پزشکی حذف شود. بدیهی است که در این نوع دانشکده‌های سینمایی، دانشجویانی تربیت خواهند شد که امروز دستپخت امثالشان را در هفت شبکه سیما می‌بینیم، و متخصصان ماهر و زبردستی از آنجا بیرون خواهند آمد که شیوه نوینی را در عالم مونتاژ و تدوین پایه‌گذاری کرده‌اند و شاهکارشان را در تلویزیون شاهدیم.

دردهای یك فیلمساز کوتاه

o به راستی چرا نود و پنج درصد فیلم‌های کوتاهی که در کشور ساخته می‌شوند، کوچکترین بازده مالی نباید داشته باشند؟

چه بخواهیم و چه نخواهیم، چه باور داشته باشیم و چه باور نداشته باشیم فیلم کوتاه و سینمای کوتاه شاخه‌ای مهم در هنر / صنعت سینما محسوب می‌شود و عده‌ای در این شاخه فعالیت می‌کنند. اما متاءسفانه در کشور ما فیلم کوتاه و فیلمسازان آن اصلاً دیده نمی‌شوند و به آنها توجهی نمی‌شود. اگر پای درد و دلشان بنشینید، درمی‌یابید که دل پرخونی دارند و از مشکلات آن دل چرکینند. باید به جراءت گفت که ساخت فیلم کوتاه در کشور ما هیچ توجیهی به جز عشق و علاقه ندارد. چندی پیش با یکی از دوستانم که تازه فیلمساز مطرحی در وادی سینمای کوتاه محسوب می‌شد صحبت می‌کردم و رشته حرفهایمان به فیلمسازی کوتاه کشیده شد و او گفت: «سینمای کوتاه در کشور ما عملاً وجود ندارد، اکثر سازندگان این آثار با سرمایه‌های شخصی و بدون هیچ دورنمای اقتصادی اقدام به ساخت این فیلم‌ها می‌کنند و درنهایت مجبورند فیلم‌هاشان را در خانه برای دوستان و اقوام و آشنایان به نمایش بگذارند.»

به‌راستی چرا فیلم کوتاه باید به شرکت در چند جشنواره ختم شود؟ که تازه آن هم اگر فیلم به جشنواره راه یابد. چرا هیچ اقدامی برای معرفی و شناساندن این مقوله در نزد مردم صورت نمی‌گیرد؟ چرا مسوولان و اهالی مطبوعات ما کمترین توجهی به این شاخه نمی‌کنند؟ مگر نه این که در عصر تکنولوژی و پیشرفت انسانها بی‌حوصله شده‌اند و تحمل چند ساعت فیلم دیدن را ندارند؟ مگر نه اینکه براساس این تعاریف از عصر حاضر فیلم‌های ده دقیقه‌ای و بیست دقیقه‌ای باید استقبال بیشتری شوند. به‌راستی چرا نود و پنج درصد فیلم‌های کوتاهی که در کشور ساخته می‌شوند، کوچکترین بازده مالی نباید داشته باشند؟ بزرگترین آرزوی فیلمسازان سینمای کوتاه ما این است که آثارشان به نمایش گذاشته شود و مردم آن را ببینند، که این مهم تا به امروز تحقق نیافته است. آیا واقعاً این خواسته زیادی است؟ چرا نباید فکری برای نمایش این آثار کرد؟ آیا بهتر نیست که در سینماها قبل از شروع فیلم، به جای پخش انبوه تبلیغات و پیامهای بازرگانی یکی، دو فیلم کوتاه به نمایش گذاشت؟

گفتگو با فهیمه پراور هنرمند
سنگ‌تراش و سنگ‌شناس

این سنگ را همیشه همراه خود داشته باشید

گفت‌وگو: زهرا مکرم رفتاری

«فهیمه پراور» در زمینه سنگ به دلیل ارائه کارهای زیبا، جذاب و فوق‌العاده‌اش، یکی از هنرمندان باذوق و مستعد در زمینه سنگ‌شناسی و سنگ‌تراشی به حساب می‌آید.

وی با جان و دل در این هنر فعالیت می‌کند اما از عدم حمایت و بسترسازی فرهنگی برای شناسایی این هنر مهجور، رنجیده خاطر است.

با او گفتگویی انجام داده‌ایم که می‌تواند شما را هم به دنیای ناشناخته سنگ‌ها ببرد.

◄ **از خودتان بگویید.**

○ فهیمه پراور هستم متولد ۱۳۲۷ تهران، لیسانس ادبیات فارسی و کارشناسی ارشد کتابداری و اطلاع‌رسانی. از سال ۴۹ در دانشگاه علامه طباطبایی و کتابخانه دانشکده اقتصاد آن کار کردم و سال ۵۵ به تلویزیون رفتم و سال ۷۴ هم از سازمان صدا و سیما بازنشسته شدم.

◄ **در صدا و سیما چه می‌کردید؟**

○ کارهای فرهنگی و تحقیقاتی که شاخص‌ترین آنها عبارتند از: فیلم‌های جنگ در صدا و سیما با نام تصویر ایثار که کتاب آن هم در سال ۷۳ توسط انتشارات سروش چاپ شد. سال ۷۶ هم کتاب تحقیقات هنری من برنده جایزه اول شد و مقاله‌های متعددی هم در زمینه دایرة‌المعارف کتابداری و اطلاع‌رسانی داشته‌ام.

◄ **بعد از بازنشستگی به کارهای هنری روی آوردید؟**

○ بله، بعد از بازنشستگی کارهای هنری را آغاز نموده و دو نمایشگاه نقاشی نیز برپا کردم.

◄ **قبلاً هم کار نقاشی می‌کردید؟**

○ بله، من در دوران دبستان هم در مسابقات نقاشی اول شدم. البته در کنار کارهای نقاشی که بعد از بازنشستگی به آن پرداختم، کار طلق شفاف را شروع کردم که با برش و شکل‌های مختلف آن ساخته‌های تزئینی جالبی به وجود می‌آمد. سال ۸۰ مدیرعامل وقت سازمان صنایع دستی در یک نمایشگاه کارهای مرا دید و خوشش آمد، به همین دلیل مدتی هم با آنها همکاری کردم.

◄ **از چه سالی به کار سنگ‌تراشی روی آوردید؟**

○ از سال ۸۰ به کارهای تزیینی سنگ علاقه‌مند شدم و دوره‌ای را هم نزد استاد نگینی گذراندم.

◄ **در این زمینه آموزش هم می‌دهید؟**

○ بله آموزش شناخت سنگها و تراش ساده آنها را در برنامه شبکه ۵ به خانه برمی‌گردیم برعهده دارم.

◄ **استفاده از سنگها چه قدمتی دارد؟**

○ شناخت و استفاده از سنگهای رنگین و زیبا، قدمتی هفت هزار ساله دارد. در زمانهای قدیم، برای سنگهای قیمتی علاوه بر ارزش مادی، ارزش معنوی و درمانی هم قائل بودند و به عنوان طلسم بر این باور بودند که دارندگان این سنگها از بیماری و دیگر حوادث ناخوشایند دور هستند و فرشتگان آنها را حمایت می‌کنند. تا اوایل قرن نوزدهم اعتقاد بر این بود که سنگهای قیمتی شفادهنده هستند. حتی دریانوردان عقیده داشتند با داشتن یکی از سنگها راه خود را در دریا گم نمی‌کنند و به سلامت به خانه بازخواهند گشت.

> **تا اوایل قرن نوزدهم اعتقاد بر این بود که سنگهای قیمتی شفادهنده هستند. حتی دریانوردان عقیده داشتند با داشتن یکی از سنگها راه خود را در دریا گم نمی‌کنند**

◄ **مثلاً چه نوع سنگهایی؟!**

○ عقیق، کهربا، مروارید، زمرد، فیروزه و...

◄ **سنگهای تولد ماه از کجا پیدا شد؟**

○ پس از سالها رابطه فوق طبیعی بین گوهرها و عالم ناشناخته باور انسانها را به ستارگان ربط داد. به‌طوری که هر گوهر را به یک ستاره‌ای از مجموعه ستارگان نسبت داده و برای هر ماه ستاره‌ای و سنگی را مشخص کردند و تولد هر انسان را با گوهر خاص آن ستاره تعیین نمودند. آنها درحقیقت بر این باور بودند که شخص متولد شده به وسیله آن نگین ستاره‌ای حمایت می‌شود.

امروزه نیز وجود منابع گوهری در کشورها، چیرگی فرهنگی، قدرت نظامی و توان اقتصادی را پایه‌ریزی می‌کند به شرط آنکه توان صنعتی هم با آن همراه باشد. مثلاً درحالی که کشورهای آفریقایی و برخی کشورهای آسیایی انباشته از الماس است، اما عملاً کشورهایی مانند بلژیک، هلند، آمریکا، سوئیس و... که از وجود این منابع بی‌بهره‌اند، ۹۰ درصد صنعت جهان الماس را دراختیار دارند. حتی وجود منابع گوهری چون زمرد، الماس، یاقوت قرمز و یاقوت کبود در کشورهای هند، تایلند، برمه و چین، فرهنگ این کشورها را با گوهرشان همراه نموده و به وسیله جمعیت انبوه، صنعت نیرومندی از گوهر را پایه‌ریزی کرده است. به‌طور مثال در کشور هند ۶۳ میلیون نفر در صنعت گوهر به‌کار مشغولند و حاصل کار آنها درآمدی بین ۲۵ تا ۳۰ میلیارد دلار در سال عاید این کشور می‌کند.

◄ **پس راه خوبی برای به‌وجود آمدن اشتغال به کار برای جوانان است؟**

○ بله با سرمایه‌گذاری در آموزش گوهرتراشی و جواهرسازی و صنایع مربوط به آن می‌توان اشتغال به کار برای گروه زیادی از جوانان و زنان خانه‌دار فراهم نمود و حتی به تولید انبوه رسید و آنها را صادر کرد.

◄ **واقعاً سنگ‌هایی که می‌گویند باعث امید و سلامتی و اعتماد به نفس و... می‌شوند وجود دارد؟**

○ بله، مثلاً سنگ کوارتز طلایی بهترین سنگ نیرومندی است که اغلب باعث امید می‌شود و برای رفع افسردگی و عصبانیت و نگرانی‌ها بسیار مؤثر است و هوشیاری را افزایش می‌دهد. یا سنگ اونیکس، تاءثیر این سنگ بر بدن و روان بسیار خوب است و به آن سنگ قدرت هم می‌گویند. زیرا دارنده این کانی در مبارزه با نیروهای منفی قدرت یافته و فکر و جسم او متعادل می‌شود.

◄ **جایگاه سنگ‌تراشی در کشور ما کجاست؟**

○ هیچ جا. اصلاً به آن اهمیت داده نمی‌شود، در چند سالی که وارد این عرصه شده‌ام خیلی تلاش کردم که این صنعت و هنر بهتر و بیشتر شناسانده شود اما دریغ از ذره‌ای حمایت و بسترسازی فرهنگی.

◄ **تفاوت نگاه یک زن هنرمند با دیگر زنان نسبت به زندگی در چیست؟**

○ زنی که کار هنری می‌کند هیچ‌گاه افسرده نمی‌شود و کسالت به سراغ او نمی‌آید چراکه هنر نوعی آرامش را به وجود او که درنهایت به زندگی‌اش هم انتقال می‌یابد، می‌دهد. هنر انسان را به خدا نزدیکتر می‌کند چرا که انسان قدر خودش را می‌داند.

◄ **نسبت به یک سنگ چه احساسی دارید؟**

○ همه چیزهای خوب در نگاه اول برایم تداعی می‌شود.

◄ **موزه سنگ در ایران داریم؟**

○ نه هیچ موزه‌ای در ایران برای سنگهای قیمتی و تزئینی وجود ندارد. به نظر من باید دولت موزه سنگ شناسی در ایران دایر کند و جزیره کیش می‌تواند گزینه مناسبی برای این حرکت باشد.

◄ **وقتی می‌گویند فلانی از سنگ است منظور چیست؟**

○ حتی آدمهای سنگی یک نقطه روشن و جذاب دارند که باید نقاط منفی آنها را تراش داد تا نقطه روشن آنها جلوه‌گر شود. سنگ نماد مقاومت و پایداری است. ■

اگر صدف می‌خواهی باید به عمق بروی ● دکتر هرمز انصاری

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

تعقیب

شب مه‌آلود و تاریکی بود. از آن هواهایی که در لندن عادی است و زیاد دیده می‌شود. «ادوارد فینج» دزد سابقه‌دار بااحتیاط در اتاق طبقه اول آن ویلا واقع در خیابان «هالبرت» را از روی بالکن باز کرد و وارد ساختمان شد. داخل ساختمان کاملاً ساکت بود. او کمی صبر کرد و بعد با احتیاط زیاد چراغ قوه کوچک خود را از جیبش درآورد و با نور آن اطراف اتاق را دید. اتاقی که او وارد آن شده بود، اتاق خواب مجللی بود که با یک تخت گرانبها و کمدهای زیبا پر شده بود. «ادوارد فینج» با دیدن اتاق فهمید جای خوبی را برای سرقت انتخاب کرده است.

از بیرون ساختمان صدای گربه می‌آمد. گویا دو گربه با هم درحال فریاد کشیدن بودند. چند دقیقه بعد همه جا ساکت شد و دیگر هیچ صدایی به گوش نمی‌رسید. کاملاً مشخص بود هیچ کس در خانه نیست. اما ناگهان صدایی برخاست. او با کمال ترس و وحشت از اتاق خارج شد و پاورچین وارد راهرو شد و تا جلو پله‌ها پیش رفت بعد سعی کرد که حتی صدای نفس او به گوش نرسد. در سالن طبقه همکف چراغ را روشن کرده بودند، درحالی که تا چند لحظه قبل تمام چراغهای خانه خاموش بود. کاملاً مشخص بود که کسی وارد خانه شده بود. طولی نکشید که صداهایی از طبقه همکف به گوش او رسید.

○

«ادوارد فینج» خیلی خوشحال بود که توانسته است بدون آنکه کسی او را ببیند از ویلا خارج شود. او بلافاصله خود را به کیوسک تلفن رساند و شماره پلیس را گرفت و با صدایی لرزان و هیجان‌زده گفت:

- آنجا اداره پلیس است؟ گوش کنید مردی را در خانه شماره ۱۷ کشته‌اند.

و بعد بدون آنکه منتظر شنیدن حرفی بماند تلفن را قطع کرد و به سرعت از کیوسک تلفن خارج و از آنجا دور شد.

○

مرد مقتول «دیوید کولی» نام داشت و به جمع‌آوری اشیاء قدیمی و عتیقه علاقه داشت. خصوصاً ماسک‌های عتیقه. او تمام دیوارهای سالن خانه خود را با ماسک‌های عجیب و غریب عتیقه تزیین کرده بود. جسد «دیوید کولی» هم نزدیک میز تحریر خود از پشت روی زمین افتاده بود. چشمان او بدون حرکت و خیره به طرف بالا مانده بود و سقف را نگاه می‌کرد. گلوله‌ای به صورت او اصابت کرده و سوراخی عمیق در زیر چشم او بوجود آورده بود و وی بلافاصله به قتل رسیده بود.

«جولیا اوهار» مستخدم آقای کولی به مأموران پلیس گفت:

- دوتا از ماسک‌های عتیقه آقای «کولی» را ربوده‌اند و در جای خودش نیست. یکی از آنها ماسک یک چشمی مار کبرا از «بالی» اندونزی و دیگری ماسک «پایوا» است که هر دو فوق‌العاده باارزش بودند.

کمیسر قبلاً از همکاران خود شنیده بود که مدتی است از ویلاهای اعیان‌نشین لندن اجناس و اشیاء گرانبها و عتیقه ربوده می‌شود. ظاهراً سارقان اشیاء عتیقه را به خارج می‌بردند و می‌فروختند. مأموران به این نتیجه رسیده بودند که در این سرقتها ردپای یک زن وجود دارد. اما معلوم نبود که آیا او همدست هم دارد یا خیر!

خانم «اوهارا» گفت:

- من هشت سال است اینجا کار می‌کنم. به همین خاطر ماسک‌ها را خوب دیده بودم و اطلاعاتی هم راجع به آنها داشتم. امشب هم مرخصی بودم اما همسرم «تام» پیشنهاد کرد که به خانه برگردیم. ما می‌دانستیم که آقای «کولی» در خانه نیست ولی وقتی برمی‌گشتیم، آقای «کولی» را آن‌طرف خیابان دیدیم که به طرف خانه می‌رفت، بنابراین ما از رفتن به خانه منصرف شدیم و به رستوران رفتیم. اما چیزی که توجه مرا جلب کرد یک اتومبیل لوستین با رنگ روشن بود که در انتهای خیابان پارک شده بود. این اتومبیل را هرگز در آن حوالی ندیده بودم و تعجب کردم که چه شخص ناشناسی به اینجا آمده است.

- خانم «اوهارا» ما در اینجا آثاری از یک گربه دیدیم. آیا آقای «کولی» در خانه گربه‌ای داشتند؟

- بله! ما یک گربه ماده به نام «پنی» داریم. این گربه امشب از ویلا خارج شده بود و خیلی سروصدا راه انداخت. الان نمی‌دانم کجا رفته است؟

○

روز بعد از قتل آقای «کولی» درحالی که کمیسر «فلمینگ» پشت میز خود نشسته بود، یک کارت به دستش رسید که روی آن با حروف درشت نوشته شده بود: «در مورد قتل خیابان «هالبرت» فراموش کردم به شما بگویم قاتل یک زن بود.

این کارت پستال، امضاء و اثر انگشتی نداشت. پشت کارت پستال آدرس اداره اسکاتلندیارد و نام کمیسر «فلمینگ» نوشته شده بود. و گوشه کارت هم یک تمبر پست را به صورت کج و معوج چسبانده بودند.

کمیسر «فلمینگ» کارت را به آزمایشگاه فرستاد تا اثر انگشت روی آن شناسایی شود.

طولی نکشید که کارآگاه «جبیس» وارد اتاق کمیسر شد و به او گفت:

- اثر انگشت متعلق به «ادی فینج» است، او از دزدان سابقه‌دار است. اما قاتل نیست و تیراندازی هم بلد نیست. اصلاً هرگز اسلحه دست نگرفته است.

کمیسر «فلمینگ» و کارآگاه «جبیس» سوار اتومبیل شدند و در محلات اطراف لندن به دنبال «ادی» گشتند و بالاخره او را پیدا کردند. کمیسر «فلمینگ» او را غافلگیر کرد و کنارش نشست و گفت:

- خوب «ادی» از کی تا به حال تو نامه‌های ناشناس و بدون امضاء برای پلیس می‌فرستی؟

و بعد هم بلافاصله گفت:

- بسیار خب «ادوارد» بگو ببینم این زن که قاتل «کولی» بوده کیست و آدرسش کجاست؟ آیا او همدست توست؟

«ادوارد» که حسابی غافلگیر شده و خود را باخته بود گفت:

- باور کنید من او را نمی‌شناسم. وقتی من از راه بالکن وارد خانه شدم آن زن از یکی از درهای طبقه همکف وارد سالن شد. بعد از او آقای «کولی» به خانه برگشت. ظاهراً او چیزی را فراموش کرده بود. به همین خاطر بعد از آنکه وارد سالن شد چراغهای آنجا را روشن کرد و به سمت میز تحریر رفت. او دستش را داخل کشو برد و ناگهان بر اثر شنیدن صدا برگشت و آن زن را دید. ظاهراً آن زن تصور کرده بود که آقای کولی می‌خواهد از کشوی میز خود تپانچه‌ای را برداشته و با تهدید اسلحه او را دستگیر کند و به همین دلیل گلوله‌ای شلیک کرد که صدای آن را شنیدم و چند لحظه بعد از این شلیک از بیرون صدای روشن شدن موتور ماشین و حرکت آن به گوشم رسید و حس کردم قاتل فرار کرده است. برای همین از پله‌ها پایین آمدم و دیدم که آقای «کولی» به قتل رسیده و روی زمین افتاده. این تمامی ماجرایی بود که من دیدم. البته من فکر می‌کنم مردی همراه این زن بود. زیرا این زن قبل از آنکه موتور اتومبیل به صدا دربیاید چند بار صدا کرد: «تامی»، «تامی».

چند لحظه بعد آنها به همراه «ادوارد فینج» به سمت خیابان «هالبرت» محل قتل حرکت کردند و در آنجا به «جولیا اوهارا» دستور دادند چند بار با صدای بلند بگوید «تامی»، «تامی».

خانم «اوهارا» که از این کار ناراحت شده بود گفت:

- آقایان خواهش می‌کنم، پای من و شوهرم «تام» را به این ماجرا نکشانید. ما هیچ نقشی در این ماجرا نداشتیم.

کمیسر «فلمینگ» گفت:

- خانم «اوهارا» نگران نباشید. ما فقط درحال تحقیق هستیم.

- خانم «اوهارا» چند بار صدا کرد «تامی»، «تامی»!

کمیسر از «ادوارد» پرسید:

- آیا این همان صدایی است که آن شب شنیدی؟

«ادوارد» با تردید گفت:

- نمی‌دانم شاید باشد. شاید نباشد.

خانم «اوهارا» گفت:

- راستی آقای کمیسر می‌خواستم بگویم گربه آقای «کولی» به خانه برگشته، البته او تنها نبود و یک گربه نر ایرانی هم همراهش بود. من خوب به یاد دارم این گربه زیبا آن شب از داخل همان ماشین «لوستین» ناشناسی که قبلاً گفتم کنار خیابان پارک شده بود، بیرون پرید و داخل ویلای ما شد. البته الان یک ساعتی هست که خبری از او نیست. فکر کنم به خانه‌اش برگشته.

کمیسر چند لحظه‌ای فکر کرد و ناگهان گفت:

- خانم «اوهارا» شما راهنمایی خوبی کردید. لطفاً مشخصات کامل این گربه را به همکارم بگویید.

○

ساعتی بعد تمام مأموران پلیس در محلات مختلف لندن به دنبال یافتن این گربه جستجوی خانه به خانه را شروع کردند. آنها تمامی کوچه‌ها و محلات شهر را زیرنظر گرفتند و بالاخره شب بعد مأموران

خبر دادند که گربه را در یکی از کوچه‌های شمال لندن دیده‌اند. روز بعد آن گربه در جاده شماره ۱۰ خارج شهر لندن دیده شد و معلوم شد دنبال خانه خودش است. مأموران پلیس با لباس غیرنظامی سایه به سایه گربه را تعقیب می‌کردند تا رد او را گم نکنند.

○

«دیانا گوردون» زن موقرمزی که چندان هم جوان نبود بار دیگر عصبانی شد و درحالی که کنترل خود را از دست داده بود فریاد زد:

- «جیسون» تو واقعاً مرد نادانی هستی و با کارهای خودت مرا عصبانی می‌کنی.

مرد جواب داد:

- باز چه شده؟ باز من چه کار کردم که تو عصبانی شدی؟

- چه کردی؟! اول پنجره ماشین را باز گذاشتی که «تامی» فرار کرد. بعد هم بدون جهت به طرف وکیل دادگستری شلیک کردی و او را کشتی؟

- اما من می‌خواستم پیشدستی کنم. چند بار بگویم او می‌خواست از کشوی میز خود تپانچه‌ای را بیرون بکشد که تو یا من را بکشد. اگر من او را نمی‌کشتم، شاید او تو را می‌کشت. ضمن اینکه الان یک هفته از این ماجرا گذشته و کسی به سراغ ما نیامده. آنها هرگز نمی‌توانند ردی از ما پیدا کنند. خیالت راحت باشد.

«جیسون ستافورد» درحالی که این را می‌گفت نگاهی به دستهای قوی خود انداخت. او قبلاً قهرمان کشتی کچ بود و چقدر راحت می‌توانست «دیانا» را خفه کند و از دست او برای همیشه راحت شود. دستهای او بدون اراده بالا رفت و دور گردن زن حلقه شد.

«دیانا» با تعجب گفت:

- «جیسون» تو داری چکار می‌کنی؟ من... من دارم خفه می‌شوم!

«جیسون» لبخندی زد و فشار دستش را بیشتر کرد و گفت:

- چیزی نیست. می‌خواهم خودم را از دست تو خلاص کنم.

اما قبل از آنکه کار را تمام کند، صدای گربه‌ای را شنید. او به عقب برگشت و با کمال تعجب دید که «تامی» به خانه برگشته، درحالی که به شدت زخمی و خسته و کثیف است! دیدن گربه آنقدر او را متعجب کرد که دست از گردن «دیانا» برداشت.

زن نفسی به راحتی کشید و از دست «جیسون» فرار کرد، اما در همین موقع در خانه باز شد و مأموران پلیس وارد آنجا شدند و «جیسون» و «دیانا» را که صاحب گربه بود، دستگیر کردند و آنها بعد از بازجویی مختصری به سرقت اشیاء عتیقه و قتل آقای «کولی» اعتراف کردند. کمیسر «فلمینگ» گربه آن دو نفر یعنی «تامی» را نوازش کرد و او را به خانه خودش برد. زیرا گربه به آنها خدمت قابل توجهی کرده بود.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کدام ها را دوبار دیده اید؟

۵ و ۶ (در این دو قسمت جانوران مشابهی از قبیل گاو، خوک، سگ و گربه وجود دارند.)

تصویر در هم ریخته!

تصویر کامل مجری به این شکل است:

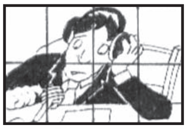

خواب در ییلاق با (۱۲) اختلاف!

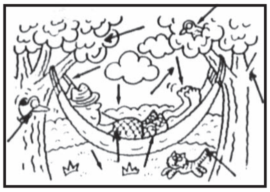

با یک خط رسم کنید

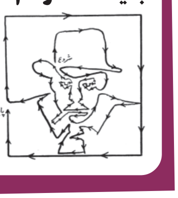

یک خانه کمتر!

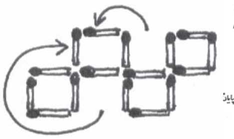

رکورد پخت بزرگترین...

بقیه از صفحه ۳۷

ساعت چهار بعدازظهر است و میز هم تزیین شده و پرده سفیدی روی آن کشیده‌اند. کسانی هم که کارت دعوت داشته به داخل می‌آیند و روی صندلیها می‌نشینند و تعدادی هم با همان کارتهای دعوت روی زمین روزنامه‌ای پهن می‌کنند و سیزده بدرشان را می‌گذرانند! درحالی که اگر بدانند چه زحمتی برای خط به خط این روزنامه‌ها کشیده می‌شود شاید هیچ وقت این کار را نکنند.

آن اتفاق افتاد!

... آرام آرام حلقه محاصره تنگتر می‌شود و هجوم از زیر و روی نرده‌ها به داخل آغاز می‌شود و می‌افتد آن اتفاقی که نباید بیافتد...

مجری برنامه برای جلوگیری از ازدحام شروع به صحبت می‌کند و مردم را به آرامش دعوت می‌کند اما کو گوش شنوا.

خلاصه کلام اختیار مجلس از دست مدیران برنامه خارج می‌شود و تقریباً هزار نفر به دور میز در ردیفهای پشت هم حلقه می‌زنند، اما هنوز از ماکارونی خبری نیست و برای مبارزه با این ازدحام و هل دادن مخصوص ایرانی جماعت که نزدیک است میز و تابلو یکجا کنده شود، تعدادی سربازان دست به دست هم می‌دهند و زنجیروار مردم را به عقب می‌رانند. طوری که اگر یک فرد خارجی حتی خوشبین هم این صحنه را ببیند قطعاً با خود می‌گوید اگر این شیوه شادی کردن است پس وای به حال عزاداری.

درمیان این همهمه، مجری برنامه از مدیرعامل یکی از شرکت‌های تولید روغن نباتی دعوت می‌کند تا به صحنه بیاید و برای مدعوین صحبت کند. او هم بعد از دیدن اوضاع با چند کلمه کوتاه که مضمون آن [معلوم است کسی حرف مرا گوش نمی‌دهد!] پایین می‌رود.

در این حین بالاخره ماکارونی‌ها را در آبکش ریخته و چند نفر آنها را دوان دوان از یک فاصله ۲۰ متری می‌آورند و داخل ظرفهای بزرگ روی میز می‌ریزند، این کار حدوداً یک ربع طول می‌کشد تا هشتصد کیلو ماکارونی به میز سرو کردن برسد.

دستها دراز می شوند

حالا نوبت پرده‌برداری است و شدت فشار و هل دادن مردم هم به همان نسبت بیشتر شده است. به همین دلیل و برای جلب توجه بیشتر مخاطبان سرآشپز و دستیارانش با حرکات نمایشی زیبا سس مخصوص را به ماکارونی اضافه می‌کنند و روغن زیتون را با دست دیگر می‌ریزند.

ای کاش این جمعیت کمی آرام می‌شد تا کار آنها و حرکات زیبایشان خودنمایی بیشتری می‌کرد. اما متأسفانه هل دادن‌ها ادامه پیدا می‌کند، تا اینکه مردم کاملاً به میز می‌چسبند و حالا نوبت دستها است که برای گرفتن غذا دراز شوند و...

در همین حین یکی از خانمها که به زور از لای جمعیت خارج می‌شود بعد از اینکه نفس عمیقی می‌کشد، می‌گوید: بابا صدرحمت به آوارگان کوزوو.

بالاخره غذا آماده سرو کردن است و ظروف یکبار مصرف از راه می‌رسد. و یکی از آنها به دست من می‌رسد و اولین لقمه را که می‌خورم تعجب زیادی می‌کنم، از حق نگذریم فوق‌العاده خوشمزه است و حتی از یک ماکارونی چرب پر از گوشت هم لذیذتر!!

پس دوباره به صحنه برمی‌گردم تا اتفاقات را برای شما بنویسم که در یک لحظه احساس می‌کنم پاهایم خیس شده!! وقتی به زیر پاهایم نگاه می‌کنم، آب حاصل از آبکشی ماکارونی‌ها را می‌بینم که رودخانه‌ای تشکیل داده و سطح زمین را کامل پوشانده.

و در این گیرودار درمیان جمعیت دستی را می‌بینم که مستقیم به داخل ظرف بزرگ رفته و تکه‌ای ماکارونی برمی‌دارد، اول خنده‌ام می‌گیرد، اما با کمی فکر کردن بسیار متأسف می‌شوم.

کمی عقب‌تر برمی‌گردم تا خانم تاجیک را پیدا کنم که صحنه جالبتری می‌بینم. پیرزنی که پنج ظرف از غذا گرفته و درقبال تشکر به سرآشپز می‌گوید: خدا قبول کنه مادر!

من قبلاً هم از این صحنه‌ها دیده بودم اما اینجا نه، بلکه در زلزله بم!!

به هر شکل این جشن هم تمام می‌شود، اما متأسفانه از آن هیچ بار فرهنگی برداشت نمی‌شود.

از همان خانمی که از لای جمعیت به زور درآمده است، می‌پرسم:

◄**نظر شما راجع به این مراسم و مزه غذا چیست؟**

○○این نوع مراسم بسیار خوب است، به شرط اینکه مردم هم درست برخورد کنند و آبروی ایران و ایرانی را نبرند. همانطور که می‌بینید اینجا مهمانهایی از کشورهای اروپایی هم هستند و حتماً همه این قضایا را بازگو خواهند کرد.

اما طعم غذا بسیار خوب بود ولی متاسفانه به خاطر همهمه سرآشپز موفق به دادن دستور تهیه نشد.

○○○

من درنهایت از تمام این اتفاقات این نتیجه را می‌گیرم که:

یک: اولاً در هر کاری باید برنامه‌ریزی صحیح و اصولی وجود داشته باشد. حتی پخت ماکارونی.

دو: دستور قبل از پخت حتماً باید کار فرهنگی باشد نه...

اما از حق نگذریم عجب ماکارونی بود. جای شما خالی خالی!

■

چیزی بنام خوب یا بد وجود ندارد «افکار» آن را خوب یا بد می کند ● کریستوفر مارلو

آگهی فروش اقساطی خودرو شرکت صنایع مرند خودرو

شماره ثبت(۱۵۸۳۵۴-۵۸۸) دارای مجوز رسمی به شماره ۷۹/۴/۹-۵۳۰۰

به لطف حق این شرکت افتخار دارد با چند سال سابقه درخشان و اولین شرکت معتبر در ایران در زمینه فروش اقساطی خودرو با افتخار به استقبال و حسن اعتماد شما هموطنان مرحله جدید فروش خود را با تعداد چند دستگاه خودروی سواری پژو ۲۰۶ -پراید-پی کی - پژو آردی-سمند(مدل۸۴) را بطور تمام اقساط و باپیش پرداخت با اقساط بلند مدت چند ساله با شرایط زیر به فروش برساند

همراه ما باشید حتما صاحب خودرو می شوید

پیش پرداخت زمان تحویل خودرو و پرداخت اقساط یک ماه بعد از تحویل خودرو می باشد

قیمت تمامی خودروها به روز محاسبه و سندخودرو به نام خریدار تنظیم می گردد

نوع دستگاه	پیش پرداخت زمان تحویل	مبلغ اقساط	تعداد اقساط	قیمت تمام شده با اقساط
پژو ۲۰۶	۱۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱۰۶	۱۲۱/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژو ۲۰۶ تمام اقساط	۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۵۸	۱۲۱/۰۰۰/۰۰۰ریال
سمند	۱۶/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۵۰۰/۰۰۰ریال	۷۴	۱۲۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
سمند تمام اقساط	۵/۰۰۰/۰۰۰ریال	۲/۰۰۰/۰۰۰ریال	۶۱	۱۲۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
پراید	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۷۷	۸۷/۰۰۰/۰۰۰ریال
پراید تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۸۷	۸۹/۰۰۰/۰۰۰ریال
پی کی	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۵۳	۶۳/۰۰۰/۰۰۰ریال
پی کی تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۶۳	۶۵/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژو آردی	۱۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۷۶	۸۶/۰۰۰/۰۰۰ریال
پژو آردی تمام اقساط	۲/۰۰۰/۰۰۰ریال	۱/۰۰۰/۰۰۰ریال	۸۶	۸۸/۰۰۰/۰۰۰ریال

شما می توانید برای دریافت قرارداد شرکت فرم زیر را تکمیل و به نشانی :

تهران-صندوق پستی ۱۱۳۶۵-۶۶۵ و یا به نشانی : ارومیه -اول خیابان بعثت۲-پلاک ۳/۲۰۷
به نام شرکت صنایع مرند خودرو با پست پیشتاز ارسال نمایید.

تلفن : ۰۴۴۱-۲۲۲۵۷۴۵ و۰۴۴۱-۲۲۴۴۹۷۳ و ۰۴۴۱-۲۲۴۲۸۶۱ ساعت تماس(۸ الی۱۹)

نام:.............. نام خانوادگی:.................. نام پدر:.................شغل:....................

نشانی کامل:..

شرکت برای عموم آزاد است

کپی فرم نیز مورد تایید شرکت می باشد

اطلاعیه مهم شرکت صنایع مرند خودرو

بدینوسیله به اطلاع عموم‌هموطنان عزیز می رساند که شرکت صنایع مرند خودرو مجوز نمایندگی به اشخاص حقیقی و حقوقی اعطا نکرده‌است. لذا در مقابل شرکتها یی که به تقلید از مرند خودرو اقدام به درج آگهی های تبلیغاتی نموده اند هیچگونه تعهدی نداشته و فعالیت این گونه شرکتها ارتباطی به شرکت مرند خودرو نخواهد داشت.

www.marandkhodro.com

بکام - رئال، دو قلوهای افسانه‌ای

بکهام در مدت حضور خود در رئال بازی نسبتا متوسطی از خود به نمایش گذاشته است. چه بسا به گفته بیشتر کارشناسان مهمترین دلیل حضور بکهام در سانتیاگو برنابئو سودی است که از تبلیغات رنگارنگ پیرامون این بازیکن خوش چهره عاید باشگاه مادریدی می‌شود. اما باز هم باید گفت بکهام یک کهکشانی است.

سُخنگوی دیوید بکهام اعلام کرده است که نشانه هایی خوبی وجود دارد مبنی بر اینکه دیوید بکهام برای ادامه کار با رئال مادرید مذاکرات جدیدی را انجام می‌دهد.

سُ**یمون الیویرا** سخنگوی بکهام گفت که هیچ دلیلی مبنی بر فسخ قرارداد نمی‌بیند و اضافه کرد که ما قصد داریم تا قبل از پایان امسال در مورد انعقاد قرارداد جدید به نتیجه برسیم. قرارداد کنونی بکهام تا پایان فصل ۲۰۰۶ -۲۰۰۷ اعتبار دارد.

گزارشهای رسیده از اسپانیا حاکی از آن است که اگر قرارداد جدیدی امضا بشود تا سال ۲۰۰۹ میلادی اعتبار خواهد داشت.

درخواست بکام از اوون

دیوید بکهام از مایکل اوون ستاره این روزها افول کرده تیم ملی انگلیس خواست که در سانتیاگو برنابئو به کار ادامه بدهد. این در حالی است که موقعیت اوون پس از خریدهای تابستانی رئال که اکثرا مربوط به خط حمله می‌باشد در ابهام قرار دارد. این مهاجم اگرچه سال گذشته نیز بر روی نیمکت قرار داشت اما امسال با وجود باپتیستا و روبینوی برزیلی اندک امیدی هم برای حضور ثابت در جمع کهکشانیها ندارد.

بکهام در مصاحبه‌ای اعلام کرده است که: من میخواهم مایکل در اینجا بماند زیرا او علاوه بر اینکه یکی از بهترین دوستان من هست یکی از بهترین مهاجمان دنیا است. او فقط به بازی فکر می‌کند و یکی از بازیکنان کلاس جهانی در پست خودش می‌باشد.

حالا که صحبت بر سر انتقال اوون به خارج مادرید است آخرین خبر مربوط به باشگاه لیون می‌باشد. تعجب نکنید. از آنجا که مربی سابق اوون در تیم لیورپول جرارد هولیه فرانسوی اکنون هدایت لیونیها را برعهده دارد، پس از قطعی شدن جدایی اسین از تیم خود اعلام کرده است که اوون را می‌خواهد. او گفته است: من به خوبی او را می‌شناسم. هم اکنون هم با او و خانواده اش ارتباط دارم. مبلغ پیشنهادی این باشگاه ۲۶ میلیون پوند اعلام شده استُ.

SIEMENS
mobile
adidas

آیا باروش می‌رود یا نه؟

مسئولان استون ویلا اعلام کرده اند برای در اختیار گرفتن میلان باروش چکی مهاجم تیم لیورپول مبلغ پیشنهادی خود را افزایش داده اند و مبلغ ۶ میلیون پوند را اعلام کرده اند اما بازهم باشگاه لیورپول دم از ۷ میلیون پوند می‌زند و به کمتر از آن راضی نیست.

باشگاه بیرمنگهام نیز اخیرا مبلغ ۶/۵ میلیون پوند را پیشنهاد داده است و در حال جلب نظر ریک پری ریاست باشگاه قرمزهای بندر لیورپول برای انجام مذاکرات استُ.

جدا از باشگاههای استون ویلا و بیرمنگهام تاکنون باشگاه های اورتون و شالکه ۰۴ و وستهام یونایتد و لیون و والنسیا نیز برای در اختیار گرفتن آقای گل یورو ۲۰۰۴ ابراز علاقه کرده اند.

شروع فصلی پر دردسر برای شیاطین سرخ

الکس فرگوس اظهارات جدید پیتر کنیون مبنی بر اینکه آبیهای لندن میتوانند افتخارات خود را در فصل جدید نیز تکرار کنند به استهزا گرفته استُ.

پیتر کنیون که از آغاز به کار ابراهیموویچ در استامفورد بریج از جمع شیاطین قرمز جدا و به سمت مدیر اجرایی چلسی منصوب شد جدیدترین گزینه برای قرار گرفتن در سیبل حملات فرگوسن استُ.

فرگی گفت: او با علم صحبت نمی‌کند. با این وجود فرگوسن پذیرفته است که اگر بخواهد امسال هم از رقیب تازه و لندنی خود عقب نماند باید تیمی را روانه مسابقات کند که ضعف اساسی را در خود نبیند. در سال گذشته در اولین مسابقه لیگ برتری منچستر آنها با آبیهای لندن روبرو شدند و بازی را به چلسی واگذار کردند. و همچنین در طول فصل گذشته در ۵ بازی که چه در لیگ برتر و چه در جام حذفی و اتحادیه مقابل چلسی انجام دادند کاملا شکست خوردند و در لیگ برتر با ۱۱ امتیاز در مقام سوم و پشت سر چلسی و آرسنال قرار گرفتند. فرگی میگوید:

ما فصل گذشته را بد شروع کردیم و وقتی که پس از هشت بازی با ۱۱ امتیاز پشت سر چلسی بودیم این را فهمیدیم. اما امسال ما میخواهیم بگوییم که ما همه چیز را خواهیم گرفتُ.

گلیزر و دشمنان

صدها تن از هواداران شیاطین سرخ در اولین بازی رسمی منچستر در این فصل به حضور سرمایه دار آمریکایی مالکوم گلیزر در راس باشگاه اعتراض خود را نشان دادند.

جوئل و آوی و برایان گلیزر برای تماشای بازی من یونایتد مقابل دبرکن در اولدترافورد حضور داشتند. این اولین رویارویی مخالفان گلیزر با او اعلام شده است. گلیزر با ۷۹۰ میلیون پوند صاحب این باشگاه بزرگ شد. حدود ۷۰۰ تن از مخالفان به نشانه ابراز خشم خود علیه گلیزر در بیرون اولدترافورد در حالی که توسط مامورین پلیس محافظت می‌شدند به راهپیمایی پرداختند و شعار ما امیدواریم که گلیزر بمیرد را سر دادند.

گلیزر با ۷۹۰ میلیون پوند
صاحب این باشگاه بزرگ شد

آنها ۵ دقیقه بعد از شروع بازی وارد ورزشگاه شدند. اما درحالی که اولیور هوستون یکی از سخنگویان سهامداران باشگاه این حرکات را چندان به ضرر باشگاه تلقی نکرد دیوید جیل مدیر اجرایی من یونایتد به مخالفان تاخت و گفت: بله. برخی اختلاف نظرها وجود دارد و ما نیز احساسات آنها را درک میکنیم اما بنظرم آنها در اقلیت هستند.

اکثریت هواداران علاقه دارند تا تیم بیشتر به موفقیت دست پیدا کند و برای رسیدن به افتخارات مبارزه کند. ■

اخلاق، اگر با اندکی هوش توأم باشد، هزار مرتبه بر تحصیل زیاد و بدون هوش ترجیح دارد

● ناپلئون بناپارت

پرش با موتورسیکلت به آن سوی ابرها

فقط همین!

هیاهوی پیست ورزشگاه آزادی در کمتر از چند ثانیه به سکوتی مرگبار مبدل شد و دیگر حتی نزدیک‌ترین دوستان فالیزوانیان هم صدایی از او نشنیدید. هیچ کس توان حرف زدن نداشت. هزاران نفر از علاقه‌مندان موتورسواری آمده بودند تا شاهد شکسته شدن یک رکورد جهانی توسط هموطنشان باشند اما همه آنها با چشمانی اشکبار ملحفه سفیدی را دیدند که پزشک حاضر در پیست روی صورت خون‌آلود او کشید.

جواد در دم تمام کرد و حضور هلی‌کوپتر امداد هم که پس از ۸ دقیقه به محل حادثه آمده بود فایده‌ای نداشت. اما چرا؟ مگر کار بر مبنای اصول مهندسی طراحی نشده بود؟

عده‌ای می‌گویند شیب تخته پرش استاندارد نبود و برخی دیگر به فاصله زیاد اتوبوس‌های انتهایی معترض هستند و آن را عامل اصلی مرگ فالیزوانیان می‌دانند. برخی هم معتقدند تقصیر خودش بود، چون مثل روز روشن بود که با سوزوکی ۲۵۰ سی‌سی انجام این کار محال است!

رئیس فدراسیون چه می گوید؟

حال باید دید فدراسیون موتورسواری و اتومبیلرانی در مواجهه با این انتقادات و حرف و حدیث‌ها چه واکنشی از خود نشان می‌دهد. پیداکردن بهرام بحرینی مدیر روابط عمومی این فدراسیون در این شرایط کار آسانی نبود. او دلش پر است، هم به خاطر مرگ صمیمی‌ترین دوستش و هم به دلیل برخی انتقادات مطرح شده: در این چند روز.

برخی رسانه‌ها با بی‌انصافی طوری موضوع را مطرح کرده‌اند که گویی فدراسیون، فالیزوانیان را کشته است. او دوست ۲۰ ساله من و دیگر مسوولان فدراسیون موتورسواری بود. چرا هیچ کس ندید آن لحظاتی را که خود من و دیگر فدراسیونی‌ها به پای فالیزوانیان افتاده بودیم تا او از تصمیمش منصرف شود؟!

با این وجود باید از بحرینی پرسید، **چرا فدراسیون مقدمات انجام این پرش نمایشی را فراهم کرد؟ مگر آنها مخالف نبودند؟**!!! او برای انجام این کار ۷ ماه تمام رفت و آمد. همه ما مخالف بودیم، اما چاره‌ای نبود جز موافقت با درخواست کتبی او. فالیزوانیان در کارش مصمم بود و سوابق درخشانش هم به او کمک کرد که مقدمات انجام این کار فراهم شود. ما فقط وظیفه داشتیم ابزار را دراختیارش بگذاریم. پیست موتورسواری را دراختیارش قرار دادیم. زانوبند، کلاه کاسکت، لباس و به‌طور کامل تجهیزات او را نیز چک کردیم تا همه چیز در حد استاندارد باشد. با این حال خودم در آخرین لحظات بار دیگر از او خواستم این پرش نمایشی را به زمان دیگری موکول کند که او در جواب گفت: من فقط با عشق حضرت ابوالفضل(ع) و پرچم مقدس ایران می‌خواهم نام کشورم را در پرش با موتورسیکلت بالاتر از همه کشورها قرار دهم. شاید اتفاق ناگواری برایم رخ دهد، اما باور کن برایم مهم نیست...»

> **هزاران نفر از علاقه‌مندان موتورسواری آمده بودند تا شاهد شکسته شدن یک رکورد جهانی توسط هموطنشان باشند اما همه آنها با چشمانی اشکبار ملحفه سفیدی را دیدند که پزشک حاضر در پیست روی صورت خون‌آلود او کشید**

در مورد شیب کم تخته پرش. آیا قصوری متوجه فدراسیون موتورسواری است؟ این شیب کم یکی از عواملی بود که باعث شد فالیزوانیان در نیمه راه فرود بیاید. بحرینی هم تکذیب می‌کند و هم تأیید: «قطعاً یکی از دلایل اصلی که منجر به این اتفاق ناگوار شد همین بود، اما کوتاهی متوجه فدراسیون موتورسواری نیست. آن مرحوم یک تیم ۳ نفره از شیراز به همراه خود آورده بود و تمام محاسبات مهندسی کار برعهده این گروه بود. ما حتی به عرض کم تخته فرود معترض شدیم، اما مسوول فنی پرش فالیزوانیان با صراحت گفت: اگر می‌خواهید این تخته را باریک تر هم می‌کنیم! فالیزوانیان مثل آب خوردن روی آن فرود می‌آید، نگران نباشید.

فاصله اتوبوسها

اما انتقاد اصلی به فاصله زیاد اتوبوس‌های دوازدهم و سیزدهم مربوط می‌شود. همان‌جایی که فالیزوانیان فرود آمد و... شاید اگر این ۱۲ اتوبوس هم با فاصله نیم متری در کنار هم بودند، شدت فاجعه کاهش می‌یافت.

به هرحال خیلی‌ها به این مسأله معترض بودند. **بادیه‌نشین** مسوول بخش موتور کراس فدراسیون در جواب این انتقاد می‌گوید: اتوبوس‌ها نمادین بودند و اصلاً قرار نبود آن مرحوم روی اتوبوس‌ها فرود بیاید. در ضمن یک محاسبه ساده فیزیکی می‌گوید اگر موتوسیکلتی با سرعتی معادل ۱۴۰ یا ۱۵۰ کیلومتر در ساعت و با آن ارتفاع روی زمین یا سقف اتوبوس فرود بیاید، نیرویی معادل ۸ هزار کیلوگرم وارد می‌آورد. آیا تضمینی برای سلامت موتورسوار در این شرایط وجود دارد؟ فالیزوانیان فقط باید روی تخته فرود پایین می‌آمد نه جای دیگر!

چرا اتوبوس باید به عنوان نماد این فاصله ۶۶ متری انتخاب می‌شد؟

بحرینی جواب جالبی می‌دهد: رکورد قبلی پرش با موتورسیکلت دراختیار یک موتورسوار انگلیسی بود که از روی ۲۰ اتوبوس پریده بود. به همین خاطر مرحوم فالیزوانیان تصمیم داشت با چیدن ۲۲ اتوبوس در کنار هم رکوردشکنی کند تا در تصاویر تلویزیونی هم مشخص باشد که او رکورد موتورسوار انگلیسی را در صحنه‌ای مشابه شکسته است.

اما هنوز برای خیلی‌ها این سوال

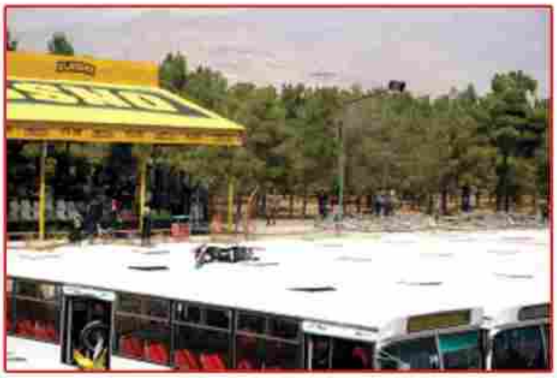

> او برای اینکه بتواند نام ایران را به گوش جهانیان برساند، ۳۰ میلیون تومان وام از نهادهای مختلف گرفته بود تا برای انجام این رکوردگیری هزینه کند و حالا تمامی مشکلات ناشی از این اقدام به دوش پسر ۱۳ ساله و دختر ۵ ساله به همراه همسر آن مرحوم است

مطرح است که چرا او فقط ۳۰ متر پرید. فالیزوانیان کسی بود که بدون تخته پرش از فاصله ۵۱ متری رودخانه «کر» در شهرستان مرودشت عبور کرده بود و گروه فنی او هم با اطمینان گفته بودند، او می‌تواند از روی این ۲۲ اتوبوس بپرد. اما حاضران در پیست که با چشمان تیزبین خود لحظه به لحظه این پرش نمایشی را دنبال می‌کردند، می‌گویند او در میانه‌های راه دیگر گاز موتورسیکلتش را فشار نداد. قطع شدن خط دود اگزوز هم دلیلی است بر این مدعا و تقویت این شایعه که شاید او در هنگام پرش سکته کرده باشد. پزشکی قانونی تا زمان تنظیم این گزارش چیزی اعلام نکرده بود.

بحرینی در پایان می‌گوید: طبق توافقنامه کتبی که ما با مرحوم فالیزوانیان داشتیم، تمام تبعات بعدی این پرش برعهده خود او بوده است و فدراسیون هیچ مسوولیتی را قبول نمی‌کند.

با وجود این اظهارنظر بحرینی، **مهرشاد قهرمانی** رئیس هیأت اتومبیلرانی و موتورسواری شیراز معتقد است هنوز هیچ گزارش منطقی و قانع‌کننده‌ای از سوی فدراسیون اتومبیلرانی و موتورسواری مبنی بر عدم موفقیت مرحوم فالیزوانیان ارائه نشده است. او در گفتگویی کوتاه به ما اینچنین گفت: این کار زیرنظر فدراسیون انجام شده پس آنها باید گزارشی مبنی بر مشکلات و مسایل عدم موفقیت آن مرحوم از لحاظ فنی و دیگر مسائل ارائه کنند.

با وجود این اختلافات، هم هیات موتورسواری شیراز و هم فدراسیون موتورسواری جمهوری اسلامی ایران نباید از رفع مشکلات مالی خانواده آن مرحوم غافل شوند. او برای اینکه بتواند نام ایران را به گوش جهانیان برساند، ۳۰ میلیون تومان وام از نهادهای مختلف گرفته بود تا برای انجام این رکوردگیری هزینه کند و حالا تمامی مشکلات ناشی از این اقدام به دوش پسر ۱۳ ساله و دختر ۵ ساله و همچنین همسر داغدار آن مرحوم است.

■

آغاز لیگ پنجم بدون تیم شانزدهم، بدون مربیان با مدرک

این لیگ دیدن دارد!

چه مقدمه‌ای برای شروع پنجمین دوره لیگ برتر می‌تواند جذاب باشد؟ لیگی که نه تکلیف تیم شانزدهمش مشخص است و نه تکلیف مربیان بی‌مدرکش.

پس از دستور موقت دیوان عدالت اداری مبنی بر تعلیق حکم فدراسیون فوتبال دادخواست باشگاه نفت نیز از طریق دیوان به فدراسیون فرستاده شد تا آنها ظرف مدت ۱۰ روز لایحه دفاعیه خود را به دیوان ارسال کنند.

واژه «به قید فوریت» در پای این پرونده حک شده، اما بعید به نظر می‌رسد بازی روز جمعه شهید قندی یزد و راه‌آهن در هفته نخست لیگ برتر برگزار شود.

اوایل هفته حتی شایعه شده بود که بازیهای لیگ به تعویق خواهد افتاد، اما در تماسی که با غلامحسین زمان‌آبادی سخنگوی فدراسیون داشتیم، او این شایعه را تکذیب کرد و گفت: فقط بازیهای راه‌آهن به تعویق می‌افتد تا حکم نهایی دیوان عدالت اداری صادر شود.

از این مسأله که بگذریم می‌رسیم به مربیان بدون مدرک لیگ پنجم. در آیین‌نامه لیگ برتر نشستن این مربیان روی نیمکت تیم‌هایشان ممنوع است، اما فدراسیون فوتبال گویا در چهار دوره گذشته برای اجرای درست آیین‌نامه قاطعیت لازم را نداشت. با این حال مهلت ۲ ساله فدراسیون به مربیانی که مدرک درجه A بین‌المللی ندارند، فردا به اتمام می‌رسد. آیا فدراسیون می‌تواند پنجشنبه و جمعه این هفته مانع نشستن این مربیان روی نیمکت شود؟

فریدون معینی مسوول بخش آموزش فدراسیون فوتبال در این مورد تردید دارد: ابتدا قرار بود همین کار را بکنیم، اما وقتی فقط ۸ مربی مدارکشان را برای صدور کارت مربیگری به فدراسیون ارسال کرده‌اند، چه باید کرد؟ می‌توان مانع حضور نیمی از مربیان لیگی شد؟!

یکی از این مربیان که بحث بر سر مدرک درجه A او بالا گرفت علی پروین است. دادکان و نوآموز می‌گویند او مدرک A دارد، خودش خبری ندارد و معینی هم می‌گوید: گمان نمی‌کنم!

با این تفاصیل اکثر کارشناسان، لیگ پنجم را که در آستانه جام جهانی ۲۰۰۶ برگزار می‌شود لیگ پربار و جذابی پیش‌بینی می‌کنند. بازگشت دوباره پرسپولیس و استقلال با توجه به خریدهای تابستانی‌شان، تداوم موفقیت‌های پاس با مصطفی دنیزلی، حضور فولاد به عنوان مدافع قهرمانی با هماهنگی بیشتر و اضافه شدن صباباطری با مجید جلالی به جمع مدعیان می‌تواند لیگ امسال را در کنار دو نماینده اصفهانی و سایر تیم‌ها به پربیننده‌ترین لیگ تاریخ تبدیل کند.

از فردا شاید بهترین سرگرمی فوتبالدوستان همین لیگ برتر باشد.

این هم برنامه هفته نخست:

پنج شنبه ۸۴/۶/۱۰

سایپا تهران - پاس تهران
استقلال تهران - صباباطری تهران
فجرسپاسی شیراز - پرسپولیس تهران
ملوان بندرانزلی - برق شیراز
سپاهان اصفهان - شموشک نوشهر
ابومسلم خراسان - ذوب‌آهن اصفهان
نفت یا راه‌آهن - شهید قندی یزد
استقلال اهواز - فولاد خوزستان

آدم بااراده به نظر من، دنیا را هم می‌تواند زیر سلطه‌ی خود درآورد ● ع - رحمت‌نژاد

سرگذشت‌های واقعی

مشکلات عروس دوجنسی!

نویسنده:
محمدرضا لطفی

از کودکی توی دوست و فامیل زبانزد خاص و عام بودم، هر کسی که مرا می‌دید به مادر و پدرم می‌گفت که برای من اسپند دود کنند و حتی مادربزرگم با افتخار به همه پز می‌داد که چه نوه خوشگلی دارد و در تمام عمرش پسری به این زیبایی ندیده است...

ایام خوش کودکی به سرعت سپری شدند درحالی که من به دلیل چهره زیبایم در نزد همه محبوب بودم و از این بابت احساس خوشی می‌کردم و در عالم بچگی به خود می‌بالیدم.

اما مشکل از زمانی شروع شد که به مدرسه رفتم، و خودم را با پسر بچه‌های دیگر مقایسه کردم. آنها عاشق فوتبال و کشتی و بازیهای جنگی بودند اما من علاقه‌ای به هیچ‌کدام از این بازیها در خودم احساس نمی‌کردم و بیشتر دوست داشتم عروسک‌بازی و خاله‌بازی و از این قبیل کارهای دخترانه انجام دهم. به همین علت در مدرسه نمی‌توانستم به راحتی با کسی ارتباط برقرار کنم و به نوعی تبدیل به کودکی منزوی و گوشه‌گیر شدم. حتی یکبار وقتی در کلاس سوم دبستان درس می‌خواندم معلمانم گوشه‌گیر بودنم را به اطلاع مادرم رساندند. اما مادرم به حساب اینکه من پسری آرام هستم دنباله قضیه را نگرفت و حتی سال بعد مدرسه مرا عوض کرد، ولی باز همان آش بود و همان کاسه و من به جای اینکه با بچه‌های مدرسه قاطی شوم و بازی کنم، با دختربچه‌های فامیل صمیمی بودم به‌طوری که هر وقت در جمع آنها حضور داشتم احساس آرامش و راحتی می‌کردم و به عروسک‌بازی و خاله‌بازی مشغول می‌شدم حتی کار به جایی رسید که یک روز پدرم از رفتارهای من به ستوه آمد و با مادرم به مشاجره پرداخت که او مرا بیش از حد لوس بار آورده و به همین دلیل است که چنین رفتارهایی از من سر می‌زند...

البته شاید پدرم حق داشت چون من بعد از چند سال دوا و درمان پدر و مادرم به دنیا آمدم و درواقع تنها فرزند آنها به حساب می‌آمدم و به همین علت مادرم کمی مرا لوس کرده بود. ولی مشکل از جای دیگری آب می‌خورد. زیرا تمایل من به ایجاد ارتباط با دخترها دست خودم نبود و درحقیقت با پسرها احساس راحتی و امنیت نمی‌کردم.

خلاصه با این وضعیت به مقطع راهنمایی رفتم و درحالی که مشکلم نه‌تنها بهبود نیافت بلکه بدتر هم شد. زیرا دیگر سنم بالاتر رفته بود و نمی‌توانستم مانند بچگی‌ام با دخترهای فامیل ارتباط داشته باشم و همین مسأله باعث شد تا بسیار افسرده شوم. به ویژه اینکه در مدرسه هم به دلیل داشتن چهره زیبا و خجالتی بودنم و همچنین داشتن حالت‌های دخترانه، مورد تمسخر همکلاسی‌هایم قرار می‌گرفتم و آنها گاه و بیگاه مرا دست می‌انداختند.

دیگر به این وضع عادت کرده بودم و مسخره کردن دیگران عذابم نمی‌داد. درواقع فکر می‌کردم ماهیت زندگی این‌گونه است. اما وقتی وارد دبیرستان شدم، مشکلم شدت بیشتری پیدا کرد، زیرا هر روز صبح با ورودم به مدرسه، چنان احساس ترس و وحشت می‌کردم که انگار وارد یک جمع غریبه شده‌ام. درواقع به هیچ عنوان نمی‌توانستم با پسرها راحت باشم و دلم می‌خواست بیشتر وقتم را با دخترها بگذرانم به‌طوری که کم‌کم در دو سال آخر دبیرستان با دیدن پسرها دچار حالت بخصوصی می‌شدم و پدرم هم که به شدت پایبند مسائل اخلاقی بود به شدت از رفت و آمد من و نشست و برخاست با دخترهای فامیل و آشنایان جلوگیری می‌کرد. درحالی که من حتی دخترها را بیشتر از خود می‌دانستم و از طرفی به هیچ‌وجه میل جنسی مردانه در وجودم پدید نیامده بود و پوست صورتم به جای اینکه خشن‌تر شود و مو درآورد روزبه‌روز لطیف‌تر و زیباتر می‌شد و صدایم نیز اصلاً حالت مردانه به خود نگرفته و خیلی دورگه بود و همه این مسائل باعث شد که کم‌کم خودم نیز به وحشت بیافتم.

اما تغییر اساسی در زندگی من از جایی آغاز شد که شش ماه بعد از گرفتن دیپلم برای انجام یک کار اداری به مدرسه‌ام رفتم و در آنجا یکی از معلمان سابقم وقتی مرا دید گفت: سالار، برای چی اینهمه منزوی و گوشه‌گیری و اصلاً با بقیه بچه‌ها نمی‌جوشی؟ گفتم:

من فقط توی خونه راحتم و او گفت:

◇◇ببین پسرخاله من دکتر روان‌شناسه، بد نیست چند جلسه بری پیش اون.

و بعد قانعم کرد که رفتن پیش روانشناس به معنای دیوانگی نیست تا بالاخره راضی‌ام کرد.

وقتی نزد دکتر روانشناس رفتم و چند جلسه با هم صحبت کردیم، او خیلی رک و پوست‌کنده به من گفت که مشکلم روحی و روانی نیست و باید یک دکتر غدد وضعیت مرا بررسی کند و پس از آن خودش یک متخصص غدد را معرفی کرد و سفارشات لازم را هم به او انجام داد.

دکتر صابری مرد بسیار مهربانی بود و در همان جلسه اول یکسری آزمایش برای من نوشت و بعد از دیدن جواب آزمایشها و یک معاینه مختصر بزرگترین شوک زندگی‌ام را بر من وارد کرد...

◇◇ببین سالار، قبل از اینکه بخوام حرفی بزنم ازت می‌خوام که کاملاً خونسرد باشی و واقعیات زندگی را درک کنی و قبول کنی.

با ترس گفتم:

◇اتفاقی افتاده دکتر؟

◇◇اتفاق که نه فقط مسأله‌ای به وجود اومده.

◇چه مسأله‌ای؟

◇◇اطرافیانت از ابتدا تا امروز درباره تو دچار یک اشتباه بودند.

◇منظورتون چیه دکتر چرا واضح صحبت نمی‌کنید؟

◇◇معاینات من و جواب این آزمایشها نشون میده که ترشحات غدد شما در بدنتون و هورمون‌هایی که ساخته میشه مردونه نیست، بلکه زنونه‌است و درنتیجه شما مرد نیستین، بلکه دختر هستین و تمام منشاء مشکلات شما از ابتدا تا امروز به همین دلیل بوده.

هرچه از احساسم در آن لحظه بگویم و بنویسم و توصیف کنم کم است، برای چند لحظه چشمهایم سیاهی رفت و تمام بدنم یخ کرد، دستانم به لرزه افتادند و تمام عضلاتم شل شدند، ناخودآگاه با صدای بلند به گریه افتادم. حالتم به‌گونه‌ای بود که دکتر صابری شروع به دلداری من کرد...

◇◇ببین عزیزم، فکر نکن که این مشکل فقط مربوط به توست. از این اشتباهات برای خیلی‌ها پیش میاد. یکی از اونا هم تویی. من تا حالا کلی از این موردها داشتم و همه اونا با یک عمل جراحی به ماهیت واقعی خودشون برگشتن و الان خیلی عادی دارن زندگی می‌کنن.

◇آخه من قضیه‌رو چطوری به پدر و مادرم بگم؟

◇◇من خودم با اونا صحبت می‌کنم، بهشون بگو فردا ساعت چهار بیان مطب من.

هیچ وقت آن روز را فراموش نمی‌کنم، وقتی که پدرم وارد اتاق دکتر صابری شد تا او واقعیت را برایش بازگو کند، من در اتاق انتظار نشسته بودم و از شدت ترس حال خودم را نمی‌فهمیدم و زمانی که پدرم از اتاق دکتر بیرون آمد احساس کردم که قلبم از حرکت ایستاده است. از چشمهای پدرم خون می‌بارید. به سرعت نزد من آمد و سیلی محکمی به گوشم زد و قبل از اینکه دکتر صابری فرصت مداخله پیدا کند، دست مرا محکم گرفت و با عجله از مطب خارج شدیم. در طول راه حتی یک کلمه هم با من صحبت نکرد اما وقتی به منزل رسیدیم چنان داد و فریادی به‌راه انداخت که قابل گفتن نیست...

◇◇پسره عوضی، حالا برای من سرخود میری دکتر روانشناس و غدد و کوفت و زهرمار؟ آخه تو چرا اینقدر بی‌چشم و رویی؟ بی‌حیایی هم حد و اندازه‌ای داره، توی خارج هم این‌جوری کسی بی‌حیایی نمی‌کنه که تو داری می‌کنی؟

◇آخه من چیکار کردم؟

◇◇چیکار کردی؟ دیگه می‌خوای چیکار کنی؟ حالا آقا برای من هوس کرده بره دختر بشه، ای خدا منو بکش ولی نذار این بدبختی‌هارو ببینم، ای کاش اصلاً بچه‌دار نمی‌شدم، ای کاش...

و دیگر نتوانست جمله‌اش را ادامه دهد و ترکیدن بغضش اجازه هر حرفی را از او گرفت. پدر جوری داشت گریه می‌کرد که دلم برای او کباب شد و من هم پابه‌پای او گریه کردم و وقتی که او را در آغوش گرفتم گفتم:

ـاصلاً من غلط کردم، اشتباه کردم. تورو خدا گریه نکن، دیگه قول میدم که حرف این قضیه‌رو نزنم. پدر خواهش می‌کنم منو ببخش.

هر جوری که بود آن شب گذشت و من از فردا حتی جرأت نداشتم خود را در آیینه ببینم. احساس می‌کردم آیینه هم به من دروغ می‌گوید، اصلاً فکر می‌کردم خودم هم به خودم دروغ می‌گویم و عجب احساس بدی است زمانی که تو به خودت هم اعتماد نداشته باشی.

اما از چند روز بعد دکتر صابری دست به کار شد و با پدرم به گفتگو نشست...

◇آقای خدیری چرا تعصبی با قضیه برخورد می‌کنی؟ گناه سالار این وسط چیه؟

◇◇دکتر شما که آدم باسوادی هستین چرا این حرف‌رو می‌زنین و به این امر اصرار دارین؟ آخه یعنی چی که سالار تبدیل به دختر بشه.

◇اشتباه شما در همین جاست، سالار قرار نیست تبدیل بشه به دختر، اون از اول هم دختر بوده و توی تمام این سالهای زندگیش داشته عذاب می‌کشیده، اون فقط قراره به ماهیت اصلیش یعنی دختر بودن برگرده. هیچ تا حالا فکر کردین چرا سالار هنوز ریش درنیاورده؟ هیچ فکر کردین چرا صداش کلفت نشده؟ هیچ فکر کردین چرا از قرار گرفتن در جمع پسرها

گریزونه؟ اصلاً هیچ فکر کردین چرا سالار شبیه پسرها نیست؟

◇◇آخه بعد از این عمل جواب فامیل و همسایه و دوست و آشنارو چطوری بدم؟

◇دوست و فامیل مهمتر هستن یا سلامتی و آینده سالار؟

و دکتر آنقدر گفت و گفت تا پدرم بالاخره قبول کرد که من به ماهیت واقعی خودم برگردم و دختر شوم، هرچند که ته دلش راضی نبود. اما به خاطر من این کار را قبول کرد و من بعد از یک عمل جراحی تبدیل شدم به سپیده و پدرم مجبور شد محله‌مان را عوض کند.

بعد از این کار هرچند که دیگر احساس دوگانگی و تضاد نداشتم، اما از دیدن خودم وحشت می‌کردم. بخصوص اولین روزی که می‌خواستم مانتو و روسری سرم کنم و به خیابان بروم را هیچ وقت از یاد نمی‌برم که چه حالی داشتم. اما مشکل من زمانی صدچندان می‌شد که به چشم می‌دیدم پدرم در مقابل کنایه و متلک‌های اطرافیان درحال آب شدن است.

خلاصه چند ماهی گذشت تا اینکه من کم‌کم به این وضعیتم عادت کردم و تازه آن زمان بود که به آرامش رسیدم. زیرا بدون هیچ مشکلی با دخترها هم‌کلام می‌شدم و پسرها هم با من مثل یک خانم برخورد می‌کردند و همین حس باعث شد تا اندکی روحیه‌ام را به دست آورم به‌طوری که حتی به پیشنهاد یکی از آشنایان در یک شرکت خصوصی مشغول به کار شدم.

اما برگ دیگر زندگی‌ام زمانی ورق خورد که بعد از چند وقت یکی از مشتری‌های شرکت که ساکن دوبی بود و برای تجارت به ایران می‌آمد از من خواستگاری کرد و خواست تا با او ازدواج کنم و همراهش به دوبی بروم.

وقتی قضیه را به پدرم گفتم او به شدت استقبال کرد، البته فکر می‌کنم دلیل استقبال او این بود که دیگر تحمل کنایه‌های اطرافیان را نداشت و می‌خواست هرچه زودتر من از آنجا و حتی از آن شهر و چه‌بسا از کشور بروم و برای این کار چه چیز بهتر از ازدواج من با بهنام. البته ناگفته نماند که من از بهنام بدم نمی‌آمد و به ظاهر مرد مهربان و خوش قیافه و پولداری بود، بنابراین در عرض یک ماه و طی یک عقد مختصر و بدون حضور فامیل و آشنا با هم ازدواج کردیم و به دوبی رفتیم.

بهنام مرد بسیار خوبی بود و واقعاً مرا دوست داشت. من هم در کنار او احساس آرامش می‌کردم و خدا را شاکر بودم که بعد از آن تاریک‌ها و تحمل مصیبت‌ها این‌گونه درهای سعادت و خوشبختی به رویم باز شده‌اند. اما اشتباه می‌کردم زیرا اگر قرار باشد بخت کسی سیاه باشد تا آخر سیاه می‌ماند و من مصداق بارز این گفته هستم.

تقریباً یک ماه پیش و درحالی که بهنام برای انجام یکسری معاملات در تهران به سر می‌برد و من در خانه تنها بودم، زنگمان به صدا درآمد. وقتی در را باز کردم و بهزاد را جلوی در دیدم از ترس نزدیک بود که سکته کنم.

بهزاد از همسایگان قدیمی خانه پدری ما بود و از بچگی بسیار شرارت می‌کرد و در جوانی هم به راههای خلاف کشیده شده و حتی چند بار هم به زندان افتاده بود. وقتی من عمل جراحی کردم و دختر شدم، روزی نمی‌شد که در محله، پدرم را مسخره نکند و به او متلک نیندازد و حالا در دوبی و جلوی در منزل من ایستاده بود و به محض دیدن من گفت:

◇◇سلام آقاسالار، آخ ببخشید یادم رفت یعنی سلام سپیده خانوم، ماشاءالله چقدر خوشگل شدی، خوش به حال شوهرتون.

◇تو این جا چیکار می‌کنی؟

◇◇بابا دمت گرم، آدم که با یه دوست قدیمی این‌طوری رفتار نمی‌کنه.

◇آدرس این‌جارو از کجا گیر آوردی؟

◇◇داداش، آخ ببخشید باز یادم رفت، یعنی آبجی مثل این که تو عمو بهزادرو دست‌کم گرفتی!

◇از جون من چی می‌خوای؟

◇◇ببین خیلی رک بگم، من این‌جا به یه مشکل بزرگ برخوردم و احتیاج به سه میلیون تومن پول دارم.

◇خب به من چه؟ چرا سراغ من اومدی؟

◇◇ببینم فکر نمی‌کنم این شوهر شما از گذشته تو باخبر باشه نه؟

◇منظورت چیه؟

◇◇منظورم واضحه، یعنی این که من می‌دونم آقابهنام نمی‌دونه که با کسی ازدواج کرده که قبلاً مرد بوده و مطمئناً دوست هم نداری که من این قضیه‌رو با اون درمیون بذارم.

بعد از گفتن این جمله، بهزاد چنان خنده‌ای سر داد که برای یک لحظه ترسیدم ولی به او گفتم:

◇آشغال عوضی اومدی باج‌گیری؟

◇◇تو اسم اینو هرچی که دوست داری بذار ولی من فردا ساعت هشت میام و تو هم تا اون وقت خوب فکراتو بکن ببین زندگیت سه میلیون ارزش داره یا نه؟

آن شب تا صبح خوابم نبرد و راههای گوناگونی را در ذهنم گذراندم، اما به علت این که دوست نداشتم زندگی‌ام را مفت و مجانی به باد بدهم، فردای آن روز به هر وسیله‌ای که بود این پول را فراهم کردم و منتظر شدم تا بهزاد بیاید.

رأس ساعت هشت بود که بهزاد زنگ زد و من پایین رفتم، او بدون سلام گفت:

◇◇چی شد؟ فکر کردی؟

◇آره اما از کجا معلوم که تو بعد از گرفتن این پول دوباره سر و کله‌ات پیدا نشه؟

◇◇بهت قول می‌دهم، درثانی ویزای من چهار روز دیگه تموم میشه و مجبورم برگردم تهران. آخه من که باج‌گیر نیستم. قسم می‌خورم که این آخرین دیدار ما باشه.

هرچند که مطمئن نبودم، اما به ناچار این پول را به او دادم و بهزاد رفت. تا اینکه بعد از یک ماه دوباره سروکله‌اش پیدا شد و دو میلیون تومان دیگر پول خواست...

◇◇زودباش آقاسپیده، الان شوهرت میادها.

◇بسه دیگه اصلاً نمی‌دم.

◇◇باشه منم همین جا میشینم تا بهنام بیاد.

برای یک لحظه لرزش بدنم را احساس کردم. به همین دلیل گفتم:

◇اگه این پولو بدم چی میشه؟

◇◇قول شرف میدم که دیگه تا آخر عمر حتی اگه به گشنگی هم بیفتم پیش تو نیام.

◇کاشکی اون چیزی‌رو که داری قولشو میدی داشتی! همین جا باش تا من برم و برات پول بیارم.

به اتاقم برگشتم که پول بردارم، اما بهزاد با حالت زننده‌ای وارد اتاق شد و حرفهایی را مطرح کرد که از گفتن آن شرم دارم، اما همینقدر بگویم، درحالی که از شدت عصبانیت خون جلوی چشمانم را گرفته بود، بدون اینکه پولی بپردازم، بهزاد را از خانه‌ام بیرون کردم و او هم تهدید کرد که تمام گذشته‌ام را به شوهرم خواهد گفت.

بهزاد که رفت، بی‌اختیار شروع به گریه کردم، دلشوره عجیبی به جانم افتاد. آن شب بهنام منزل نیامد و هرچه با تلفن همراهش تماس گرفتم خاموش بود. فردا هم نه سر کارش رفت و نه به منزل آمد. این حس دلشوره لعنتی امانم را بریده بود.

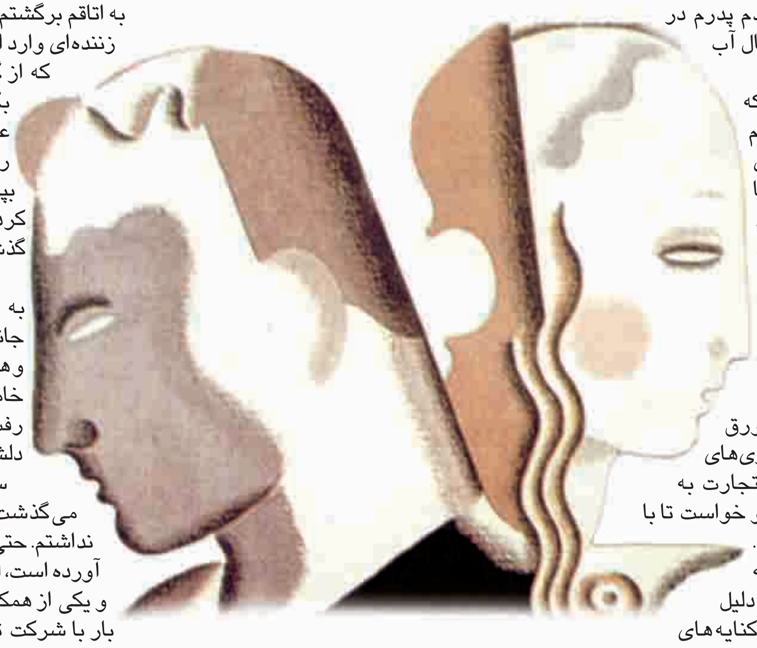

سه روز از غیب شدن بهنام می‌گذشت و من کوچکترین خبری از او نداشتم. حتی فکر کردم که بهزاد بلایی سرش آورده است، اما وقتی با شرکت او تماس گرفتم و یکی از همکارانش گفت که بهنام روزی چند بار با شرکت تماس دارد، خیالم راحت شد که او حداقل سالم است!

این وضع ادامه داشت تا اینکه روز ششم بهنام بدون اینکه با من روبرو شود، برایم نامه‌ای فرستاد و خیلی مختصر در آن نوشت که ساعت ۹ صبح روز... در دفترخانه... منتظر من است تا از یکدیگر طلاق بگیریم.

وقتی نامه را برای صدمین بار خواندم مطمئن شدم که دیگر زندگی‌ام از دست رفته است و قابل بازگشت نیست. بنابراین بلافاصله به سمت تهران حرکت کردم و درست در روز موعود به آن دفترخانه رفتم و بهنام بدون اینکه با من حرفی بزند و یا حتی نگاهم بکند طلاقم داد و مهریه‌ام را هم تمام و کمال پرداخت و رفت.

بله رفت. تا چند روز فکر می‌کردم که در خواب هستم و همه این اتفاقات یک کابوس وحشتناک است و الان از خواب بیدار می‌شوم و بهنام را در کنار خودم می‌بینم.

اما از خواب بیدار نشدم و بهنام را در کنار خودم ندیدم. آری او رفته بود و این واقعیت داشت. به خانه پدری‌ام بازگشتم، درحالی که شب و روز بر بخت خودم گریه می‌کردم.

امروز از آن ماجرا هشت سال می‌گذرد و من همچنان افسرده و ناراحت در خانه هستم و بی‌تفاوت بر گذران زندگی نگاه می‌کنم و منتظرم تا ببینم چوب خط عمرم کی به آخر می‌رسد!

آزادی حقیقی آن نیست که قانون بردار نباشد، بلکه فقط مطیع قوانین درونی خویش بودن است ●اپیولیت - تن

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

اگر شما هم خوابی دیدید و خواستید معنی آن را بفهمید، می‌توانید روزهای چهارشنبه هر هفته ساعت ۱۷ تا ۱۹ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید تا خواب‌تان را بشنوم و سؤالهایم را بپرسم و انشاءالله آن را تعبیر کنم.

تشکر

این دوستان عزیز در نامه‌های خود از اطلاعات هفتگی اظهار خرسندی کرده‌اند که متقابلاً از طرف همکاران اطلاعات هفتگی از شما تشکر می‌کنم و اقرار می‌کنم که همه همکارانم از خوانندگان عزیز خود خشنودند.

بهزاد واثقی از بابلسر، معصومه تاج الدینی از کرمان، مجدم از شهرضا، محمد رضا شاهد از مازندران، محسن ذوالفقاری از ساوه، کاظمی از ماکو، مریم نخعی از جیرفت، فرهاد درخشان فر از اراک، زهرا سلطانی از آذربایجان، سید حسن پناهی از خراسان رضوی، محمد جواد غفوری، فرشته موسوی، علی وزیری، سودابه سرلک از الیگودرز، الناز فخری نژاد از کرج، ز. م. یک خواننده همیشگی، زهرا سرلک از الیگودرز، ابراهیم رئیسی سر ترشیزی از شهر کرد، و بسیاری دیگر که تلفنی با مهربان بوده‌اند و از مجله خودشان تمجیدها کرده‌اند. امیدوارم من و همکارانم بتوانیم به این همه صداقت پاسخی نیکو بدهیم.

چرا تنهایم گذاشتی؟

فاطمه امیری، ۲۸ ساله، مجرد، آذربایجان

سال ۷۴ بود که پدرم عمرش را به شما داد. هجده ساله بودم و دو سال مشکلات روحی داشتم. حالا خوابهایی می‌بینم مثلاً: گاهی پدرم در سفر است و ما فکر می‌کنیم مرده است. از دیدار دوباره او شوکه می‌شوم: چطور دلش آمده است به سفر برود و چیزی به ما نگوید؟ گاه می‌بینم پس از مراسم ختم برگشته تا ببیند چه واکنشی نشان می‌دهیم. در آخرین خوابی که دیدم، پدرم در مقابل حیرت من آمد و گفت در سفر بوده. او را به‌شدت دعوا کردم که چرا این کار را کردی و ما را تنها گذاشتی؟ هیچ می‌دانی ما چقدر سختی کشیدیم؟ و او جواب قانع کننده‌ای نداشت و ساکت بود. درست مثل روزگاری که معمولاً در برابر پرخاش مادرم سکوت می‌کرد.

تعبیر

ناگفته پیداست که مدت‌ها مرگ پدرتان را باور نکرده‌اید. همیشه با خود می‌گفته‌اید: یعنی می‌شود ناگهان از در درآید و معلوم شود در سفر بوده؟ هر بار چنین خوابی ببینید، همین معنی را دارد. اما بعد: مرگ پدر و شوکه شدن شما برای دو سال و فشار اطرافیان که یا شوهر کن یا درس بخوان، به روحیه شما آسیب زده است. برخی از این آسیب ها کم‌کم ترمیم شده‌اند ولی یکی از آنها هنوز باقی است: ترس از ازدواج. پدرتان در برابر شما، مثل وقتی که در برابر مادرتان بود، سکوت می‌کند (تشابه). ضمناً با خودتان می‌گویید: پدرم مرا ترک کرد، همان طور که مادرم را ترک کرد. از کجا معلوم شوهرم هم مرا ترک نکند؟ آیا دنیا بی‌وفاست؟

نه! بی‌وفا نیست. وفادار هم نیست. هر چیزی ممکن است پیش بیاید. این به خود ما بستگی دارد که چه پیش بیاید. شما مدام به یک نفر بگویید دست و پا چلفتی، به یکی دیگر هم بگویید: زرنگ. پس از مدتی اولی دست و پا چلفتی می‌شود و دومی زرنگ. حالا اگر یک نفر مدام به خودش بگوید من جذاب و باهوش و خوشبخت و خوش شانس هستم، همین طوری می‌شود. دیگران هم به او به همین شکل نگاه می‌کنند.

به گمانم شما باهوش باشید چون در جوانی شوهر نکردید و مهندسی عالی مقام شدید. حالا وقتش شده است که درس نخوانید و شوهر کنید. بروید و کسی را که مطابق الگوهای شماست، پیدا کنید و با جذابیت های دخترانه‌ای که در هر دختر خانم مهندسی باید نهفته باشد، او را چنان جذب کنید که بعد از دیدن شما، دنبال عاقد بدود. مبارک است.

پیر زن جادوگر

آذر دریا نورد، ۲۴ ساله، مجرد، بندر لنگه

خواب دیدم از یکی از اتاق‌های طبقه پایین صدا می‌آید. من توی راه پله نشسته بودم و با کسی تلفنی حرف می‌زدم. گوشی به دست، پایین رفتم و آهسته در را باز کردم. پیر زنی دیدم که آنجا زندگی می‌کند. پرسیدم تو کی هستی؟ گفت من جن هستم. هزار سال است اینجا زندگی می‌کنم. قبل از این که شما به این خانه بیایید، حوض قشنگی وسط حیاط بود. پسر صاحب خانه قبلی خودش را در آن حوض خفه کرد و پدرش روی حوض را پوشاند. گفتم: چرا مرا می‌ترسانی؟ به تلفن اشاره کرد و گفت: تو با مردی ازدواج خواهی کرد که جن گیر و جادوگر است. اگر از من می‌ترسی، زودتر با او ازدواج کن تا بیاید و مرا از این خانه بیرون کند. گفتم: من دوست ندارم ازدواج کنم. گفت: پس من کاری می‌کنم تا با یکی از جن‌های مردم آزار و کافر ازدواج کنی و تا آخر عمرت افسوس بخوری.

بعد به تلفن اشاره کرد. از تلفن صداهای بدی آمد. من به بالای پله‌ها فرار کردم و خواستم گوشی را دور بیندازم. دوباره صدای کسی که با او حرف می‌زدم، از تلفن به گوشم رسید که می‌گفت: با خودم ازدواج کن تا آن پیر زن را بیرون کنم. ناگهان صبح شد و از خواب بیدار شدم و دیدم نزدیک سحر است. دوباره خوابیدم و خواب دیدم دارم با همان شخص تلفنی حرف می‌زنم. او حرف‌های خوبی به من زد و خداحافظی کرد و گوشی را گذاشت ولی انگار تلفن قطع نشد و من صدای او را می‌شنیدم. در خواب دانستم او زن دارد و به من دروغ گفته. زنش آمد و صدایش را شنیدم. به او گفت: کارگرها وان حمام را تعمیر کردند؟ او گفت: آره عزیزم. من فقط تو رو دوست دارم. قبلاً عاشق یکی دیگه بودم ولی چون بهار تموم شد، دوباره عاشق خودت شدم.

من به شدت گریه کردم و با گریه بیدار شدم.

تعبیر

خواب شما می‌گوید بسیار بدگمان هستید. شاید زیادی دروغ شنیده‌اید. و دانستم که شما او را بسیار دوست دارید. او هم شما را بسیار دوست دارد ولی شما به او اعتماد ندارید.

در این خواب معلوم می‌شود که دوست دارید خانه‌ای مستقل داشته باشید و معلوم می‌شود اگر کسی که شما را دوست دارد، زودتر قدم جلو نگذارد، ممکن است شما ازدواجی کنید که هیچ به سود شما نیست.

با توجه به پاسخ‌هایی که به سؤال‌هایم دادید، این خواب می‌گوید در خانه شما ترسی گنگ وجود دارد که شاید به خیال‌پردازی‌های برادرتان و فیلم‌هایی مربوط شود که او می‌بیند.

پیشنهاد می‌کنم به نامزدتان اعتماد کنید و اگر دلتان راضی نمی‌شود، همه جور او را امتحان کنید. رک و راست به او بگویید در چه زمینه هایی به او مشکوکید تا آقای نامزد، بدگمانی شما را به اعتماد تبدیل کند. اگر من جای شما بودم، یک ضبط صوت ۲۴ ساعته به او می‌دادم تا گردنش بیندازد و همه صداهای یک روزش را ضبط کند. در این صورت می‌فهمیدم خائن است یا راست گو.

نامزد شما هم باید قبول کند و ضبط را به گردن بیندازد. اگر قبول نکرد، می‌فهمیم رازهایی دارد که دوست ندارد شما از آنها باخبر شوید. به گمان من زن و شوهرها نباید هیچ رازی را از هم پنهان کنند. اگر کردند، یک جای کارشان می‌لنگد.

پیشنهاد می‌کنم با او ازدواج کنید. امیدوارم هر دو برای همیشه یکدیگر را دوست داشته باشید و از هم خرسند و خشنود شوید.

خدایا چرا این طور شد؟

مهری پارسا، ۲۴ ساله، مجرد، گرگان

خانه خود را به تازگی تعمیر و زیبا کرده‌ایم. چند شب پیش باران می‌بارید. خوابیدم و خواب دیدم باران، سقف را خراب کرده و گچ بری‌های زیبا ریخته‌اند و همه جا کاه گلی شده. از ناراحتی گریه کردم و پیش دیگران رفتم. برادرم بسیار خونسرد بود. پدر و مادرم هم اهمیتی نمی‌دادند.

یک بار دیگر که در بیداری باران نمی‌بارید، همین خواب را دیدم. باران به شدت از سقف خانه به داخل می‌ریخت. همه خونسرد بودند و من داد می‌کشیدم خدایا چرا این طور شد؟

تعبیر

تعبیر خواب شما آسان است: شما دختری هیجانی و ظاهر دوست هستید. از شکل و دکور قبلی خوشتان نمی‌آمد و از دوستان‌تان خجالت می‌کشیدید. سرانجام به آرزوی خود رسیدید و خانه شما تعمیر و زیبا شد ولی مدام نگران هستید که اگر خراب شود؟

شب اول که باران آمد، همان باران در خواب شما تداعی شد و آن خواب را دیدید.

در خواب دوم هم نگرانی‌های قبلی برای شما تداعی شده و آن خواب را دیدید. نگران نباشید، حرص نخورید، هیجان زده نشوید و برای اتفاقی که افتاد و تمام شد و رفت، غصه نخورید وگرنه به جای آن خانه زیبا، خانه دلتان خراب خواهد شد.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie @ yahoo.com

پرش از دنیا به آخرت

سابق براین در عالم مزاح و مطایبه شنیده بودم که زمانی یک روزنامه‌ای خبری چاپ می‌کند مبنی بر اینکه مثلاً فلان قهرمان مطرح در رشته شنا موفق شده است در ظرف یک ساعت، اقدام به پیمودن مسیری ۱۰ کیلومتری از یک رودخانه نماید. در زیر این خبر هم نوشته شده بوده که: بقیه در صفحه چهار. وقتی به صفحه چهار مراجعه شده، دیدند در ادامه خبر صفحه اول چنین نوشته است:

جنازه این قهرمان نامی شنا، فردا صبح از محل فدراسیون شنا تشییع خواهد شد!

این مطلب تا طعم فکاهه و شوخی به خود دارد، باعث ایجاد لبخند هم می‌شود، اما اگر رنگ واقعیت به خود بگیرد، اشک آدم را هم درمی‌آورد. و این قضیه‌ای بود که متأسفانه در روز جمعه گذشته (که گویی قوه تعقل و تدبر خیلی‌ها تعطیل بود!) در ورزشگاه آزادی تهران در کمال آزادی اتفاق افتاد و طنز تلخ دیگری را در تاریخ ورزش این کشور رقم زد.

سقوط مرگبار یک موتورسوار ایرانی که قصد داشت با پرش از روی ۲۲ اتوبوس شرکت واحد تهران و حومه، به فاصله ۶۶ متر، رکورد جهانی این کار را به نام خود ثبت کند؛ حادثه تلخی بود که تماشاگران این صحنه را دچار شوک کرده و بار دیگر نشان داد که جای این جور کارها ایران نیست.

از قرار معلوم، این موتورسوار ماجراجوی شیرازی، ۱۰ سال گذشته را در رؤیای شکستن رکورد جهانی این پرش بوده و در همین راستا بارها به فدراسیون اتومبیل‌رانی و موتورسواری مراجعه کرده تا بلکه اجازه برپایی یک نمایش هیجان‌انگیز را دریافت کند، اما هر بار با جواب منفی روبه‌رو شده است: «**در ایران امکانات برپا کردن چنین نمایشی وجود ندارد**». با این حال، اصرار و علاقه او به حدی بوده که بالاخره اعضای فدراسیون را متقاعد می‌کند و کلید فاجعه زده می‌شود.

اتوبوسها کنار هم ردیف می‌شوند. ظاهراً این اتوبوسها توسط خود موتورسوار به مبلغ ۵ میلیون تومان برای چیده شدن در کنار هم اجاره شده‌اند. فقط یکی دو اتوبوس کم می‌آید که قرار می‌شود بین اتوبوس چهاردهم با اتوبوس پانزدهم که در وسط آن باز گذاشته شده، به اندازه عرض یک اتوبوس فاصله بیندازند.

«جواد فالیزوانیان»، موتورسوار پرشور حادثه، درحالی به سمت سکوی پرش پیش می‌رود که بیشتر کارشناسان احتمال موفقیت او را بعید می‌دانستند و البته بعضی هم خوشبینانه و ساده‌لوحانه بر این باور بودند که او حتی از سکوی فرود هم عبور خواهد کرد. فقط چند ثانیه لازم بود تا گروه دوم نظرشان به گروه اول نزدیک شود. تقریباً تمام تماشاگران از همان لحظه جدا شدن موتورسوار از سکوی پرش حدس می‌زدند که او هرگز به اتوبوس آخر نخواهد رسید. و نرسید هم.

همان درِ باز اتوبوس پانزدهم، موتور را بلعید و موتورسوار هم بر روی سقف اتوبوس پرتاب شد و دردم جان باخت. لحظات سکوت به شیون و فریاد تبدیل شد. کم‌کم صدای اعتراض حاضران نیز بلند شد و بعضاً با پرتاب سنگ اقدام به شکستن شیشه‌های تعدادی از اتوبوسها کردند. شاید به این طریق، به برگزاری بدون محاسبه و نادرست این برنامه ورزشی - نمایشی و غیراستاندارد بودن شرایط ایمنی و اجرایی آن اعتراض کرده باشند. و باز تکرار همان نوشداروی بعد از مرگ سهراب.

این میان، می‌گویند لحظاتی پس از این سقوط دردناک، برخی تماشاگران پیگیر مسابقات، اتومبیل یکی از سران فدراسیون اتومبیل‌رانی و موتورسواری را دیدند که یواشکی از در خروجی خارج شد.

به هرحال، پهلوان را زنده خوش است.

نکته کارشناسی: در اکثر کشورها معمولاً شرایط ایمنی برای فرار، استاندارد است.

نتیجه اخلاقی: ما از این حکایت تلخ نتیجه می‌گیریم که اتوبوس در کشور عزیز ما ایران فقط برای سوار شدن است. ارائه بلیت هم نشانه شخصیت شماست.

توصیه ایمنی: در جایی که عموماً شرایط برای بازی با جان شما فراهم هست، خودتان دیگر با جان خود بازی نکنید. خدا را خوش نمی‌آید.

لباس شنای اسلامی بانوان رسید!

طبق آمار رسمی اعلام شده، از ابتدای تیرماه سال ۸۴ تا اول شهریور همین سال (یعنی امسال!) قریب به ۷۹ نفر در سواحل و رودخانه‌های گیلان غرق شده‌اند که عموماً همگی در سواحل خارج از طرح شنا می‌کردند. یکی از مشکلات اصلی گردشگران ایرانی و خارجی در کشور ما، نبود امکان شنا برای خانواده‌ها در کنار هم می‌باشد که همین مشکل به مرور باعث شده تا علاقه خانواده‌های ایرانی به شنا در مناطق خارج از طرح‌های سالم‌سازی دریا افزایش یابد که این خود میزان تلفات دریاها را بالا برده و کماکان پایین نمی‌آورد.

توضیح آبکی: از قرار معلوم، نه ما دریا را ول می‌کنیم، نه دریا ما را!... باشد که باز بینیم دیدار آشنا را!

تا به حال در راستای حل این معضل مهم زمینی - دریایی نیز هیچ فکر بکری به ذهن کسی نرسیده، اما اخیراً یک فرد ترکیه‌ای باهوش، نشسته یک لباس شنایی برای زنان طراحی کرده که جای امیدواری است. این مطلب به کشور ما هم درز پیدا کرده و رئیس سازمان میراث فرهنگی و گردشگری گیلان نیز در این خصوص اظهارنظر نموده و گفته که خانواده‌های علاقه‌مند به شنای دسته‌جمعی، می‌توانند از این لباسها بپوشند و به اتفاق خانواده در دریا شنا کنند. این کار و ابتکار می‌تواند آمار تلفات را پایین آورد.

احتمال دریایی: از حالا دریاها و رودخانه‌های کشور می‌توانند از آقایان محترم به همراه خانواده‌های آنها برای شنا کردن دعوت به عمل آورند و این کار پیگرد قانونی ندارد.

طوری که در اخبار جراید آمده بود، یک شخص ترکیه‌ای به نام «مهمت شاهین» که در رشته حقوق تحصیل کرده، دست به طراحی مایوهایی زده که از مواد خاصی ساخته شده که به‌طور همزمان باعث نگهداری سنت و مدرنیته با هم می‌شود:

۱ـ این لباس شنا آفتاب را از خود عبور می‌دهد و در نتیجه، خانم‌های محترم می‌توانند بدون برهنه شدن لازم، پوستشان را به اندازه دلبخواه برنزه کنند.

۲ـ لباس مذکور، نه به هنگام شنا و نه پس از آن، به تن زنان شنا کننده نمی‌چسبد و از حیث اخلاقی قضیه، به دل می‌چسبد.

ظاهراً این طرح بازتاب زیادی در بین بانوان مسلمان داشته و اگرچه قیمتی بین ۲۰ تا ۸۰ دلار دارد، معذلک تاکنون از فروش خوبی در ترکیه برخوردار بوده است. شایان ذکر است که این لباس شنای اسلامی، هم‌اکنون به شکل on line از طریق وب‌سایت شخص طراح در اینترنت به فروش می‌رسد. این هم از جدیدترین شکل فروش و حراجی لباس در دهکده جهانی!

در پایان متذکر می‌شود که برخلاف تمام تصورها و تقسیم‌بندی‌هایی که می‌شود، اصولاً ما دو جور شنا داریم:

۱ـ شنای غیراسلامی که نیاز به لباس ندارد و زشت است.

۲ـ شنای اسلامی که احتیاج به لباس دارد و قشنگ است.

توضیح پایانی: این هر دو نوع شنا نیز غالباً مشتری خاص خودش را دارد. درزمان خواجه شیراز هم لب دریا بر همین منوال بوده که ایشان فرموده:

بیت:

متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست
گروهی این، گروهی آن پسندند

توضیح بی‌ربط: جگر شیر نداری، سفر عشق مرو!

طنز برعکس!

«کروبی در کنگره حزب اعتماد ملی از خاتمی و خوئینی‌ها خواست که فعال شوند.» **- جراید**

من اگر بنشینم، تو اگر بنشینی...
اصلاحات دچار نشست میشه ها!

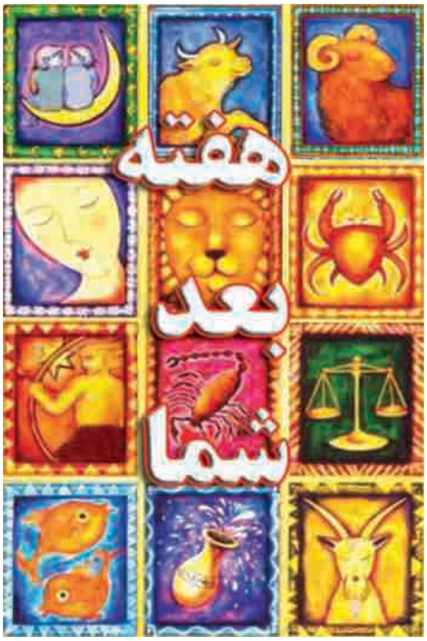

از: دکتر نوید خداودوست

فروردین

می‌دانم که مهربان و صمیمی هستید، ولی مهمتر از هر چیزی حفظ این شرایط است که رعایت آنرا در تمام مراحل زندگی به شما توصیه می‌کنم و قول می‌دهم که این باعث می‌شود تا دیگر عصبی نباشید و به دور از استرس زندگی کنید. خبر خوشی دریافت می‌کنید که همراه با هیجان و شادی است و انشاءالله خیر باشد. و دقتتان می‌تواند شما را وارد دنیای جدیدی از زندگی کند. در ضمن مدتی است که تلاش می‌کنید تا تصمیمی را به اجرا درآورید و در تنهایی با خود سخت دست به گریبان هستید، اما توصیه من این است که برای به نتیجه رسیدن آن دلیل قانع‌کننده‌ای هم برای خود و هم همراهتان داشته باشید تا بتوانید با تمام وجود برایش قدم بردارید.

اردیبهشت

هفته جالبی است! وارد دنیای جدیدی از زندگی می‌شوید با یک عالم شور و احساس و هیجان و درعین حال آرامش خاصی که امیدوارم بتوانید این روزها را ماندگارتر کنید و این‌گونه زندگی کردن را به دیگران هم بیاموزید. کارهای شما و تصمیم‌تان در این هفته حیرت انگیز و نتیجه‌بخش می‌باشد که من نیز برایتان آرزوی موفقیت دارم، فقط به شما گوشزد می‌کنم که به صحبت‌های بی‌اساس بعضی از اطرافیان توجه نکنید، تا دچار تزلزل نشوید. از همراه همیشگی‌تان کمک بگیرید چون او تنها کسی است که می‌تواند خوشبختی شما را ماندگار کند. شکر و سپاس خدای بر شما واجب است.

خرداد

دوست خوبم! در شرایطی قرار دارید که خودتان نیز دلخور و ناراضی هستید و حتی گاهی اوقات مجبور به تظاهر در بعضی امور می‌شوید که امیدوارم آنها را برطرف کنید تا بتوانید صادقانه به زندگی ادامه دهید. دوستان و یا روابطی را درحال حاضر دنبال می‌کنید که به نظر من بهتر است تجدیدنظری داشته باشید تا خودتان به خیر و صلاح آنها پی ببرید. استراحت و خواب شبانه برای شما بسیار ضروری است و این بی‌خوابیهای طولانی مدت برای شما مشکل‌ساز خواهد شد. پس تا دیر نشده اقدام کنید و واقعیت زندگی را بپذیرید چون راهی جز این نمی‌باشد!

تیر

در این هفته اوضاع و احوال به شکلی می‌باشد که باید یک اراده قوی داشته باشید تا بتوانید آنگونه که می‌خواهید عمل کنید و به اوضاع و شرایط مسلط شوید. حرفها و مطالب گوناگونی رد و بدل می‌شود که مقداری از آنها در مورد شما و مسائل کاری‌تان می‌باشد که به نظر من شنونده باید عاقل باشد و آنها را حلاجی کند. پس شما نیز منطقی عکس‌العمل نشان دهید و بی‌گدار به آب نزنید! قرار گرفتن در جمع دوستانه روحیه شما را چند برابر می‌کند و انرژی مثبت خوبی دریافت می‌کنید، پس با حضور در جمع عزیزان همگی را خوشحال نمایید.

مرداد

دوست خوبم! قولی داده‌اید که به دلیل مشغله‌های کاری و زیادی کارتان آن را فراموش کرده‌اید و یا توان انجام آن را ندارید، ولی بهتر است با صحبت در مورد آن موضوع را از این حالت (دلخوری) خارج کنید و با بیان حقیقت، سوء‌تفاهم را از بین ببرید. و این را نیز بدانید که این هفته براستی می‌توانید شانس‌تان را امتحان کنید، چون احتمال این وجود دارد که در همه زمینه‌ها برنده باشید! می‌دانم که آزرده خاطر هستید، ولی لبخند بزنید که این روزها واقعاً تکرارشدنی نیستند!

شهریور

زندگی امروز شما همان آرزوی دیروزتان بوده است و این را می‌دانم که براستی احساس خوشبختی می‌کنید و شادمان هستید و من نیز از این بابت خوشحال و خرسند هستم، پس دوست خوبم! دست عزیزان و نیازمندان را بگیرید و دست یاری به سویشان دراز کنید تا اینگونه بتوانید سپاس نعمت‌های خداوندی را بجا آورید. و در این هفته هم سعی کنید در محل کارتان و حتی خانواده، مثل همیشه سازش کنید، چون امکان بحث و مشاجره جدی وجود دارد که امیدوارم هوشمندانه مشکل را برطرف نمایید. در ضمن در مورد آن مساءله خاصی که وجود دارد بهتر است تجدیدنظر کنید و یا نگاه دوباره دقیقی به آن داشته باشید تا مرتکب اشتباهی نشوید.

مهر

در این روزها لازم است که مواظب باشید تا دچار وسواس فکری نشوید، چون حساسیت زیاد شما در مورد این موضوع هم ممکن است برایتان سوالهای مبهم زیادی ایجاد کند و بهمین دلیل بهتر است مسأله را با افراد متخصص درمیان بگذارید و با والدین‌تان مشورت کنید، چون اگر آنها از جزئیات مطلع باشند کمک زیادی می‌توانند بکنند. عیادت و یا دلجویی برایتان پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم در این مورد کوتاهی نکنید. در ضمن به فکر سلامتی، زیبایی و حفظ شادابی خود باشید، چون این مسائل برگشت‌ناپذیر نیستند و بهتر است حداقل کمی به فکر جذب انرژی‌های مثبت باشید!

آبان

نمی‌دانم چرا مسأله بغرنجی را که وجود دارد لاینحل می‌دانید و دست روی دست گذاشته‌اید و با اینکه انسان قوی و باراده‌ای هستید و هیچوقت عقب نشینی نمی‌کنید، اینگونه وانمود می‌کنید!

دوست خوبم! از شما حرکت از خدا برکت! من اطمینان می‌دهم که زودتر و راحت‌تر از آنی که فکرش را می‌کنید مشکل برطرف می‌شود، پس اقدام کنید و منتظر هیچ کس نباشید!

در ضمن برای ضعف جسمانی که دارید بهتر است یک برنامه‌ریزی اصولی داشته باشید، چون ممکن است بعداً برای اینکار دیر باشد! عزیزم! وقتی کسی را دوست دارید، هرچه از جانب او دریافت می‌کنید باید زیبا و دلنشین باشد، حتی اگر یک شاخه گل و یا یک بدخلقی باشد که نمی‌توان برای آنها دلیلی پیدا کرد.

آذر

می‌دانم که برای آزادی و استقلال‌تان بهای سنگینی را پرداخت کرده‌اید، پس برای حفظ و نگهداری آن نیز تلاش لازم را انجام دهید تا دچار نگرانیهای کوچک و مرموز نشوید. می‌دانم که دست دعا به سوی آسمانها دارید و راز و نیاز می‌کنید و یقیناً به زودی به آرامش خاص خود خواهید رسید، آن چیزی که همیشه به دنبالش بودید و برای آن آماده انجام هر کاری هستید، اما بدانید که این آرامش هم مطلق نخواهد بود چون هیچ انسانی آسایش مطلق ندارد و بهمین دلیل است که همیشه به دنبال چیزی می‌گردد که کمبود آن را حس می‌کند و این موضوع نقطه پایانی ندارد، پس آرام و خونسرد باشند و راضی به رضای خداوند و مثل همیشه شجاعانه و با قامت راست پیش بروید.

دی

در این هفته لازم است که به‌طوری جدی به آسایش و رضایت خانواده فکر کنید و انتظارات منطقی آنها را برآورده سازید و یا حتی اگر می‌توانید با یک مرخصی روزهای دلچسبی را برای اعضای خانواده‌تان ایجاد نمایید. خبرها و اتفاقات گوناگونی برایتان پیش‌بینی می‌شود که جزئیات و نتیجه آنها بستگی به عکس‌العمل و رفتار شما دارد و امیدوارم که میمون و مبارک باشد و اگر پیشنهاد آشنایی و کاری داشتید از آن استقبال کنید و در موردش منطقی تصمیم بگیرید.

بهمن

اگر غرورتان مانعی برای اعلام نظرتان شده است، می‌توانید با سکوت نظرتان را اعلام کنید و یا با لبخند دلنشینی که از شما سراغ دارم جواب مثبت خودتان را اعلام نمایید و بر احساسات منفی خود غلبه کنید و پیش‌داوری را کنار بگذارید و واقعیت‌ها را ببینید و طبق آنها نظر دهید.

در ضمن در این روزها لازم است که اعتماد به نفس خودتان را به طور کامل حفظ کنید و از روی قدرت و مستحکم اعلام وجود نمایید، چون شما جزء افراد تاثیرگذار در آن مساءله خاص هستید، پس خودتان را دست‌کم نگیرید. استفاده از رنگهای شاد به شما توصیه می‌شود و در ضمن بهتر است اصلاً به فکر تنبیه کسی نیز نباشید.

اسفند

حامل خبر بسیار خوشی خواهید بود که می‌توانید مژدگانی خوبی هم دریافت کنید و از این بابت احساس غرور خواهید کرد و من نیز امیدوارم که همیشه برای همگان مفید و مؤثر باشید.

در مورد آن تصمیم هم، دوست من! اتلاف وقت نکنید و به‌طور جدی پیگیر باشید، چون ممکن است دیگران قبل از شما اقدام کنند و حسرت و اندوه برای شما بماند.

مرور روزهای گذشته برای شما لازم است که پند و اندرز بگیرید و آنها را تکرار نکنید. قرار گرفتن در طبیعت به شما آرامش خاصی می‌بخشد، خودتان را از آن محروم نسازید.

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضا رفیع
raffie.persianblog.com

تریاک

راشد انصاری

بلای جان انسان است تریاک
عزیزان، قاتل جان است تریاک
در آن ساعت که افتادی به دامش
همان آغاز، پایان است تریاک
زند بر هم اساس زندگی را
خدایا، مثل توفان است تریاک
دهد بربـاد ناموس و شرف را
رفیق مرد نادان است تریاک
چنان بیرحم و سفاک است، گویی
فقط «چنگیز» دوران است تریاک
بود چون درد بی‌درمان خطرناک
نگو بر درد، درمان است تریاک
به غارت می‌برد اموال معتاد
اگرچه مفت و ارزان است تریاک
عدس نایاب می‌باشد، ولیکن
به هر گوشه فراوان است تریاک

○

(رساندم شعر خود را چون به پایان
شنیدم مردکی می‌گفت اینسان:)
همه اینها به یک شو، بهر مخلش
بشی واژبتر اژ نان اشت تریاک!

جمله سازی

زهرا دری - سده لنجان

گفت: «من استاد جمله‌سازی‌ام باور کنید
خستگیها را شما با جمله‌هایم در کنید»
گفتمش: تو با «تشک» جمله بگو، گفتش: «ببین
من به تو شک کرده‌ام بدجور، ای زیباترین!»
گفتمش: تو با «وطن» جمله بگو، گفتش: «بدان
دوش بودم زیر باران و تنم را شست آن!»
گفتمش: با واژه‌ای حیدر بگو، گفتش: «به جان!
جوجه‌ام هی در برفت اما گرفتم پای آن!»
گفتمش: خب با «سمیرم»، گفت: «اینکه آشناست
سه می‌رُم از خانه بیرون، بازگشتم باخداست!»
گفتمش: «فرمانده»، گفتا او: «چه آسان است آن
مش غضنفر مانده تنها، بی‌کس و جل آسمان!»
گفتمش: «فرشاد»، گفتا: «خاطرم آزاد شد
یک لطیفه گفتم و دیدم مظفر شاد شد!»
گفتم: ای استاد، خب پاسخ دهیدم با «نجیب»
گفت: «شلوارم ببین،نه زیپ آن دارد نه جیب!»
گفتمش تو با «ماتیز» هم می‌توانی؟ گفت: «یس!
ای ماتیز یورنیم با طنزت به داد من برس!»

دلم خوشه که زن دارم!

محمد عمادی - دبی

خوشا کسی که بی‌زنه - یالقوزه و مجرده
میگن کسی که زن داره - خوشیش یکی، غمش صده!
والله تو این یکیش هم، آدم کمی مردده
زن داری راستشو بخوای - اول و آخرش بده
خدا کند دچار نشی به حالتی که من دارم
زندگی مرا ببین، دلم خوشه که زن دارم

○

صبحا که از خواب پا میشم خانه رو جارو می کنم
بعدش دو دانه تخم مرغ، قاطی و نیمرو می کنم
یه دونه چای هورت می‌کشم - لقمه‌ای بلغو می‌کنم
حالا کجاشو دیده‌ای یه عالمه سخن دارم
زندگی مرا ببین، دلم خوشه که زن دارم

○

غذای بنده ظهرها، نانه و ماهی تنه
شبها به زیر سر من جای متکا کارتنه
خانم که پا خیاطیه، یا پی لاک ناخنه
تا رختارو خشک بکنم، جام تو حیاط و بالکنه
به دست خود همیشه من بادیه و لگن دارم
زندگی مرا ببین، دلم خوشه که زن دارم

○

شلوار من اتو می‌خواد، خانم میگه خودت بزن
پیرهن من رفو می‌خواد، میگه چکار داره به من؟
ز جای خود یه ذره هم، نمی‌خوره جُم ابداً
هرچه به او میگم فقط وامی‌کنه چاک دهن
نمی‌دونم که زن و یا دشمن جان و تن دارم
زندگی مرا ببین، دلم خوشه که زن دارم

○

جوراب من یه لنگه‌اش افتاده زیر رختخواب
یه لنگه پیدا می کنم، همیشه داخل کتاب
کفشای من چو قایقی تو وان نشسته روی آب
کلاه من توی حیاط افتاده زیر آفتاب
خسته شدم ز بس که این وضع پر از لجن دارم
زندگی مرا ببین، دلم خوشه که زن دارم

○

هرچی که من درمیارم، خرج لباسش می کنه
خرج زر و زیور و اون ریخت قناسش می کنه
هی پیش بنده تعریف از تیپ و کلاسش می‌کنه
با ژست خود منو خفه از فیس و فاسش می کنه
همیشه خدا باهاش جنگ و بزن بزن دارم
زندگی مرا ببین، دلم خوشه که زن دارم

○

خوش آن زمان که مرد وزن، پیر بشن به پای هم
سر بکنند عمر خود با هم و در سرای هم
لطف بکنن به جای هم، غم بخورن برای هم
چه در صفا، چه در بلا، سر بکنن فدای هم
نه همچو من که در دلم، دوصد غم و سخن دارم
زندگی مرا ببین، دلم خوشه که زن دارم

دوبیتی ها

مهدی دانش - اردبیل

گرفتم دسته چک روزی به دستم
کشیدم یک به یک راحت نشستم
ولیکن نیست شد یکباره هستم
فلانی می‌شکست ای کاش دستم!

چنان می‌گفت از این قد رعنا
از این تیپ خفن، چشمان زیبا
یقینم شد ندارم مثل و مانند
مگیر از من خدایا عمه‌ام را!

بدیدم روی ماه نازنینش
ندیدم مادرش را در کمینش
نه اینکه چاکرت قصد بدی داشت
ولیکن چوب شد در آستینش!

کردار بعضی کاسبان

یحیی وکیلی زند

فریاد از این تقلب و کردار کاسبان
ای داد از این گرانی و آزار کاسبان
کاسب دگر حبیب خدا نیست، تا که هست
«یا حضرت گرانی» زاد کار کاسبان
این «راستی» است نامش و آن یک «کرامت» است
نامی که نیست لایق کردار کاسبان
شد راستی دروغ و کرامت کلک، که هست
این رمز کار و شیوهٔ رفتار کاسبان
هر کس که خود توانگر و کارش تقلب است
رونق دهد به گرمی بازار کاسبان
یک عده هم به جبر گرانی و خوف فقر
گردیده‌اند اجیر و گرفتار کاسبان
بیچاره کم‌درآمد زحمتکشی که شد
عمری اسیر فرقه‌ی مکار کاسبان!

به جوانان تازه کار

ای که در جامعه وارد شده‌ای، آگه باش
نادرستی و صداقت، نبود بی‌پاداش
هر خلافی که نمایی، ز خدا پنهان نیست
پس به هر حیله مباش از پی امرارمعاش
سرخ بنما ز قناعت رخ خود را، به عوض
در جهان دگری، رخ ز ندامت مخراش
مسلک خویش کن ایمان کسی، کز سر صدق
می‌خورد نان حلالی ز توکل به تلاش
در زیاده‌طلبی نیست سعادت، که هوس
افکند مرد غنی، درچه تجدید فراش
دل به افسون هوس هر که دهد از خامی است
خواهی بر وسوسه‌ها چیره شوی، عاقل باش!

آداب و عادت به آسانی و سرعت به صورت اخلاق درمی آید

نقاشی های شما

شمسی زارعی از توکهور

پدرام بزرگزاد از اصفهان

صدیقه احمدی
از کرمان

منو و دوحتی
از ماکنگان

فاطمه افتخاری
۸ ساله

زهرا علیخانی
۹ ساله

گران‌ناز علیزاده از برمیان

نرگس فرزین
۴ ساله
از رامسر

بی‌بل علیزاده

فاطمه نظرقمی
۴ ساله

عبدالجلیل احمدی از کرمان

سپیده باهنر از بدره

عبدالمطلب
احمدی

ستاره میرکی
۴ ساله

فرزین براتی
کلاس اول

عبدالحمید احمدی

مهسا محمدی نخجیری ۷ ساله
از لاهیجان

فاطمه مترجمی
۶ ساله از جهرم

مجید احمدی از سرنی میناب

طلا احمدی

عباسپوک
جعفری

جدید ترین محصول
بهترین کیفیت

محصولات آرایشی و بهداشتی **پالیز**

Paliz®

متفاوت با آنچه تا به حال دیده اید ! ...

برای اولین بار در ایران ، حاوی عصاره گیاهان دارویی !

Paliz
COLD WAX
Aloevera
موم سرد
پالیز
حاوی اسانس و عصاره گیاه
کالندولا
موم سرد پالیز
Contains:
Herbal Extracts & Perfume
PALIZ
پا لیز
کرم ویتامینه نارگیل
برای تقویت
A&E
210 ml

موم سرد Paliz®
بهترین انتخاب برای
اپیلاسیون
موهای زاید بدن

کرم های ویتامینه بادام ،
نارگیل و مرطوب کننده Paliz®
برای تقویت ، لطافت و نرمی پوست

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاه های لوازم آرایشی و بهداشتی کشور
تلفن مرکز پخش : ۸۲۷۸۷۲۱
از شهرستان ها نماینده فعال پذیرفته می شود

پروانه بهره برداری بهداری :
۳۴۱ – ۲۱۸۶۹/ ۵/۵/ک

saviz
ساویز

ضد عرق و خوشبو کننده

ساویز

همیشه تمیز ،
همیشه ساویز

Roll-On

saviz
ساویز
Roll-On
Anti-Perspirant Deo
45ml.
saviz
ساویز
Roll-On
Anti-Perspirant Deo
45ml.
saviz
ساویز
Roll-On
Anti-Perspirant Deo
45ml.

+FAKOOR 84-2-3

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز

saviz
ساویز